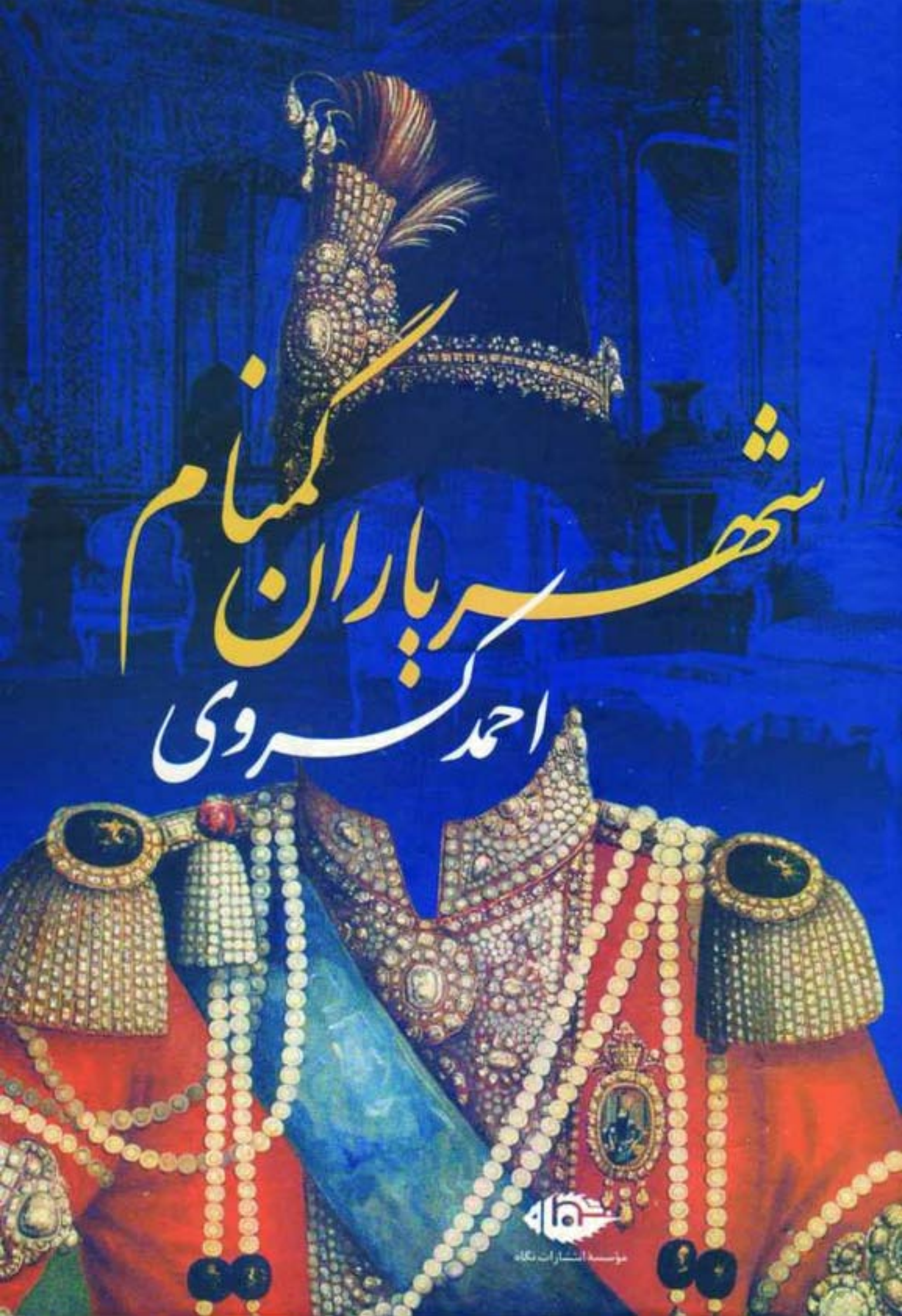




شہزادہ پادشاہ

احمد شہزاد



مؤسسہ اشاعت ننگہ

کسروی، احمد، ۱۲۶۹-۱۳۲۴.

شهریاران گمنام / احمد کسروی.

تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۵، ۳۴۸ ص.

ISBN: 964 - 351 - 318 - 1

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیفا.

این کتاب در سال‌های مختلف توسط ناشران مختلف نیز به چاپ رسیده است.

ایران - شاهان و فرمانروایان. ۲. ایران - تاریخ - سالاریان، ۳۳۰-۴۲۰ ق.م. ۳. ایران - تاریخ - روادیان،

۱۹۸-۴۵۰ ق. ۴. ایران - تاریخ - شدادیان ۳۴۰-۵۹۵ ق. ۵. ایران - تاریخ - کنگریان، ۳۰۴-۴۵۴ ق.م.

۶. ایران - تاریخ - جستانیان - قرن ۲ - ۴۳۳ ق.م الف. عنوان.

ش ۹/ک ۵/۸۱ DSR ۹۵۵/۰۰۹۲۲ ۱۳۸۵

کتابخانه ملی ایران ۴۰۷۶۸-۸۴م

شهریاران گمنام

احمد کسروی

مؤسسه انتشارات نگاه

تهران - ۱۳۸۵

شهریاران گمنام

احمد کسروی

چاپ اول: ۱۳۸۵

لیتوگرافی: پرنک

چاپخانه: نوبهار

شمارگان: ۳۰۰۰

شابک: ۹۶۴-۳۵۱-۳۱۸-۱

* * *

مؤسسه انتشارات نگاه

دفتر مرکزی: خیابان ۱۲ فروردین، شماره ۲۱، طبقه سوم

تلفن: ۶۶۴۶۶۹۳۰ فاکس: ۶۶۴۰۵۱۹۶

فروشگاه: خیابان ۱۲ فروردین، شماره ۲۱، طبقه همکف

تلفن: ۶۶۴۸۰۳۷۹

فهرست

پیشگفتار.....	۱۱
بخش نخستین: دیلمان - جستانیان، کنکریان، سالاریان	
دیلمان و دیلمستان.....	۲۳
دیلمان در زمان ساسانیان.....	۲۴
دیلمان و تازیان.....	۲۵
نخستین جنگ دیلمان با تازیان.....	۲۸
جنگ‌های دیلمان با تازیان (دوره نخستین):.....	۳۰
جنگ‌های دیلمان و شاعران عرب.....	۳۴
علویان و دیلمان.....	۳۷
گفتار نخستین: جستانیان	
در دیلمستان.....	۴۱
۱- مرزبان پسر جستان.....	۴۲
۲- جستان پسر مرزبان (جستان دوم).....	۴۳
۳- وهسودان پسر جستان.....	۴۴
۴- جستان پسر وهسودان (جستان سوم).....	۴۵
اسلام پذیرفتن دیلمان به دست ناصر کبیر.....	۴۸
۵- علی پسر وهسودان.....	۵۰
۶- خسرو فیروز پسر وهسودان.....	۵۲
۷- مهدی پسر خسرو فیروز.....	۵۲
پایان کار جستانیان.....	۵۲
گفتار دومین: کنکریان	
در تارم و زنگان و ابهر و سهرورد.....	۵۵
۱- محمد پسر مسافر.....	۵۷

۵۹	۲- وهسودان پسر محمد
۶۳	۳ و ۴- نوح پسر وهسودان، پسر او
۶۴	۵- ابراهیم پسر مرزبان پسر اسماعیل پسر وهسودان
۶۶	۶- جستان پسر ابراهیم
۶۸	۷- مسافر
۶۹	گفتار سومین: سالاریان
۶۹	در آذربایگان و اران و ارمنستان
۷۰	آذربایگان پیش از دست یافتن مرزبان
۷۱	جنگ‌های لشکری با دیسم در آذربایگان
۷۵	گشادن سالار مرزبان آذربایگان را
۷۷	جنگ دوم مرزبان با دیسم
۷۹	محاصره مرزبان اردبیل را
۸۰	هجوم روسان به اران و تصرف بردعه
۸۲	کشتار روسان مردم بردعه را
۸۴	جنگ‌های مرزبان و مسلمانان با روسان
۸۶	بیرون رفتن روسان از بردعه
۸۸	جنگ مرزبان با حسین حمدانی
۸۹	تحقیق سال هجوم روسان
۹۱	جنگ مرزبان با رکن‌الدوله و گرفتاری او
۹۳	آذربایگان پس از گرفتاری مرزبان
۹۵	مرزبان در دز سمیرم
۹۹	گریختن دیسم از آذربایگان
۱۰۱	پایان کار دیسم
۱۰۳	حکمرانان بومی آذربایگان در زمان مرزبان
۱۰۹	مرگ مرزبان و جانشینی پسر او جستان
۱۱۲	خروج المستجیر بالله در گیلان و آذربایگان و پایان کار او
۱۱۳	کشته شدن جستان و ناصر به دست وهسودان
۱۱۵	جنگ‌های ابراهیم با وهسودان و گریختن او از آذربایگان
۱۱۶	بازگشتن ابراهیم به آذربایگان

۱۱۷	پایان کار ابراهیم
۱۲۰	ابوالهیجاء نوه سالار
۱۲۳	آخرین بازماندگان سالاریان
۱۲۵	ملحق‌ها

بخش دومین: روادیان

۱۳۵	به نام یزدان آفریدگار
۱۴۱	مهاجرت‌های تازیکان به ایران
۱۴۴	جلوگیری ساسانیان از مهاجرت تازیکان
۱۴۷	پس از پیدایش اسلام
۱۵۱	انبوهی تازیکان در آذربایگان
۱۵۵	گفتار نخستین: پیشینیان خاندان
۱۵۵	روادیان تازی و روادیان کردی
۱۵۶	۱- رواد پسر مثنی ازدی
۱۵۷	۲- وجناء پسر رواد
۱۵۸	۳- محمد پسر رواد
۱۵۹	۴- یحیی پسر رواد
۱۶۰	خداوندان مرند
۱۶۱	شورش محمد در مرند
۱۶۳	خداوندان ارومی
۱۶۴	خداوندان نریز
۱۶۷	گفتار دومین: پادشاهان آذربایگان
۱۶۷	۱- ابوالهیجاء پسر رواد
۱۷۰	پادشاهی ابوالهیجاء بر آذربایگان و اران و ارمنستان
۱۷۲	مملان پسر ابوالهیجاء
۱۷۴	جنگ نخستین مملان با ارمنیان و گرجیان
۱۷۶	دومین لشکرکشی امیر مملان به ارمنستان
۱۷۸	ابودلف امیر گوغتن
۱۸۰	۲- ابومنصور وهسودان پسر مملان
۱۸۳	درآمدن غزان عراقی به ایران

۱۸۵	 نخستین دسته غزان در آذربایگان
۱۸۸	 تاختن غزان به واسپورگان
۱۸۹	 کوچیدن آرجرونیان از واسپورگان
۱۹۱	 داستان غزان با سلطان محمود
۱۹۳	 داستان غزان با سلطان مسعود
۱۹۶	 دومین دسته غزان در آذربایگان
۱۹۷	 بیرون کردن غزان از آذربایگان
۲۰۰	 درآمدن غزان سومین بار به آذربایگان
۲۰۳	 درآمدن غزان چهارمین بار به آذربایگان
۲۰۵	 جنگ‌های مسلمانان با ترسایان بر سر شهر برگری
۲۰۷	 سفر امیر وهسودان به گنجه
۲۰۹	 ویرانی تبریز از زلزله
۲۱۱	 در لرزش زمین و ویرانی شهر و گزند مردم می‌گوید:
۲۱۳	 رزم وهسودان با سپهبد موغان
۲۱۵	 آمدن طغرل به آذربایگان و انجام کار وهسودان
۲۱۸	 ۴- ابونصر مملان
۲۲۰	 ۵- ابوالهیجاء منوچهر
۲۲۲	 ۶- ابوالقاسم عبدالله
۲۲۳	 ابودلف شاه نخچوان
۲۲۹	 گفتار سومین: احمد یلیان
۲۳۲	 ۱- امیر احمدیل
۲۳۳	 ۲- آقسنقر پسر احمدیل
۲۳۶	 ۳- نصره‌الدین ارسلان آبه خاصبک پسر آقسنقر
۲۴۰	 ۴- فلک‌الدین پسر ارسلان آبه
۲۴۱	 ۵- علاء‌الدین کریا ارسلان
۲۴۳	 نظامی و علاء‌الدین
۲۴۸	 ۶- پسر علاء‌الدین
۲۴۹	 ۷- آخرین بازمانده احمد یلیان
۲۵۱	 ملحق

بخش سومین : شدادیان

۲۲۹	تحقیق نژاد خاندان
۲۵۵	به نام ایزد آفریدگار
۲۵۹	سرزمین آران
۲۶۰	آرانیان و آرانشاهان
۲۶۲	آران در زمان اسلام
۲۶۵	گفتار نخستین: شدادیان گنجه
۲۶۵	تبار و نژاد خاندان
۲۶۶	بنیاد فرمانروایی
۲۶۷	۱- محمد پسر شداد
۲۶۸	۲- ابوالحسن لشکری پسر محمد
۲۶۹	۳- مرزبان پسر محمد
۲۶۹	۴- فضلون نخستین پسر محمد
۲۷۰	کشاکش های فضلون
۲۷۱	خداوندان فارسوس
۲۷۲	شکست فضلون از گرجیان
۲۷۳	۵- ابوالفتح موسی پسر فضلون
۲۷۴	۶- ابوالحسن علی لشکری دوم
۲۷۶	لشکری و امیر ابوالفضل جعفر
۲۷۷	فرزندان لشکری
۲۷۹	ابوالیسر سپه دار آران
۲۸۲	استاد ابوالمعر قاسم
۲۸۲	امیر ابوالفضل جعفر پسر علی
۲۸۵	۷- انوشروان پسر لشکری
۲۸۵	۸- ابوالسوار شاوور پسر فضلون
۲۸۶	امیر کیکاوس و امیر ابوالسوار
۲۸۸	کشتن ابوالسوار ابی راد را
۲۸۹	جنگ ابوالسوار با داویت بی خاک

۲۹۱	پیمان ابوالسوار با رومیان.....
۲۹۲	جنگ ابوالسوار با رومیان.....
۲۹۳	دومین جنگ ابوالسوار با رومیان.....
۲۹۴	جنگ ابوالسوار با بهرام ارمنی.....
۲۹۵	تاخت طغرل بیک و ابوالسوار بر آنی.....
۲۹۶	گشادن آلپارسلان آنی را.....
۲۹۷	۹- فضلون دوم پسر ابوالسوار.....
۲۹۹	گرفتاری فضلون به دست گرجیان.....
۳۰۰	کشتن فضلون سنکریم را.....
۳۰۱	پایان کار فضلون.....
۳۰۱	فضلون و قطران.....
۳۰۵	عمادالدوله سرهنگ ساوتکین.....
۳۰۷	گفتار دومین: شدادیان آنی.....
۳۰۷	بنیاد حکمرانی.....
۳۰۸	۱۰- ابوشجاع منوچهر پسر ابوالسوار.....
۳۰۹	جنگ های منوچهر با ترکان.....
۳۱۰	جوانمردی یک بزرگ ایرانی.....
۳۱۱	کشته شدن ابونصر برادر منوچهر.....
۳۱۱	۱۱- ابوالسوار شاوور دوم پسر منوچهر.....
۳۱۲	۱۲- فضلون سوم پسر ابوالسوار.....
۳۱۴	۱۳- خوشچهر پسر ابوالسوار.....
۳۱۴	۱۴- محمود پسر ابوالسوار.....
۳۱۵	۱۵- فخرالدین شداد پسر محمود.....
۳۱۶	۱۶- فضلون چهارم پسر محمود.....
۳۱۷	۱۷- شاهنشاه پسر محمود.....
۳۱۹	ملحق ها.....
۳۲۳	نامها و جایها و منابع.....

پیشگفتار

به نام یزدان آفریدگار

بر دانایان و آشنایان فن تاریخ پوشیده نیست که تازیکان که در صدر اسلام ایران را بگشادند استواری و نیرومندی ایشان در این سرزمین تا اوایل قرن سیم هجری بود. پس از آن فرمانروایانی از خود ایرانیان در این گوشه و آن گوشه برخاسته کم‌کم بساط تازیکان را از ایران برچیدند و هنوز قرن چهارم به نیمه نرسیده بود که سراسر ایران به استقلال خود برگشته دیگر نه کسی از بغداد به حکمرانی این جا می‌آمد و نه دیناری باج از این جا به خزانه بغداد فرستاده می‌شد. بلکه ایرانیان بر بغداد عراق نیز حکم می‌راندند و از خلیفه جز نامی در میان نبود.

لیکن به هر حال ایران از گزندی که از تازیکان دید نرست و آن شکوه و بزرگی را که پیش از اسلام داشت بار دیگر ندید. پادشاهی سترگ و پهناور ساسانیان که از فرات تا سیحون و از دریای هند تا دربند قفقاز را فرا می‌گرفت و به گفته خودشان «جهانی» بود «یک خدایی»^۱ این دفعه بخش بخش گردیده در هر بخشی پادشاهی جداگانه بنیاد یافت. سلجوقیان و مغولان و امیر تیمور نیز با آن که هر کدام به نوبت خود ایران را از این سر تا آن سر بگشاده حکمرانی نیرومندی بنیاد گذاردند ریشه ملوک الطوائفی را از این خاک کندن نتوانستند. تا در زمان صفویان پادشاهان توانای آن خاندان از شاه اسماعیل و شاه عباس

۱. در کارنامه اردشیر بابکان ملوک الطوائف را «شهر شهر خدایان» یا «خدایان شهر شهر» و خلاف آن را «یک خدایی» می‌نامد. اختر شماران که ظهور اردشیر را پیش‌گویی می‌کنند می‌گویند: «خدایی و پادشاهی پیدا آید و بسیار سر خدایان می‌کشد جهان را باز به یک خدایی می‌آورد.»

بزرگ برای یک پادشاهی ساختن سراسر ایران بسیار کوشیده بیشتری از خاندان‌های فرمانروایی را که بازماندگان ملوک‌الطوایفی بودند برانداختند. چنان‌که در اواخر پادشاهی ایشان کمتر نشانی از آن ترتیب بازمانده بود. سپس هم اگرچه آشوب‌های بسیار در ایران برخاسته بارها بساط ملوک‌الطوایفی گسترده شد لیکن در هر بار این بساط دیر نپاییده زود برچیده شد.

شاید بسیاری باور نمایند که از سال سی‌ام هجری که سال مرگ یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی است تا سال ۱۳۴۴ [هجری قمری] که تاریخ برافتادن قاجاریان می‌باشد در درون حدود طبیعی ایران بیش از یک صد و پنجاه خاندان به استقلال یا نیمه استقلال پادشاهی کرده‌اند و از میان ایشان تنها چهار خاندان سلجوقیان و مغولان و صفویان نادرشاه را می‌توان گفت که بر سراسر ایران حکمروا بودند. از دیگران طاهریان، سامانیان، صفاریان، غزنویان، بویه‌یان، خوارزمشاهیان، قره‌قویونلویان، آق‌قویونلویان، زندیان، قاجاریان اگرچه پادشاهان بزرگ و به‌نام بودند هیچ‌کدام سراسر ایران را زیر فرمان نداشتند. آن دیگران هم جز خاندان‌های کوچکی نبودند که هرکدام بر یک یا دو ولایت فرمانروا بودند.

چه بسا بوده که در یک زمان بیش از ده پادشاه مستقل در ایران حکمروا بوده‌اند. برای گواه پادشاهان سال ۴۲۰ هجری را در این جا نام می‌بریم: در آغاز این سال سلطان محمود غزنوی، در غزنه، قدرخان در بخارا، منوچهر پسر قابوس در گرگان، با حرب زرین کمر در رستم‌دار، مجدالدوله دیلمی در ری، علاءالدوله کاکویه در سپاهان، ابراهیم پسر مرزبان کنکری در تارم، وهسودان روادی در تبریز، فضلون شدادی در گنجه، شروانشاه در شروان، ابوکالیجار دیلمی در شیراز، ابوالفوارس دیلمی در کرمان، جلال‌الدوله دیلمی در بغداد تا نواحی کرمانشاهان پادشاهان رسمی و مستقل بودند.

اگر گفته کارنامه اردشیر را که می‌گوید: «پس از مرگ اسکندر رومی در ایران شهر دویست و چهل کدخدا بود» راست ندانسته باور نماییم باید گفت که از آغاز تاریخ (تاریخی که امروز در دست است) هرگز این‌گونه ملوک‌الطوایفی در ایران نبوده است. و چون این پادشاهان یا شهرخدایان فراوان با هم نساخته پیوسته به زد و خورد و کشاکش

برمی‌خاستند و سراسر کشور پیوسته گرفتار فتنه و غوغا بود از این رو می‌توان گفت که یکی از علت‌های ویرانی ایران این ترتیب ملوک‌الطوایفی بوده است.

ایرانیان باستان گویا تاریخ را تنها سرگذشت و داستان پادشاهان و فرمانروایان می‌پنداشتند و از این جاست که کتاب‌های تاریخی را «خداینامه»^۱ یا «شاهنامه» می‌نامیدند. افسانه و داستان‌ها هم که از خود یادگار گذارده‌اند همگی درباره پادشاهان است. بیشتری از مورخان دوره اسلام نیز از روی همین عقیده جز به سرودن سرگذشت فرمانروایان و پادشاهان و داستان جنگ‌ها و کارهای ایشان نپرداخته‌اند.

از گفتن بی‌نیاز است که این عقیده و سلیقه درخور خرده‌گیری و نکوهش می‌باشد و میدان تاریخ بسیار پهناور از آن است که اینان پنداشته‌اند. لیکن به هر حال نتوان انکار نمود که سرگذشت پادشاهان و فرمانروایان و داستان کارها و جنگ‌های ایشان بخش عمده و بزرگی از تاریخ است. به‌ویژه در سرزمین شرق که همواره سررشته کارها در دست پادشاهان و شهریاران بوده، توده مردم چنان که «رعیت» یا «چرنده» نامیده می‌شوند همچون گوسفندان رام زیر دست چوپانان مهربان یا نامهربان خود زیسته کمتر اختیاری در دست داشته‌اند.

اگر تاریخ را تنه یا پیکره‌ای پنداریم باید گفت سرگذشت پادشاهان استخوان‌بندی آن پیکره می‌باشد. گذشته از کارهای دیگر حال عمومی کشور و چگونگی آن - از حیث استقلال و آزادی یا بستگی و بندگی، آسایش و ایمنی یا شورش و آشوب، آشتی و دوستی با همسایگان یا جنگ و دشمنی - که خود پایه و بنیاد تاریخ است دانسته نمی‌شود جز از راه سرگذشت و داستان پادشاهان.

مثلاً اگر بخواهیم بدانیم که ایرانیان در صدر اسلام کی و چگونه گردن خود را از یوغ حکمرانی تازیکان آزاد ساختند راهی جز این نداریم که تاریخ و داستان فرمانروایان بومی را که در قرن‌های سوم و چهارم هجرت در این گوشه و آن گوشه ایران برخاسته‌اند تحقیق نماییم.

۱. معنی اصلی «خدا» پادشاه است.

یا اگر بخواهیم حال ایمنی و آرامش کشور را در نیمه قرن یازدهم مثلاً بدانیم ناچاریم تحقیق نماییم که شاه صفی پادشاه آن زمان تا چه اندازه توانا بوده؟ آیا کسی به نافرمانی او برخاسته بود یا نه؟ با ترکان یا دیگر همسایگان جنگ داشته یا نه؟

باری بی‌گفتگوست که روشنی تاریخ پس از اسلام ایران بسته به تحقیق تاریخ و داستان همه خاندان‌هاست که در این مدت در این سرزمین حکمرانی و فرمانروایی داشته‌اند و در این باره هرچه بیشتر تحقیق نماییم بر روشنی تاریخ ما خواه افزود. ولی افسوس که بیشتری از این خاندان‌ها معروف نیستند و در تاریخ‌هایی که امروز در دست هست - از تازی و پارسی، از خطی و چاپی - هرگز نام برده نشده‌اند.

حمدالله مستوفی و میرخواند و حافظ ابرو و سید یحیی سیفی قزوینی و دیگران که به گمان خود تاریخ عمومی نگاشته‌اند و از آدم و حوا آغاز سخن می‌نمایند از فرمانروایان پس از اسلام ایران جز بیست و اند خاندان معروف و به‌نام را یاد نمی‌کنند. تاریخ‌های خصوصی هم که در دست است بیشتر درباره همین خاندان‌هاست. دیگران که صد خاندان بیشتراند از قلم این مورخان افتاده و از یاد خوانندگان فراموش شده‌اند.

تا آن‌جا که ما می‌دانیم از مورخان ایرانی تنها کسی که به تاریخ خاندان‌های ناشناس پرداخته و سرگذشت و داستان ایشان را تا آن‌جا که می‌دانسته در کتاب خود گردآورده خلیفه عیدی بیک از مؤلفان دوره صفویان است در کتاب خود *تکمه الاخبار*^۱. از مورخان اسلامی هم منجم‌باشی^۲ در کتاب خود به نام «*صحائف الاخبار*» به گردآوردن خاندان‌های فرمانروایی اسلامی (که از جمله آن‌ها خاندان‌های فرمانروایی ایران است) بسیار کوشیده.

۱. تنها نسخه‌ای که از این کتاب گرانها سراغ داریم در کتابخانه آقای حاجی حسین آقاملک است در مشهد. مؤلف در دیباچه خود را «العبد الفقیر المسکین علی‌الملقب به زین‌العابدین عفی‌الله عنه و عن‌ابیه‌المؤمن بن صدرالدین» می‌خواند. در ضمن حوادث سال ۹۳۷ شرحی می‌نویسد به خلاصه این‌که در سال مذکور وی از درس فقه و اصول دست کشیده به سمت وزارت سلطان محمد میرزا که در همان سال زاییده شده بود برگزیده شده سپس به دفترخانه همایونی وارد شده و به جرگه «اریاب حساب» درآمده سپس در سال ۹۷۳ از منصب دیوانی کناره جسته در اردبیل گوشه‌نشینی اختیار کرده کتاب خود را نیز در همان زمان‌ها به نام پریخان خانم دختر شاه طهماسب تألیف نموده. عیدی نام شعری اوست و به همین نام خلیفه عیدی بیک معروف بوده است.

۲. رئیس‌المنجمین درویش احمد افندی از نزدیکان سلطان محمد سیم بوده اصل کتاب او گویا چاپ نشده ما ترجمه ترکی آن را که ندیم افندی کرده و در سه جلد در اسلامبول چاپ شده داریم و مقصود ما از تاریخ منجم‌باشی همه‌جا همین ترجمه است.

خلیفه عیدی بیک چون از کارکنان دربار شاه طهماسب بوده و در اواخر زندگی در اردبیل به گوشه نشینی پرداخته معلوم است که کتابخانه‌های دولتی صفویان و کتاب‌های بقعه شیخ صفی کمک مهمی به او کرده. منجم‌باشی نیز در اسلامبول دسترس به کتابخانه‌های مهم آن شهر سترگ داشته است. به هر حال کتاب‌های این دو مؤلف قیمت دیگری در عالم تاریخ اسلام و ایران دارد.

کتاب عیدی بیک گویا صحیح‌تر و بهتر باشد^۱. ولی کتاب منجم‌باشی بزرگ‌ترین و جامع‌ترین کتابی است در این باره. با این همه در آن کتاب بیش از چهل و اند خاندان ایرانی یاد نشده. در این مقدار هم مؤلف مذکور گاهی چندان به اجمال و کوتاهی گراییده که گویی مقصود فهرست نام‌های پادشاهان بوده نه سرودن تاریخ و داستان ایشان. و گاهی یک یا چندتن از پادشاهان یک خاندان را از قلم انداخته و نام نبرده. گذشته از همه این‌ها در بیشتر جاها دچار سهوها و لغزش‌های مهم شده و از حقیقت بسی دور افتاده است.

از این جا می‌توان دانست که وسیله برای تحقیق حال خاندان‌های ناشناس چه اندازه کم داریم و برخلاف عقیده بسیاری که می‌گویند تاریخ پس از اسلام ایران روشن و معلوم است چه تاریکی‌ها و ابهام‌ها در همین دوره تاریخ خودمان داریم.



شرق‌شناسان دانشمند اروپا که به تحقیق تاریخ ایران می‌کوشند بسیاری از ایشان درباره این خاندان‌های پادشاهی کاوش و جستجو نموده تألیف‌های سودمند پرداخته‌اند. خاندان‌های بسیاری را که در کتاب‌های تاریخی ما - حتی در کتاب منجم‌باشی - از قلم انداخته‌اند و تنها در برخی کتاب‌ها در ضمن دیگر حوادث و داستان‌ها در این جا و آن جا نام‌های پادشاهان ایشان برده می‌شود این مؤلفان تحقیق نموده از این خبرهای پراکنده و از سکه‌ها و کتیبه‌ها تاریخ برای آن‌ها درست کرده‌اند. نگارش‌های مورخان ایران را نیز به محک خرده‌بینی زده بسیاری از سهوها و لغزش‌های ایشان را تصحیح نموده‌اند. شناختن این خاندان‌ها در حقیقت رشته مهمی از فن ایران‌شناسی است.

۱. نسخه این کتاب را یک سال و نیم پیش دیده و در هنگام نگارش در دسترس نداشتیم. این است که درباره آن شرحی به تفصیل نگاشته‌ایم.

ولی با همه زحمت‌ها که این دانشمندان کشیده و کوشش‌های فراوان که تاکنون کرده‌اند هنوز جای آن است که صدها عمر صرف این موضوع گردیده تحقیق و جست و جوی بیشتر و بهتر کرده شود. چه خاندان‌های بسیاری را با کاوش و جست و جوی کتاب‌ها و از دیوان‌های شاعران می‌توان به دست آورد که در بزرگ‌ترین و جامع‌ترین تألیف‌های شرق‌شناسان هرگز نام برده نشده‌اند.^۱

وانگهی تحقیق‌هایی که شرق‌شناسان اروپا تاکنون در این موضوع کرده‌اند نتوان گفت که از هر حیث کامل و درست است. بلکه با اندک دقت و جست و جوی می‌توان دریافت که نقص‌های بسیار و سهوها و لغزش‌های فراوان در نگارش‌های ایشان است که باید کم‌کم به تدریج تصحیح و تکمیل شود.

از نتیجه‌های گرانبها که شرق‌شناسان از تلاش و جست و جوی تاکنون برداشته و این همه خدمت به تاریخ ما کرده‌اند به‌خوبی می‌توان دانست که خود ما نیز اگر به کوشش و تلاش برخیزیم نتیجه‌های دیگر در دست خواهیم داشت.

ما باید راه و طریقه را از این دانشمندان یاد گرفته به تحقیق تاریخ کشورمان بکوشیم درباره این خاندان‌ها نیز هرچه بیشتر کوشیده شود بر روشنی حال و تاریخ آن‌ها خواهد افزود. به‌ویژه که اکنون در تهران کتابخانه‌های بزرگ و مهمی - همچون کتابخانه مجلس و کتابخانه آقای حاجی حسین آقاملک - بنیاد یافته که نسخه‌های خطی کمیاب را در دسترس ما می‌گذارند و روز به روز سکه‌های کهنه از زیر خاک بیشتر بیرون آمده و وسیله کار از هر حیث فراوان‌تر می‌گردد.

همچنین ما می‌توانیم از کتاب‌های دیگر ملت‌ها که از باستان رابطه تاریخی با ایران داشته‌اند - به‌ویژه از تاریخ‌های ارمنیان و گرجیان و از برخی کتاب‌های سریانی و از تاریخ‌های روم شرقی - در این باره استفاده بسیار بنماییم.



از جمله نگارنده ناچیز این کتاب درباره چندی از خاندان‌های نامعروف از مدت‌ها به کاوش و جست و جوی پرداخته تحقیق حال و تاریخشان نموده‌ام. برخی از این خاندان‌ها را

۱. آخرین و جامع‌ترین تألیف شرق‌شناسان در این موضوع گویا کتاب M. Zambaur است. که به نام Manuel de généalogie et de chronologie تألیف و چاپ نموده است.

نه تنها مورخان ما ننگاشته‌اند، شرق‌شناسان اروپا نیز نشناخته‌اند و تاریخشان را که پاک از میان رفته بود من زنده گردانیده‌ام. برخی دیگر را هم اگرچه شرق‌شناسان شناخته و در تألیف‌های خود ننگاشته‌اند ولی چون تحقیق‌های ایشان ناقص بود من به تکمیل پرداخته بسیاری از لغزش‌های ایشان را تصحیح کرده‌ام. و چون سال‌ها زحمت این کار را برده و خوشبختانه به نتیجه‌های نیکو رسیده‌ام، از چندی پیش به تألیف یک رشته کتابی به نام شهریاران گمنام آغاز کرده و سه بخش آن را به انجام رسانیده‌ام. در بخش نخستین سه خاندان جستانیان و کنکریان و سالاریان را که هر سه دیلمی و خویش و نزدیک همدیگراند ننگاشته و در بخش دوم از روادیان آذربایگان گفتگو کرده‌ام. بخش سوم درباره‌ی شدادیان اران است. ولی کتاب بخش‌های چهارم و پنجم بلکه ششم و هفتم نیز خواهد داشت که به یاری یزدان چند خاندان دیگر را خواهیم نگاشت.

در این بخش در مقدمه شرح مفصلی از حال و چگونگی دیلمان در اواخر پادشاهی ساسانیان و در قرن‌های نخستین اسلام ننگاشته‌ایم. این رشته تاریخ دیلمان را نیز تاکنون کسی تحقیق نکرده و از تاریخ‌های ما آگاهی درست، بلکه هیچ‌گونه آگاهی در این موضوع نتوان یافت. بلکه باید گفت مورخان ما از تاریخ دیلمان جز سرگذشت و داستان بویه‌یان و زیاریان را شناخته‌اند. ما خبرهای پراکنده و مبهم و شعرها را از تاریخ‌ها و کتاب‌های تازیکان گرد آورده توانسته‌ایم تحقیق مجملی درباره‌ی این یک دوره مهم - دوره بهادری - تاریخ دیلمان بنماییم.

در این بخش نخستین و در بخش‌های دیگر ما در هیچ‌جا به سهوهای شرق‌شناسان و مؤلفان دیگر متعرض نشده آن‌چه را که به عقیده خود راست و درست دانسته‌ایم ننگاشته‌ایم (مگر در دیباچه بخش دوم که اشتباه شرق‌شناسان را درباره‌ی روادیان و علت شناخته نشدن آن خاندان را به تفصیل ننگاشته‌ایم). چه این تعرض را فایده نبود. و این مطلب را در این جا برای آن می‌نگاریم که خوانندگان که نگارش‌های ما را با نوشته‌های ایشان دو گونه خواهند یافت سهو را از جانب ما نیا ننگاشته و نپندارند که ما کتاب‌های آن مؤلفان را ندیده‌ایم.

هر مؤلفی که در این رشته از تاریخ ایران یا در رشته‌های دیگر که راهی برای تحقیق

جز کاوش و جست و جو نیست به تألیف پردازد ناگزیر از این سهوها و لغزش‌هاست. چه موضوع نه تاریخ‌نویسی بلکه «تاریخ‌پدید آوردن است». باید در نتیجه یک رشته جست و جو و تلاش تاریخی پیدا کرد. همان داستان برخی دانشمندان حیوان‌شناس است که استخوان‌های کهنه و پراکنده‌ای را با زحمت فراوان از این جا و از آن جا از زیر خاک‌ها درآورده از پیوند کردن آن‌ها به یکدیگر «اسکلت» یا استخوان‌بندی یکی از جانوران نابودی یافته باستان را پدید می‌آورند.

این مؤلفان نیز خبرهای پراکنده و مبهم را که در نظر نخستین حتی ارتباط آن‌ها با یکدیگر معلوم نیست از کتاب‌ها و دیوان‌های شاعران و از سکه‌ها و کتیبه‌ها گردآورده از سنجیدن آن‌ها با یکدیگر تاریخی برای خاندان‌های فراموش شده درست می‌نمایند. پس شگفت نیست که نقص‌ها و سهوهای بسیار در کتاب‌های ایشان دیده شود! در نگارش‌های ما نیز شاید سهوهای فراوان هست و چنان‌که ما لغزش‌های دیگران را تصحیح کرده‌ایم دیگرانی هم باید لغزش‌های ما را تصحیح نمایند که این زحمت‌ها و تلاش‌ها روی هم آمده سرانجام نتیجه بهتر و درست‌تر به دست آید.

احمد کسروی

توضیحی درباره منابع کتاب شهریاران گمنام

کتاب‌هایی که ما از مطلب‌ها یا عبارت‌های آن‌ها در این کتاب آورده و در متن یا در پای صفحه‌ها نام‌های آن‌ها را برده‌ایم همگی کتاب‌های معروف است و بیشتر آن‌ها چاپ شده، مگر دو کتاب که در این صفحه‌ها به نام نسخه اصل و یگانه تاریخ ابن‌اسفندیار و نسخه یگانه تاریخ اولیاءالله قید کرده‌ایم و در این جا باید شرحی درباره آن‌ها داد^۱:

تاریخ ابن‌اسفندیار یکی از کتاب‌های معروف است که شرق‌شناسان بزرگ اروپا از مستر ریو و پرفسور دارمستر و مسیودارن و دیگران استفاده از آن کرده و پرفسور براون

۱. این شرح خلاصه مطلب‌هایی است که نگارنده کتاب در ضمن مقاله‌های پیاپی «تواریخ طبرستان و یادداشت‌های ما» در سال ۱۳۴۱ (ه.ق.)، در نوبهار همگی درباره کتاب ابن‌اسفندیار و ترجمه انگلیسی آن و برخی تاریخ‌های دیگر مازندران چاپ کرده‌ام.

آن را با اندک اختصاری به انگلیسی ترجمه و به نام *An abridged translation of Ibn Isfandyar's History of Tabaristan* چاپ نموده است.

اصل فارسی این کتاب اگرچه تاکنون چاپ نشده نسخه‌های خطی آن فراوان می‌باشد. از جمله تا آن‌جا که ما می‌دانیم هفت نسخه از آن در کتابخانه‌های اروپا هست (چهار نسخه در لندن دو نسخه در لنینگراد یک نسخه در پاریس). ولی همگی این هفت نسخه و نسخه‌های معروفی که در تهران هست گویا از روی یک‌دیگر نوشته شده و به هر حال برگشت همگی به نسخه‌ای است که از ورق‌های آن در چندجا افتاده بوده و رونویسان ملتفت نشده با همان حال به رونویسی پرداخته و مطلب‌هایی را که ارتباطی باهم نداشته‌اند به هم پیوند کرده‌اند و بدین سان این نسخه‌ها انتشار یافته بی آن‌که کسی ملتفت این عیب آن‌ها بشود. کسی از شرق‌شناسان مذکور نیز این نقص نسخه‌ها را دریافته بلکه مستر ریو به علت پی‌نبردن به این افتاده‌ها در تحقیق خود درباره عبدالرحمن پسر علی یزدادی مؤلف *کمال‌البلاغه* دچار اشتباه شده و او را هم عصر قابوس شمرده^۱. همچنین پرفسور براون در ترجمه کتاب به انگلیسی هرگز ملتفت این نکته نبوده در جاهای سقط عبارت‌ها را با همان حال نقل به انگلیسی نموده بی آن‌که بداند این سو و آن سوی مطلب سازشی باهم ندارد.

در سال ۱۳۴۱ [ه. ق] نگارنده مقاله‌هایی به عنوان تاریخ طبرستان و یادداشت‌های ما در جریده هفتگی نوبهار چاپ کرده از جمله این سقط‌های تاریخ ابن اسفندیار را شرح داده و نوشته بودم که باید نسخه اصلی و درست این کتاب را از خانواده‌های قدیم مازندرانی به دست آورد. قضا را در همان روزها سفری از تهران به زنجان کرده در آن‌جا دوست ارجمند دیرین خود آقای کیانی را که در عالم شعر و ادب از استادان است و پدران و نیاکانش از نور مازندران بوده‌اند دیدار نمودم و خوشبختانه معلوم شد که ایشان نه تنها نسخه اصل و درست کتاب ابن اسفندیار بلکه نسخه تاریخ رویان مولانا اولیاءالله آملی را نیز که تا آن روز نایاب و نابود شمرده می‌شد در کتابخانه خود در تهران دارند.

۱. برای تفصیل این اشتباه مستر ریو و اشتباه‌های فراوان بی‌شمار پرفسور براون مقاله‌های مذکور در نوبهار هفتگی سال ۱۳۴۱ [ه. ق] دیده می‌شود.

از پارسال که آقای کیانی به تهران بازآمدند به نام دوستی و خدمت به عالم تألیف اصل هردو نسخه را در دسترس من گذارده و اجازه هرگونه استفاده داده‌اند که این مردانگی ایشان درخور همه‌گونه سپاسگزاری است. در این کتاب هم در همه‌جا مقصود از کتاب ابن اسفندیار و کتاب مولانا اولیاءالله همین نسخه‌هاست.

نسخه کتاب ابن اسفندیار چند صفحه از آغاز خود کم دارد که باید از روی نسخه‌های معروف نویسانده کامل نمود. اما کتاب اولیاءالله از آغاز تا انجام درست است و افتاده ندارد. ولی هردو کتاب غلط‌های فراوان دارد که اگر چاپ کردن بخواهیم باید تصحیح شود.

بخش نخستین

دیلمان

جستانیان، کنکریان، سالاریان

مقدمه

دیلمان و دیلمستان

ولایت جنگلی و کوهستانی که در نقشه امروزی ایران گیلان نام دارد، در زمان ساسانیان به دیلمان یا دیلمستان معروف بود. چه این ولایت از روزی که در تاریخ‌ها شناخته شده نشیمن دو تیره مردم بوده که تیره‌ای را «گیل» و دیگری را «دیللم» می‌نامیدند. گیلان یا تیره گیل در کناره‌های دریای خزر در آنجاها که اکنون رشت و لاهیجان است می‌نشستند و با آذربایگان و زنگان نزدیک و همسایان بودند. ولی دیلمان در کوهسار جنوبی آن ولایت در آنجاها که اکنون رودبار و الموت است جای داشته بیشتر با قزوین و ری همسایه و نزدیک بودند.

این دو تیره گویا از یک ریشه و نژاد بوده‌اند. و شاید چنان‌که بطلمیوس دانشمند معروف یونانی نوشته از تیره‌های «ماد» بوده یا نسبتی با آن طایفه داشته‌اند. ولی در زمان ساسانیان و اوایل اسلام که در این کتاب موضوع گفتگوی ماست و عمده شهرت و معرفی این مردم از آن زمان‌ها شروع کرده دو تیره مذکور از هم جدا، و دیلمان یا تیره دیلم از هر حیث بزرگ‌تر و معروف‌تر بوده‌اند. و از این‌رو سراسر ولایت را به نام ایشان دیلمان یا دیلمستان خوانده چه بسا که همه مردم آن‌جا (گیلان را نیز) دیلم می‌نامیده‌اند. از این جاست که در نوشته‌های دوره ساسانی و کتاب‌های اوایل اسلام کمتر به نام «گیل» برمی‌خوریم و بیشتر نام «دیللم» و «دیلمان» است. هم‌چنان که اکنون برعکس آن دوره‌ها سراسر ولایت به نام «گیلان» معروف و همه مردم آن‌جا بی‌تفاوت «گیل» یا «گیلک» نامیده می‌شوند و نام دیلم از میان رفته است.^۱

۱. تیره دیلم تا قرن هشتم هجری وجود داشته و از تیره گیل جدا بوده‌اند. در قرن مزبور کیایان زیدی انبوهی از

اما در این کتاب ما ولایت را همه جا دیلمستان خواهیم خواند و مقصود ما از دیلمان همگی مردم آن ولایت است چه گیل و چه دیلم مگر آن جا که از گیلان (تیره گیل) جداگانه نام ببریم.

دیلمان در زمان ساسانیان

دیلمان مردم جنگی و دلیر و در فن رزم به مهارت معروف بودند و از نخست در پناه جنگل و کوهستان خود که از سخت ترین و استوارترین قطعه های ایران است خودسر و آزاد زیسته زیر فرمان حکمرانان و پادشاهان ایران کمتر می رفتند. بلکه چنان که مورخان صدر اسلام نگاشته اند در زمان ساسانیان (و شاید در روزگار اشکانیان و هخامنشیان هم) این مردم نه تنها فرمان پذیر و باجگزار پادشاهان ایران نبوده خودسر و یاغی می زیستند بلکه چه بسا که از کوهستان خود بیرون تاخته در شهرها و ولایت ها تا هرجا که می توانستند به چپاول و تاراج می پرداختند. و حکمرانان ایران دست بر سرزمین آنان نداشته ناگزیر دژهایی ساخته و لشکرهایی در برابر آن طایفه نشانده بودند.

بلاذری می نگارد قزوین پیش از اسلام دژی بود و پیوسته لشکری از ایرانیان در آن جا می نشست که با دیلمان هنگام جنگ بجنگند و هنگام آرامش جلو دزدان و راهزنان آنان بگیرند.^۱

مسعودی می نگارد در چالوس (مازندران) دژ استوار و بزرگی بود که پادشاهان ایران بنیاد نهاده و پیوسته لشکری در برابر دیلمان می نشاندد و این دژ برپا بود تا داعی ناصر کبیر ویران ساخت.^۲

یاقوت دیهی را در نه فرسخی شهر زور «دیلمستان» نامیده می گوید جهت این نام آن بود که در زمان ساسانیان دیلمان هرگاه که برای تاخت و تاز بیرون می آمدند در این دیه

→

آنان را کشتار کرده اند (تاریخ گیلان، تألیف سید ظهیرالدین دیده شود) و گویا آن چه باز ماندند با گیلان درآمیختند و نام دیلم از میان رفت. ولی بی گفتگوست که گیلکان امروزی فرزندان و بازماندگان هردو تیره اند.

۱. فتوح البلدان، بلاذری، چاپ مصر، ص ۳۲۹- این مطلب را مسعودی و ابن اثیر نیز نگاشته اند.

۲. مروج الذهب، ناصر کبیر. این مطلب را ابن اثیر نیز نوشته.

بنگاه ساخته برای تاراج اطراف پراکنده می‌شدند و چون از کار خود می‌پرداختند در این جا گرد آمده سپس به کوهستان خود برمی‌گشتند.^۱

از پاره‌ای مأخذهای ایرانی نیز این مطلب مدلل است که دیلمان از نخست خودسر و یاغی می‌زیسته زیر فرمان حکمرانان ایران نمی‌رفته‌اند. فخرالدین اسعد گرگانی در مثنوی ویس و رامین که اصل آن کتابی بوده به زبان پهلوی و وی به پارسی نظم کرده در گریختن رامین با ویس به کوهستان دیلم در شعرهایی که در این جا می‌آوریم از مردانگی و جنگجویی و دلیری دیلمان وصف بسیار کرده می‌گوید هرگز پادشاهی بر سرزمین آنان دست نیافت و ظاهراً آن است که این جمله‌ها در اصل پهلوی آن کتاب نیز بوده است.

ز قزوین در زمین دیلمان شد	درفش نام او بر آسمان شد
زمین دیلمان جایی است محکم	برو در لشکری از گیل و دیلم
بتاری شب از ایشان ناوک‌انداز	زنند از دور مردم را به آواز
گروهی ناوک استبر دارند	به زخمش جوشن و خفتان گذارند
بپندازند زوبین را گه تاب	چو اندازد کمانور تیر پرتاب
چو دیوانند گاه کوشش ایشان	جهان از دست ایشان شد پریشان
سپر دارند ایشان در گه جنگ	چو دیواری نگاریده به صد رنگ
ز بهر آن که مرد نام و ننگ‌اند	ز مردی سال و مه باهم به جنگ‌اند
از آدم تا کنون شاهان بی‌مر	کجا بودند شاه هفت کشور
نه آن کشور به بهروزی گشادند	نه با کشور بر آن مردم نهادند (?)
هنوز آن مرز دوشیزه بماندست	بدان یک شاه کام دل نراندست ^۲

دیلمان و تازیان

پس از پیدایش اسلام و برافتادن پادشاهی ساسانیان که سرتاسر ایران از رود فرات تا رود جیحون و از خلیج فارس تا قفقاز و دربند به دست تازیان افتاد در رشته کوهستان

۱. معجم البلدان، کلمه «دیلستان» در آذربایگان نیز در نواحی سلماس جایی بود که در تاریخ‌های قدیم ارمنی دیلمستان نامیده شده و اکنون دیلمان یا دیلمقان معروف است شرحی را که یاقوت درباره دیلمستان شهر زور نوشته درباره این جا نیز می‌توان احتمال داد.
۲. مثنوی ویس و رامین، نسخه چاپی، ص ۳۸۵.

البرز مردمانی^۱ که عمده ایشان دیلمان و تپوران^۲ (مردم طبرستان) بودند تازیان را به سرزمین خود راه نداده یوغ بندگی آنان به گردن نپذیرفتند و باهمه زور و توانایی که در آن وقت کشورگشایان تازی را بود و کوه و دشت از سهم و هیبت ایشان می لرزید مردم این یک قطعه کوهستان رام و زبون ایشان نشده و استقلال و آزادی خود از دست ندادند.

ولی تپوران با آن که از هر حیث بزرگ تر و نیرومندتر از دیلمان بودند با تازیان پیمان آشتی بسته ترک جنگی و دشمنی گفتند و پس از مدتی هم تازیان با هر تلاشی بود به ولایت ایشان درآمده سراسر دشت و هامون آن جا را تصرف نمودند و تنها در برخی کوهسارها بود که پادشاهانی از بومیان حکمرانی و استقلال داشتند [به شرحی که در تاریخ ما نگاشته است]. اما دیلمان برخلاف تپوران در دشمنی و کینه ورزی با تازیان سخت ایستاده گرد آشتی و طلب زینهار نگردیدند. و بدین اکتفا نکردند که در کوهستان خود آزاد زیسته از تعرض دشمنان آسوده باشند بلکه هنگام فرصت بر تازیان و مسلمانان تاخته از کشتار و تاراج دریغ نمی کردند. این بود که تازیان قزوین را بدان سان که در زمان ساسانیان بود لشکرگاه یا «نغر» قرار داده سپاهی از غازیان و مرابطان در برابر دیلمان بنشانند.

تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب میان دیلمان و مسلمانان برقرار و بیش از دویست و پنجاه سال «به ویژه تا اواخر قرن دوم» جنگ و زد و خوردهایی در کار بود. دیلمان از بزرگ ترین و سهمناک ترین دشمنان اسلام شمرده می شدند و نا دیلم همه جا معروف^۳ و حمله هجوم نابهنگام و بی باکانه آن گروه ضرب المثل بود^۴. خلفا هر که را به والی گری

۱. از جمله «موغان» و «تالشان» بودند که مورخان اسلام «موقان» و «طیلسان» نگاشته اند. همچنین طایفه ای به نام «بیر» که اکنون نشانی از او باز نمانده.

۲. نام قدیم مازندران «تپور» و نام فارسی آن ولایت هم «تپورستان» است. چنان که در سکه هایی که در قرن های نخستین و دوم هجرت در ولایت مذکور به نام پادشاهان بومی یا به نام حکمرانان مسلمان زده اند و اکنون به فراوانی موجود است همه جا نام ولایت با خط پهلوی «تپورستان» است. «طبرستان» معرب این کلمه و طبری معرب «تپوری» است.

۳. طبری و ابوالفرج اموی در داستان کربلا و شهادت امام حسین بن علی نوشته اند که روز نهم محرم امام از عمر بن سعد یک شب مهلت خواست و عمر در دادن مهلت تردید داشت، یکی از سرکردگان لشکر به وی گفت: «سبحان الله اگر اینان دیلمی بودند و این خواهش از تو می کردند تو بایستی پذیری!».

۴. طبری در حوادث سال ۶۰ تفصیلی می نویسد که عبیدالله بن زیاد خیال گرفتن عبیدالله ابن الحر نامی از

جبال (عراق عجم) می‌گماردند مهم‌ترین وظیفه او بود که با دیلمان جنگ کرده جلو تاخت و هجوم آنان بگیرد.

در همین زمان‌هاست که حدیث‌هایی از زبان پیغمبر [ص] در فضیلت قزوین و ثواب نشستن در آن‌جا روایت کرده‌اند. از جمله می‌گویند فرمود قزوین یکی از درهای بهشت است هر که یک روز و یک شب در آن‌جا به نیت جهاد نشیمن کند بهشت بر او واجب شود.^۱ معلوم است که سهم و رعب دیلمان مسلمان را فروگرفته کسی مایل نشستن در قزوین نمی‌شده. این حدیث‌ها را برای تشویق و برانگیختن مردم روایت کرده‌اند و گرنه چنان‌که یاقوت حموی متعرض شده صحت آن‌ها را نتوان باور نمود. شگفت است که شکوه و توانایی اسلام در این زمان‌ها به آخرین درجه رسیده و از کوه‌های پیرینه در اروپا تا ترکستان چین در میانه آسیا فروگرفته بود و مسلمانان کوه‌های پیرینه را درنور دیده تا کنار رود لوآر در خاک فرانسه به تاخت و تاز می‌پرداختند و سرتاسر اروپا از سهم و رعب ایشان می‌لرزید. با این حال چگونه بود که در گوشه‌ای از ایران یک مشت مردم کوهستانی را زبون و رام ساختن نمی‌توانستند؟!

نتوان گفت که تنها سختی کوهستان دیلم و انبوهی جنگل‌ها بود که مسلمانان را عاجز و درمانده می‌ساخت چه تازیان در همه‌جا از این کوه‌ها و جنگل‌ها بسیار دیده و درنور دیده بودند. باید گفت علت عمده همانا مردانگی و دلاوری دیلمان و قهرمانی‌ها و جانبازی‌ها بود که آن مردم در راه نگاهداری مرز و بوم خود و دفع دشمنان بیگانه آشکار می‌ساختند.

در حقیقت زندگانی دیلمان در این یک دوره سراسر قهرمانی و بهادری و درخور آن بوده که در تاریخ‌های ایران به تفصیل نگاشته شود. ولی افسوس که در تاریخ‌های ایران هرگز یادی از این داستان‌ها نکرده‌اند و شاید اگر بویهیان و زیاریان نبودند در تاریخ‌های ما

→

بزرگان کوفه کرد وی آگاهی یافته از شهر بیرون رفت و قصیده‌ای در تهدید ابن زیاد گفت که از جمله این بیت است:

فكفوا والاذدتکم فی کتاب
اشد علیکم من زحوف الدیالمه

معنی آن‌که: دست بردارید و گرنه به دفع شما برخیزم با دسته‌هایی که در حمله و هجوم سخت‌تر از دیلمان‌اند.

۱. معجم البلدان و نزهت القلوب، کلمه قزوین دیده شود.

نامی از دیلم برده نمی‌شد. در تاریخ‌های صدر اسلام نیز اگرچه در ضمن حوادث آن زمان‌ها نام دیلم فراوان برده می‌شود و پیداست که چه اهمیتی داشته‌اند ولی از احوال این طایفه چیزی نمی‌نویسند و درباره جنگ‌هایی که پیاپی میانه ایشان و مسلمانان روی می‌داد جز خبرهای مجمل و کوتاه در این جا و آن جا نتوان یافت.

ما در این کتاب همگی این خبرها را تا آن جا که توانسته‌ایم گرد آورده و همچنین در شعرها و قصیده‌های عربی هرکجا که اشاره به احوال دیلمان در این دوره یافته‌ایم نقل کرده‌ایم و از روی هم‌رفته این خبرها و شعرها و از حدیث‌هایی که اشاره کردیم قهرمانی و بهادری دیلمان و ایستادگی و پافشاری ایشان در برابر جهانگشایان اسلام در مدت دویست و پنجاه سال و بیشتر مدلل و هویدا است.

نخستین جنگ دیلمان با تازیان

نخستین جنگ دیلمان با تازیان به روایت معروف در سال ۲۲ هجری بود. در این وقت رشته استقلال ایران از هم گسیخته و تازیان تا همدان و سپاهیان و پارس را گرفته بودند و یزدگرد پادشاه کشور به نواحی خراسان گریخته سپاه و لشکر هرچه پراکنده و مردم هر شهر و ولایت ناچار به پاسبانی و نگهداری شهر و ولایت خود برخاسته بودند از جمله دیلمان که در این وقت پادشاهی یا سرداری به نام «موتا» داشتند از کوهستان خود پایین آمده در دستی (دشت میانه قزوین و همدان) با پیش‌قراولان تازی پیوسته زد و خورد می‌کردند. در این میان مردم آذربایگان و مردم ری نامه‌ها به دیلمان نوشته از آن دو شهر نیز از هریک سپاهی به دیلمان پیوست که همدست و یک‌جا حمله‌ای به تازیان کرده مرز و بوم خود را از خطر و تهدید آن گروه ایمن و آسوده نمایند.

سردار سپاه آذربایگان اسفندیار برادر رستم سپهسالار معروف ایران بود که چندی پیش در جنگ قادسیه به دست تازیان کشته شده بود و سردار ری فرخان زبندی (زبینه ؟) یکی از بزرگان آن شهر بود. لیکن سپهسالاری همه این لشکر و فرماندهی جنگ به عهده موتا پیشوای دیلمان بود.

نعیم بن مقرن امیر تازیان در همدان چون آمادگی دیلمان و گردآمدن این لشکرها را

شنید سخت بترسید و خبر به مدینه برای خلیفه عمر فرستاد. و چون موتا با آن لشکر انبوه آهنگ جانب تازیان کرد نعیم نیز از همدان بیرون تاخت و در «واجرود» که جایی بوده میانه آن شهر و قزوین دو لشکر به هم رسیدند و رزم سختی روی داد. طبری می‌گوید این جنگ در سختی از جنگ معروف نهاوند و دیگر جنگ‌های بزرگ کمتر نبود و از ایرانیان چندان کشته شد که بیرون از شمار و اندازه بود.

یکی از کشتگان خود موتا^۱ و گویا پس از کشته شدن وی بود که سپاه ایران تاب ایستادگی نیاورده به یکبار پراکنده شدند و هر دسته راه ولایت خود پیش گرفت.

اما تازیان مژده این فیروزی را به مدینه برای خلیفه فرستاده از دنبال ایرانیان آهنگ قزوین و ری کردند و در اثنای راه به لشکری از دیلمان و رازیان که دوباره گرد آمده بودند برخورد جنگ کردند. و سپاه خود را دو دسته کرده دسته‌ای را به آذربایگان و اران و ارمنستان فرستاده بدان نواحی تا درین دست یافتند. دسته دیگر آهنگ خراسان کرده در اندک زمانی تا آخرین سرحد ایران بگشادند و باقرخان اسپهبد طبرستان پیمان زینهار و آشتی بسته آن ولایت را به حال خود باز گذاشتند.

اما دیلمان هرگز گرد آشتی و طلب زینهار نگردیده جز روی دشمنی به تازیان ننمودند و رشته کینه‌جویی را از دست نداده هنگام فرصت از تاخت و هجوم بر تازیان و کشتار و تاراج دریغ نمی‌کردند. تازیان ناچار قزوین را به رسم دوره ساسانیان ساخلوگاه ساخته سپاه در آن جا بنشانند و پیوسته بساط جنگ و دشمنی گسترده و برپا بود. و چون در اواسط قرن دوم (سال ۱۴۴ - ۱۴۱) عمر پسر علای رازی به فرمان منصور خلیفه دشت و هامون طبرستان را از اسپهبد خورشید بگرفت و اسلام در آن ولایت رواج یافت از آن سوی نیز در رویان (نواحی کجور) دو شهر چالوس و کلار و دیهی را به نام (مزن) ساخلوگاه ساختند و تا اواسط قرن سیم که طبرستان به دست عاملان خلیفه بود از آن جانب نیز تازیان و تازه مسلمانان طبرستان به جنگ دیلمان می‌پرداختند^۲.

۱. این مطلب یعنی کشته شدن موتا را در تاریخ‌ها نمی‌نویسند از شعرهای نعیم بن مقرن که سپس خواهیم نگاشت فهمیده می‌شود.

۲. البلدان، ابن فقیه همدانی. چاپ لندن، ص ۳۰۵ و معجم البلدان، کلمه (مزن).

چنان که گفتیم تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب در میانه برقرار و دیلمان در جنگ و دشمنی با مسلمانان بیش از دویست و پنجاه سال استوار و پایدار بودند. ولی این مدت را باید به دو دوره تقسیم کرده و از هر دوره، جداگانه سخن راند، زیرا تا اواخر قرن دوم که از یک سوی کاسه غیرت و تعصب دینی مسلمانان لبریز و سرشار و از سوی دیگر دیلمان مردم کوهستانی و ساده و برای کینه جویی راهی جز به کار بردن شمشیر و زوبین آشنا نبودند جنگ و ستیز در میان دو گروه هم زود و زود و پیایی رخ می داد و بیشتر این جنگ ها تاخت و تاز هجوم یا به گفته تازیان (غزوه) بود و لشکرکشی و کشورگشایی کمتر مقصود بود و شاید از این جاست که در تاریخ های اسلام به ضبط خبرهای این جنگ ها کمتر پرداخته اند.

ولی از اواخر قرن مذکور که هنوز یک قرن دیگر بساط کشاکش و دشمنی میان مسلمانان و دیلمان برپا بود در این دوره، هم از تعصب دینی مسلمانان کاسته، هم دیلمان تاحدی از عالم سادگی و درشت خویی طبیعی بیرون آمده پخته تر و آزموده تر شده بودند و با علویان و دیگر دشمنان خلافت عباسیان همدست و همدستان گردیده بیشتر از راه سیاست و تدبیر به کندن بنیاد تازیان می کوشیدند و جنگ با مسلمانان کمتر کرده ولی این دفعه تنها به تاخت و تاز و تاراج اکتفا نکرده خواهیم دید که به کشورگشایی می کوشیدند در این دوره پادشاهان دیلم نیز شناخته شدند و نام های ایشان گاهی در تاریخ ها هست. شرح و داستان جنگ ها و دیگر حوادث این دوره نیز نه تنها در تاریخ های اسلام تاحدی مشروح تر است بلکه چنان که خواهیم دید از برخی تاریخ های ایران هم تفصیل های سودمندی درباره این حوادث به دست می آید.

جنگ های دیلمان با تازیان (دوره نخستین):

چنان که گفته ایم درباره این جنگ ها برخی خبرهای مجمل و کوتاهی در دست هست که در تاریخ های اسلام پراکنده است. ما تا آن جا که توانسته ایم به گرد آوردن این خبرها کوشیده ایم و در این جا به ترتیب تاریخ و زمان می نگاریم:

بلاذری عرو بن زید نامی را می نگارد پس از جنگ معروف نهاوند به فرمان خلیفه

عمر با هشت هزار تن از تازیان آهنگ ری و دستی کرد و با لشکری که دیلمان و رازیان گرد آورده بودند جنگ کرده آن لشکر بشکست و فراوان از ایشان بکشت و خویشتن برای رسانیدن مژده این فیروزی به مدینه پیش خلیفه بشتافت.^۱

هم بلاذری براء بن عازب را می نویسد که چون قزوین بگشاد به تاخت به دیلمان و جیلان و بیر و تالشان رفت.^۲

همو کثیرین شهاب را که در زمان خلیفه عمر والی ری بود می نویسد:

بر دیلمان تاخته بسیار بکشت و به تاخت بیر و تالشان رفت.^۳

همو سعد بن ابی وقاص را که والی کوفه بود می نویسد که در سال ۲۵ به ری آمده به تاخت و تاز دیلمان رفت.^۴

همو ولید بن عقبه را که در زمان خلیفه عثمان والی کوفه بود می نویسد از جانب قزوین بر دیلمان تاخت و بر آذربایگان و جیلان و موغان و بیر و تالشان تاخته سپس برگشت.^۵

همو سعید بن العاصی را که پس از ولید مذکور والی کوفه بود می نگارد به تاخت به دیلمان رفت و قزوین را شهری ساخته ساخلوگاه مردم کوفه گردانید.^۶

همو بلاذری ربیع بن خثیم زاهد معروف را می نگارد که امام علی بن ابیطالب او را با چهار هزار تن از مسلمانان به قزوین به جنگ دیلمان فرستاد. می نویسد مسجد ربیع از آن هنگام در قزوین معروف است.^۷

طبری در حوادث سال ۶۱ می نگارد که دیلمان به دستی درآمده بدانجا دست یافته بودند عبیدالله بن زیاد والی کوفه عمر بن سعد را با چهار هزار تن از مردم کوفه برگزید که به دفع دیلمان بشتابند و عمر را والیگری ری داد.^۸

۱. فتوح البلدان، بلاذری، چاپ مصر، ص ۳۲۵ — باید دانست که این همان جنگ است که ما نوشتیم تازیان در سر راه خود به قزوین با دیلمان کردند و این پس از جنگ بزرگ و اجروود بوده ولی چون بلاذری جنگ و اجروود را در کتاب خود ننوشته این است که این جنگ را پس از جنگ نهاوند قید می کند.

۲. ص ۳۳۰ — بلاذری می نویسد که دیلمان اتاوه (باج) به براء بن عازب دادند ولی صحت این خبر نامعلوم است.

۳. ص ۳۲۶. ۴. ص ۳۲۶.

۵. ص ۳۳۰. ۶. ص ۳۳۰.

۷. ص ۳۳۰. این ربیع بن خثیم همان است که بارگاه او در یک فرسخی مشهد معروف است.

۸. نتیجه این خبر معلوم است که سپس عمر بن سعد مأمور کربلا و جنگ با امام حسین شد ولی معلوم نیست که در

یاقوت حجاج بن یوسف معروف را که از سال ۷۵ تا سال ۹۵ بیست سال والی عراق و ایران بود می‌نگارد که میانه قزوین و واسط منظرهایی [جا‌های بلندی] ساخته بود که هر هنگام که در قزوین جنگ با دیلمان رخ می‌داد در منظرها اگر شب بود آتش افروخته اگر روز بود دود برانگیخته یکدیگر را آگاه می‌کردند و بدینسان به اندک زمانی خبر به واسط رسیده حجاج لشکر به کمک مسلمانان می‌فرستاد.^۱

ابن فقیه همدانی می‌نگارد حجاج به نمایندگان دیلم (وفدالدیلم) که پیش او آمده بودند پیغام داد که اسلام بپذیرید یا جزیه به گردن بگیرید و چون ایشان هیچ یک از جزیه و اسلام نپذیرفتند حجاج فرمود صورت (نقشه) دیلمستان را برای او ساختند و آن را به نمایندگان دیلم نشان داده گفت به دستگیری این صورت راه‌ها و کوه‌های ولایت شما را شناخته‌ام اکنون یا آن چه پیغام داده‌ام بپذیرید یا لشکر فرستاده ولایتان ویران سازم. ایشان گفتند که براین صورت تو تنها راه‌ها و کوه‌ها را می‌بینی، سوارانی که پاسبانی این کوه‌ها و راه‌ها دارند نمی‌بینی هرگاه لشکر بدانجا فرستادی این سواران را نیز خواهی شناخت.

می‌نویسد پسر حجاج پسر خود را با لشکری به تاخت و تاز دیلمستان فرستاد و ایشان کاری نتوانسته به قزوین برگشتند و پسر حجاج مسجدی در آن‌جا برای مسلمانان ساخت که مسجد توت معروف است.^۲

ابن اثیر در حوادث سال ۸۱ تفصیلی می‌نگارد که مسلمانان در قزوین شب‌ها از ترس دیلمان درهای شهر را بسته تا بامداد بیدار نشسته پاسبانی می‌کردند. در سال مذکور محمد بن ابی سیره نامی که سوار دلاور و جنگ‌آزموده بود این بر مسلمانان نپسندید که شب از ترس دشمن درهای شهر را ببندند و گفت درها را باز گذارند چون این خبر به دیلمان رسید شبانه به قزوین تاخته در شهر ریختند و هیاهو درگرفت محمد گفت اکنون درهای شهر ببندید و خویشتن با مسلمانان حمله به دیلمان برده همگی ایشان بکشتند چنان‌که تنی رها نگشت، از این واقعه دلیری و بهادری محمد معروف گشته دیلمان دیگر

→

۱. معجم البلدان، «کلمه واسط».

دستی با دیلمان چه کردند.
۲. البلدان، چاپ لندن، ص ۲۸۳.

نیارستند به قزوین بتازند تا هنگامی که خلیفه عمر بن عبدالعزیز محمد را به جرم میخوارگی از قزوین بازخواست و به کوفه فرستاد پس دیلمان باز به قزوین تاخته کشتار می‌کردند. مسلمانان از عمر خواستار شدند که محمد را به قزوین بازفرستد.

نیز بلاذری می‌نگارد که حجاج عمر بن هانی نامی را با دوازده هزار تن از تازیان به جنگ دیلمان فرستاد و آنان به قزوین آمده در آن جا نشیمن گرفتند.^۱

طبری در سال ۱۴۳ می‌نویسد: به منصور خلیفه خبر رسید که دیلمان بر مسلمانان تاخته کشتار بزرگی کرده‌اند خلیفه به بصره و کوفه فرستاد مردم را سرشماری کنند که هر که ده هزار درهم و بیشتر دارایی دارد به جنگ دیلمان بشتابد. سپس در سال دیگر (سال ۱۴۴) می‌نگارد که محمد بن ابی‌العباس علوی با لشکرهای کوفه و بصره و واسط و جزیره به جنگ دیلمان بشتافت.

یعقوبی در زمان منصور خلیفه می‌نگارد:

مردم طالقان بشوریدند. خلیفه عمر پسر علاء را به سوی ایشان فرستاد و او طالقان و دماوند و دیلمان بگشاد و از دیلمان فراوان دستگیر کرد سپس به طبرستان رفته تا آخر روزگار منصور در آن جا بود.^۲

هم بلاذری می‌نگارد که چون هارون الرشید آهنگ خراسان داشت در قزوین مردم آن شهر جلو او را گرفته از سنگینی خراج خود شکایت کردند و گفتند ما در دهانه سرزمین دشمن نشسته پیوسته در جنگ و جهاد هستیم و تخفیفی درباره خراج خود خواستند هارون خواهش قزوینیان را پذیرفته قرارداد سالانه بیش از ده هزار درهم از ایشان نگیرد.^۳

همو ابودلف عجلی معروف را که در زمان مأمون والی جبال (عراق عجم) بود می‌نگارد به تاخت دیلمان رفت. سپس می‌نویسد در خلافت معتصم بالله نیز که افشین والی جبال

۱. ص ۳۳۳.

۲. تاریخ یعقوبی، چاپ بریل، جزو دوم، ص ۴۶۵. باید دانست که مقصود از گشادن دیلم گرفتن رویان (نواحی کجور) است که تا آن وقت در دست دیلمان بود عمر پسر علاء بگرفت و گرنه خود دیلمستان گشاده‌نشد.

۳. ص ۳۳۱.

بود ابودلف به جنگ دیلمان رفت و چندین دژ از ایشان بگرفت که یکی «اقلیسم» بود. مردم آن جا زینهار خواسته باج به گردن گرفتند. دیگری «بومج» بود با جنگ بگشاد ولی سپس مردمش باج به گردن گرفتند دیگری «ایلام» و دیگری «انداق» و دژهای دیگر نیز بودند. می‌گویند افشین کسان دیگر نیز جز از ابی‌دلف به جنگ دیلمان فرستاده باز دژهایی از ایشان بگرفتند.^۱

در این جا دوره نخستین از حوادث و جنگ‌های دیلمان و تازیان که گفتیم به پایان می‌رسد. اما حوادث و جنگ‌های دوره دوم، چون این جنگ‌ها در دوره جستانیان که پادشاهان دیلم بودند روی داده و در تاریخ‌ها نیز به نام آن پادشاهان ضبط کرده‌اند ما نیز این حوادث را در «گفتار نخستین» در شرح حال این پادشاهان خواهیم نگاشت.

جنگ‌های دیلمان و شاعران عرب

برخی از این تازیانی که به جنگ دیلمان می‌آمدند از شاعران عرب بودند و در برخی از شعرها و قصیده‌ها یادی از سرگذشت خود با دیلمان کرده‌اند و چون این شعرها نیز یادگار حوادث و جنگ‌هایی است که موضوع گفتگوی این کتاب و در حقیقت کمک و گواه مطلب ما است آن‌ها را نیز تا آن جا که گردآوردن توانسته‌ایم در این جا می‌نگاریم. نعیم بن مقرن که گفتیم نخستین و بزرگ‌ترین جنگ را با دیلمان در واجرود او کرد فیروزی خود بر ایرانیان و کشتن موتا سپهسالار دیلمان را در شعرهای پایین یاد کرده دیلمان را به دلاوری می‌ستاید:

لما اتانی ان موتا ورهطه	بنی باسل جروا جنود الاعاجم
نهضت الیهم بالجنود مسامیاً	لامنع عنهم ذمتی بالقواصم
فجئنا الیهم بالحديد کائنا	جبال تراءى من فروغ القلاسم
فلما لقیناهم بها مستفیضة	وقد جعلوا یسمون فعل المساهم
صدمناهم فی واج روذ بجمعنا	غداة رمیناهم باحدى العظام

لحد الرماح والسيوف الصوارم	فما صبروا في حومة الموت ساعة
جدار تشظى لبنة للهودم	كانهم عند انبثات جموعهم
وفيها نهاب قسمه غير عاتم	اصنابها موتا و من لف جمعه
تقتلهم قتل الكلاب الجواحم	تبعناهم حتى اووافى شعابهم
ضئين اصابتها فروج المخارم ^۱	كانهم في واج روذ وجوه

حاصل معنی آن که چون خبر رسید که موتا و طایفه دلیر او لشکرهای ایران را بر سر ما می آورند من نیز با لشکرهای خود چون کوهی به حرکت آمدم که پیمان خود را به دستیاری شمشیر نگهداریم چون در واجرود به یکدیگر رسیدیم خود را بر آنان زدیم جنگ بزرگی روی داده آنان یک ساعت در رزمگاه ایستادگی نتوانسته تاب نیزه ها و شمشیرهای برنده نیاوردند و چون پراکنده شدند گویی دیواری بود که خشت های آن از هم پاشید. موتا و گروهی را در پیرامون او پایین آوردیم^۲ به نگاه ایشان تالان کردیم و از دنبال ایشان رفته فراوان می کشتیم تا پناه به دره ها بردند گویی در آن بیابان گوسفندان ترس زده و رم خورده بودند.

عروة بن زید که گفتیم با هشت هزار سپاه تازی آهنگ ری کرده در اثنای راه با لشکری از دیلمان و رازیان جنگ نموده فیروزی یافت. بلاذری شعرهای پایین را به نام او نوشته:

برزت لاهل القادسية معلماً	و ما كل من يغشى الكريهة يعلم
و يوماً باكناف النخيلة قبلها	شهدت ولم ابرح ادمى واكلم
وايقنت يوم الديلميين اننى	متى ينصرف وجهى الى القوم يهزموا
محافظة انى امرء ذو حفيظة	اذالم اجسد مستأخراً اتقدم ^۳

معنی آن که: در قادیسیه که به جنگ در آمدم شناخته و معروف بودم و نه چنان است که هر که به جنگ در آید معروف باشد پیش از آن هم در پیرامون «نخيله» حاضر رزم بودم و

۱. تاریخ طبری، حوادث سال ۲۲.

۲. عبارت «اصناب موتا» به یکی از چند معنی محتمل است: «به موتا رسیدیم» «موتا را دریافتیم» «موتا را پایین آوردیم» «ریشه موتا را کندیم» و هر کدام از این معنی ها که بگیریم مفهومی جز این ندارد که «موتا را کشتیم» این است که ما نیز کشته شدن موتا را در این جنگ نگاشتیم.

۳. ص ۳۲۵.

پیوسته زخم‌ها برداشتم روز دیلمان نیز دانستم که اگر روی بدان گروه بیاورم روگردان می‌شوند. همه این‌ها را به نام غیرت کردم چه من مرد غیرتمندی هستم که تا کسی از پست سر دنبالم نکند از پیش رفتن باز نمی‌ایستم.

بلاذری قطعه پایین را به نام یکی از تازیان که در لشکر براء بن عازب بوده می‌نگاردم:

قد علم الدیلم اذ تحارب حین اتی فی جیشه ابن عازب
بان ظن المشرکین کاذب فکم قطعنا فی دجی الغیاهب
من جبل و عرو من سباسب^۱

معنی آن که: چون پسر عازب با لشکر خود بیامد دیلمان دانستند که گمان مشرکان همه دروغ است - چه کوه‌ها ناهموار و بیابان‌ها که ما در تاریکی‌ها پیمودیم.

ابوالفرج سپاهانی می‌نویسد کثیر بن شهاب که در زمان معاویه^۲ والی ری بود با مسلمانان به جنگ دیلمان رفت عبدالله بن الحجاج شاعر معروف در سپاه او بود یکی از دیلمان را کشته جامه از تنش بکند کثیر آن جامه را از دست عبدالله بستد و فرمود صد تازiane بر او زده بندش کردند عبدالله این شعرها را در زندان گفت:

تسائل سلمی عن ایها صحابه وقد غلقتہ من کثیر حبائل
فلا تسالی عنی الرفاق فانه بایهر لاغاز ولاهو قافل
الست ضربت الدیلمی امامهم فجدلته فیه سنان و عامل^۳

می‌گوید دخترم سلمی از همسفران من سراغ پدر می‌گیرد و نمی‌داند که پدرش را کثیر بند کرده - ای دختر سراغ مرا از یارانم می‌پرس چه من در ابهرم که نه به غزوه مشغولم و نه اختیار برگشتن به وطن دارم. می‌گوید مگر من نبودم که آن دیلمی را روبه‌روی سپاه بر زمین انداخته بکشتم تا آن که دست او نیزه و... بود.

اعشی شاعر معروف همدان «یکی از عشیره‌های عرب» در زمان حجاج بن یوسف به

۱. ص ۳۳۰.

۲. ما نوشتیم که کثیر در زمان عمر والی ری بود اگر ابوالفرج اشتباه نکرده باشد باید گفت کثیر دو دفعه به والیگری ری آمده.

۳. آغانی، چاپ مصر، جلد دوازدهم، ص ۲۷ و ۲۸ - باید دانست که بیت دوم این شعرها خالی از غلط نیست همچنین کلمه «عامل» در بیت آخری گویا درست نباشد.

قزوین به جنگ دیلمان آمده اسیر افتاده بود و زمانی دراز در کوهستان دیلم در بند و زندان بود این حال را در قصیده دراز و بس شیوایی یاد کرده که از جمله شعرهای پایین است:

اصبحت رهناً للعداة مکبلاً امسى و اصبح فى الاداهم ارسف
بین القلیسم فالقیول فحاً من فاللهزمین و مضجعی متکنف
و جبال ویمه^۱ ما تزال منیقة یالیت ان جبال ویمه تنسف^۲

از اسیری خود شکایت کرده می‌گوید: در دست دشمنان گرفتار و در بند و زنجیر هستم و هر شام و بامداد پای در زنجیر راه می‌روم میانه قلیسم و قیول و حامن و لهزمین^۳ هستم و گرد خوابگاه مرا پیوسته فرو گرفته‌اند کوه‌های ویمه (فیروزکوه) بلند و هویدا است. ای کاش این کوه از هم می‌پاشید.

ابودلف عجلی معروف که گفتیم والی جبال بود و پیوسته با دیلمان جنگ می‌کرد مبرد در کتاب کامل خود شعرهای پایین را به نام وی نوشته:

یومای یوم فى اوانس کالدمی لهوی و یوم فى قتال الدیلم
هذا حلیف غلائل مسکوة مسکاً و ضافیة کنضح العندم
ولذاک خالصة الدروع و ضمر یکسوننا رهج الغبار الاقتم
ولیو مهن الفضل لولا لذة سبقت بطعن الدیلمی المعلم

معنی آن‌که: خوشی من دو روز است روزی که با زنان بت‌روی خوشگذرانی کنم و روزی که با دیلمان در ستیز باشم. آن روز جامه مشک‌آلود فراخ و قرمز رنگ می‌پوشم و این روز زره پوشیده بر اسبان لاغر میان گردانگیز می‌نشینم روز زنان بهتر و خوش‌تر بود اگر لذت کشتن دیلمان زره‌پوش نبود.

علویان و دیلمان

داستان علویان و عباسیان معروف است که علویان خلافت را حق خود دانسته یکی پس از دیگری بیرق دعوت می‌افراشتند و خلفای عباسی همیشه از دست ایشان در

۱. ویمه نام باستان فیروزکوه است. ۲. آغانی، جلد پنجم، ص ۱۳۹.

۳. معلوم است که این‌ها جای‌هایی در دیلمستان بوده‌اند چنان‌که نام «قلیسم» در جای دیگر نیز هست ولی سه نام دیگر گویا خالی از تعریف نباشد.

زحمت بودند. ایرانیان از نخست هواخواه علویان بودند ولی به عبارت معروف «لأحب علی بل لبغض معاویة» چه عمده مقصود ایرانیان آن بود که بنیاد عباسیان به دست علویان کنده شود تا مگر ایران نیز به استقلال خود برگردد به ویژه دیلمان که آن همه دشمنی‌ها و خونریزی‌ها با تازیان کرده یگانه آرزوی ایشان بود که بنیاد خلافت اسلامی عباسی - به هر دستی که بود - برانداخته شود.

از آن سوی چون سختی و محکمی دیلمستان و دلیری و مردانگی دیلمان در سرتاسر عالم اسلام معروف شده بود علویان نیز غنیمت می‌شمردند که از این سرزمین و مردمانش فایده بردارند و نخستین علوی که رابطه با دیلمان پیدا کرد یحیی بن عبدالله از نوادگان امام حسن بن علی بود که در سال ۱۷۵ (زمان خلیفه هارون الرشید) پناه به دیلمستان آورده در آن جا بیرق خروج و دعوت برافراشت.

دو برادر یحیی محمد و ابراهیم در زمان منصور یکی در مدینه و دیگری در بصره خروج کرده هر دو کشته شده بودند و منصور عبدالله پدر یحیی را با چندتن از عمویانش به زندان انداخته با شکنجه کشته بود و خود یحیی با دو برادرش همراه حسین «صاحب فخ» معروف بر هادی برادر هارون خروج کرده پس از کشته شدن حسین گریزان و پنهان زیسته از ترس هارون جایی آرام نداشت تا پناه به دیلمستان آورد.

ابوالفرج می‌نویسد جهت رفتن یحیی به دیلمستان آن بود که فضل برمکی که پدر او یحیی بن خالد وزیر هارون بود از نهانگاهی یحیی آگاهی یافته نامه بدو نوشت که به دیلمستان پناه برد و نامه‌ای نیز به خداوند دیلم (که مرزبان نخستین یا پدر او جستان بوده) نوشته سفارش یحیی را کرد. از این خبر می‌توان دانست که دیلمان در این وقت با برمکیان و دیگر بزرگان هواخواهان استقلال ایران رابطه و آشنایی داشته‌اند.

طبری می‌نویسد یحیی چون در دیلمستان بیرق دعوت برافراشت شکوه و بزرگی یافت و کار او بالا گرفته از شهرها و ولایت‌ها به سوی او شتافتند و چون این خبر به هارون رسید سخت غمناک شد.

معلوم است که دو دشمن بزرگ خلافت (علویان و دیلمان) دست به هم داده بودند. اهمیت و بزرگی قضیه را از این جا می‌توان دانست که هارون همان فضل پسر یحیی را

والیگری جبال وری و گرگان و طبرستان و قومس و دماوند داده با پنجاه هزار لشکر و مال و گنجینه فراوان به دفع یحیی فرستاد و همه بزرگان و سرکردگان سپاه را همراه او ساخت. ولی یحیی نه از دیلمان و دیلمستان و نه از پیروان انبوه که گرد او فراهم بودند فایده بردن نخواست و بی آن که کار به جنگ بکشد از فضل زینهار و پیمان گرفته از کوهستان دیلم پایین آمد و همراه او به بغداد رفت و باقی داستان او در تاریخ‌ها معروف است.

طبری نوشته که فضل برمکی چون با آن لشکر انبوه در نواحی ری نشیمن ساخت نامه‌های پیاپی به یحیی نوشت که دشمنی و نافرمانی را ترک گفته از دیلمستان بیرون آید و نامه‌هایی نیز به پادشاه دیلم نوشته هزار هزار درهم به او وعده داد که یحیی را به ترک نافرمانی و بیرون آمدن از دیلمستان وادارد.^۱ ولی یعقوبی می‌نویسد که خلیفه هارون نامه به تهدید پادشاه دیلم نوشته بود یحیی چون از آن نامه آگاه شد از فضل زینهار خواسته از دیلمستان بیرون آمد.^۲ از دلیل‌های دیگر نیز معلوم است که یحیی به جهت اختلافی که میان پیرانش پدید آمده بود از انجام کار خود بیمناک و خویشتن مایل به طلب زینهار از فضل و پایین آمدن از دیلمستان بوده و گرنه از دیلمان یاری و پشتیبانی از او دریغ نمی‌کردند. چنان که در داستان علویان زیدی خواهیم دید که با آن که در طبرستان خروج کرده بودند یاری عمده ایشان را دیلمان می‌کردند و هرگاه که یکی از ایشان ناچار به دیلمان پناه می‌برد این طایفه از نگهداری و پشتیبانی او دریغ نمی‌کردند.

باری دیلمان اگرچه از همدستی با علویان و نتیجه‌ای که می‌خواستند نرسیدند یعنی نتوانستند خلافت عباسیان را به دست علویان براندازند ولی به آرزوی اصلی خود که آزادی ایران از یوغ فرمانروایی تازیان بود کامیاب شدند. چه این همدستی با علویان سرانجام آن شد که دیلمان اسلام را پذیرفته از کوهستان خود که دو قرن و نیم محصور بودند بیرون آمده با مسلمانان درآمیختند و در اندک مدتی پادشاهان بزرگی از آنان برخاسته ایران و عراق را زیر فرمان خود درآوردند و در حقیقت از اواسط قرن چهارم که خاندان‌های بویه‌یان و زیاریان و دیگر خاندان‌های دیلمی بنیاد گذارده می‌شوند تا استیلای سلجوقیان کشور ایران آزادی و استقلال خود را داشت و از خلفا جز نامی در میان نبود.

۱. تاریخ طبری، حوادث سال ۱۷۶.

۲. یعقوبی، چاپ بریل، جزو دوم، ص ۴۹۲.

گفتار نخستین:

جستانیان

در دیلمستان

دیلمان گویا در زمان ساسانیان و پیش از آن حکمرانانی از خود داشته‌اند و در زمان اسلام که به یکبار مستقل و آزاد می‌زیستند بی‌گفتگوست که پادشاهانی میان ایشان بوده‌اند و باید گفت که پادشاهان بسیار دلیر و کاردان و هوشیاری بوده‌اند. موتا سپهسالار جنگ و اجرو را نیز یاقوت پادشاه دیلم نگاشته است.^۱

لیکن تا اواخر قرن دوم هجری هیچ‌گونه آگاهی از این پادشاهان نیست. با آن‌که بهادری‌های عمده دیلمان در همان دو قرن نخستین و دومین اسلام بوده جای همه‌گونه افسوس است که این یک دوره از زندگانی بهادرانه آن مردم در تاریکی می‌گذرد و تاریخ ایران نام و نشان یک رشته از قهرمان‌های خود را به یک بار گم کرده است.

اما در اواخر قرن دوم هجری «خاندان جستان» به عنوان پادشاهان دیلم در تاریخ‌های اسلام و در برخی تاریخ‌های فارسی نمایان می‌شوند و از این زمان تا اوایل قرن چهارم نامه‌های هفت یا هشت تن از پادشاهان این خاندان با کم و بیشی از داستان و سرگذشت هریک از ایشان در دست است. پس از آن‌هم اگرچه شکوه و نیروی این خاندان از میان می‌رود و دیگر پادشاهی از ایشان با نام و نشان معروف نیست ولی چنان‌که خواهیم دید هنوز تا سالیان دراز خاندان مذکور برپا و مختصر فرمانروایی در میان دیلمان داشته‌اند.

۱. معجم البلدان، کلمه «واج رود».

از آغاز کار جستانیان و چگونگی پیشینیان ایشان هیچ‌گونه آگاهی نیست و نتوان دانست که از کی پادشاهی دیلم یافته‌اند. ولی از اواخر قرن دوم که گفتیم این خاندان در تاریخ‌ها نمایان می‌شوند دیلمان حال دیگری پیدا کرده این پادشاهان به همدستی علویان بیشتر از راه سیاست و تدبیر کینه از مسلمانان می‌جویند و در جنگ‌های خود به تاخت و چپاول بسنده نکرده چنان‌که خواهیم دید به گشادن ری و قزوین و زنجان و این نواحی بسیار می‌کوشند.

تختگاه جستانیان «رودبار» بود^۱. اما سکه‌ای از ایشان بازمانده، با آن‌که در آن زمان‌ها نه تنها پادشاهان مستقل، بلکه حاکمان و والیان که برگماشته خلفا بودند سکه به نام خود می‌زدند. علت این کار گذشته از زندگانی ساده دیلمان که چندان در بند این‌گونه رسم‌ها نبودند نداشتن سکه‌خانه در کوهستان دیلم است چه در قرن‌های نخستین اسلام بیشتر در شهرهایی سکه می‌زدند که از زمان ساسانیان سکه‌خانه در آن‌جا برپا بود و در دیلمستان معلوم است که در زمان ساسانیان نیز سکه زده نمی‌شد و سکه‌خانه‌ای در آن‌جا برپا نبود.

۱- مرزبان پسر جستان

نخستین پادشاهی که از جستانیان معروف است مرزبان پسر جستان است در زمان خلیفه هارون الرشید. طبری در سال ۱۸۹ که هارون به ری آمده بود می‌نویسد:

در این سال چون هارون به ری رسید حسین خادم را روانه طبرستان کرده با او سه زینهارنامه فرستاد یکی برای شروین پدر قارون دیگری برای

۱. استخری در *مسالك الممالك* و ابوسعید آوه‌ای در *تاریخ ری* (چنان‌که یاقوت نقل از آن کرده) تصریح کرده‌اند که کرسی دیلمان و تختگاه جستانیان رودبار بود و چون استخری در اوایل قرن چهارم و هم‌روزگار جستانیان و ابوسعید از مردم نواحی ری وانگهی وزیر مجدالدوله و آشنا به دیلمان و دیلمستان بوده نوشته و هردوی ایشان دارای اعتبار است و این‌که مقدسی می‌نویسد «کرسی دیلمستان بروان نام داشت» چون خود او نیز دیرزمانی در میان دیلمان بوده نتوان نوشته او را نااستوار نگاشت و باید گفت «بروان» نام ناحیه و «رودبار» نام شهر یا برعکس این ترتیب بوده است.

ونداهرمزنیای مازیار سیمی برای مرزبان پسر جستان خداوند دیلم. خداوند دیلم به ری آمده خلیفه جامه و مال بدو بخشیده برگردانید... و نداهرمز نیز پیامده زینهار پذیرفت و فرمانبرداری و باجگزاری از جانب خود و شروین به گردن گرفت. رشید او را برگردانیده هرثمه را با وی فرستاد که پسر او و پسر شروین را به نوا به ری آورد.

بیش از این خبری از مرزبان در دست نیست و در این خبر این نکته مهم است که هارون برخلاف پادشاهان طبرستان از مرزبان فرمانبرداری و باجگزاری نخواست. معلوم است که از دیلمان جای چنین توقعی نبود و خلفا از ایشان به همین اندازه خرسند بودند که متعرض مسلمانان نشوند و بی‌گفتگو است که خواستن خلیفه مرزبان را پیش خود به قصد دلجویی بود که بلکه از این راه از گزند و آزار پیاپی آن گروه آسودگی یابند و از این جا توان دانست که دیلمان در این وقت چه اهمیتی داشته‌اند.

پناه بردن یحیی بن عبدالله به کوهستان دیلم و داستان او که ما در پیش نوشته‌ایم نیز در زمان مرزبان یا زمان پدرش جستان بوده است.

۲- جستان پسر مرزبان (جستان دوم)

از او داستان و خبری در دست نیست جز این که طبری در سال ۲۰۱ می‌نگارد:

در این سال عبدالله پسر خرداذبه که والی طبرستان بود لازر و شیرز را از خاک دیلم بگشاده بر شهرهای اسلام افزود کوهستان طبرستان نیز بگشاد و شهریار پسر شروین را از کوهستان خود پایین آورد... و مازیار پسر قارن را به بغداد پیش مأمون آورد و ابولیلی پادشاه دیلم را بی‌آن که زینهار داشت باشد دستگیر ساخت.

در این خبر باید گفت مقصود از پادشاه دیلم جستان یا پدر او مرزبان است چه در این زمان‌ها پادشاهی برای دیلم جز ایشان سراغ نداریم ولی نام «ابالیلی» برای پادشاه دیلم

بسی شگفت است زیرا دیلمان اگرچه نام «للی» برای مردان فراوان داشتند^۱ لیکن کنیه درست کردن به رسم تازیان در میان ایشان از کجا مرسوم بوده؟! در صحت خبر نیز شک است زیرا یعقوبی و بلاذری که به آن زمان‌ها نزدیک‌تر از طبری بوده‌اند چنین خبری نگاشته‌اند^۲ طبری نیز نمی‌نویسد که کار پادشاه دیلم پس از گرفتاری به کجا انجامید با آن‌که چنین قضیه‌ای اگر راست بود همه‌گونه اهمیت داشت و همه مورخان آن را با شرح و تفصیل می‌نگاشتند^۳.

۳- وهسودان پسر جستان

از او بیش از این خبری نیست که در سال ۲۵۰ که داعی کبیر حسن بن زیدی علوی در مازندران خروج کرد وهسودان نیز که پادشاه دیلمان بود بیعت او پذیرفت^۴ و بیشتر یاری داعی را دیلمان می‌کردند، ولی سال دیگر وهسودان معلوم نیست به چه سببی از داعی برگشت و در این میان مرگ او نیز رسیده بدرود زندگی گفت. ابن اسفندیار می‌نگارد:

از ساری برنشست [مقصود داعی است] و کوچ بر کوچ می‌رفت تا به چالوس گفتند وهسودان ملک دیلمان از او برگردید بعد روزی چند خبر وفات وهسودان به سید حسن رسید و چهارهزار دیلم به مرگ او پیش داعی حسن زید آمدند^۵.

۱. یعنی نام بدین شکل فراوان داشتند ولی درست معلوم نیست چه طور تلفظ می‌کردند.
 ۲. در تاریخ طبرستان هم خبری از والیگری پسر خرداذبه نیست و رفتن مازیار را به بغداد پیش مأمون نیز به‌طور دیگر نوشته‌اند معلوم نیست طبری این خبر را از کجا گرفته.
 ۳. لازم همان لاریجان کنونی و شیراز از نزدیکی‌های او بوده. گشادن این شهرها ممکن است درست باشد و شاید «للی» نامی هم بزرگ یا حکمران این جاها بوده مسلمانان دستگیرش کرده به غلط یا به دروغ پادشاه دیلم‌اش خوانده‌اند و چون «للی» پیش تازیان نام زن است نام او را نیز عوض کرده «اباللی» خوانده‌اند.
 ۴. طبری، حوادث سال ۲۵۰.
 ۵. نسخه اصل و یگانه ابن اسفندیار — چون این نسخه شماره صفحه ندارد از این پس هرکجا نام آن ببریم شماره صفحه قید نخواهیم کرد.

۴- جستان پسر وهسودان (جستان سوم)

معروف‌ترین پادشاه جستانی است و نزدیک پنجاه سال فرمانروایی کرده با داعی کبیر و جانشینان او بیعت داشت. در همان سال ۲۵۰ که پادشاهی یافت پیش داعی کبیر فرستاده خواستار شد که داعی کسی را از نزدیکان خود همراه او سازد که ولایت ری را به نام داعی بگشایند. داعی احمد بن عیسی و قاسم بن علی نامان را از علویان به دیلمستان فرستاده جستان همراه ایشان با حسن بن احمد کوکبی که وی نیز از علویان بود و در دیلمستان می‌زیست با لشکری از دیلمان به نواحی ری تاخته دست به تاراج و کشتار بگشادند. عامل ری از جانب طاهریان عبدالله بن عزیز نامی بود بگریخت و مردم ری ناگزیر دو هزار هزار درهم به علویان و جستان داده آشتی خواستند و شهر بدیشان سپردند. جستان احمد بن عیسی را در آن جا گذارده خویشان با کوکبی آهنگ قزوین کردند.^۱ ابن اسفندیار در این جا می‌نویسد:

نبنشته احمد بن عیسی و قاسم بن علی که با جستان وهسودان بودند رسید به فتح ولایت ری و قزوین و ابهر و زنگان که ایشان را مسلم شد و همه دعوت را اجابت کردند بیعت رفته.

طبری نیز دست یافتن کوکبی را بر قزوین و زنگان می‌نگارد، ولی این شهرها پیش از چند ماه به دست علویان و دیلمان نبود. و در اوایل سال ۲۵۳ موسی پسر بغا از سرکردگان بزرگ خلیفه المعتز بالله با سپاه انبوهی از بغداد حرکت و در یک فرسخی قزوین با کوکبی و دیلمان جنگ کرده فیروزی یافت و قزوین را بگشاده از دنبال کوکبی به کوهستان دیلم

۱. نسخه اصل و یگانه ابن اسفندیار و تاریخ طبری حوادث سال ۲۵۲. از نوشته‌های طبری و بلاذری چنین برمی‌آید که این کوکبی که نام او را حسین یا حسن بن احمد نگاشته‌اند خویشان داعی مستقلی و در دیلمان بیرق دعوت برافراشته بود و جستان و دیلمان به نام او جنگ می‌کردند بلکه طبری خروج او و گشادن قزوین و زنگان را در سال ۲۵۱ (یک سال پیش از پادشاهی یافتن جستان) می‌نگارد با این حال معلوم نیست این نوشته ابن اسفندیار که جستان از داعی کبیر نماینده خواست که قزوین و ری را به نام او بگشاید چه معنی دارد مگر آن‌که بگوییم برخلاف نوشته‌های بلاذری و طبری کوکبی نیز از پیروان و بستگان داعی کبیر بوده.

تاخت و جنگ‌های سختی با دیلمان کرده از ایشان فراوان بکشت^۱ و همه جا ویرانی بسیار می‌کرد تا پس از مدتی به بغداد بازگشت.

طبری در سال ۲۵۹ هجوم دیگر جستان به قزوین و جنگ او را با محمد بن فضل قزوینی و شکست جستان را می‌نگارد^۲. ظاهر آن است که این هجوم نیز به فرمان داعی کبیر و به نام او بوده چه در سال دیگر (سال ۲۶۰) که طبری جنگ داعی را با یعقوب لیث صفار می‌نگارد جستان را از یاران داعی می‌شمارد و پیداست که او در بیعت خود با داعی تا آخر پایدار و استوار بوده.

در سال ۲۷۰ که داعی کبیر بدرود زندگی گفته برادرش محمد به نام داعی صغیر جانشینی او یافت جستان بیعت محمد نیز پذیرفت و بیشتر یاری او را نیز دیلمان می‌کردند و چون در سال ۲۷۶ رافع پسر هرثمه که از گردنکشان خراسان و در این وقت بسیار زورمند و توانا بود لشکر به گرگان به جنگ محمد کشید و محمد ایستادگی نتوانسته به طبرستان گریخت و در آن جا نیز نایستاده به دیلمستان پناه برد و رافع به گرگان و طبرستان دست یافته محمد بن هارون نامی را با سپاهی در چالوس بنشاند. جستان داعی را نیک پذیرفته به یاری او برخاست و با لشکری از دیلمان به چالوس تاخته گرد محمد بن هارون را فروگرفتند. رافع خویشتن به جنگ ایشان شتافته داعی و جستان به دیلمستان برگشتند رافع از دنبال ایشان به دیلمستان درآمده خرابی بی‌اندازه کرد و دزی را از کیل کیا نام که از بزرگان دیلم بود به شمشیر بگشاده سه ماه بیشتر در آن نواحی درنگ داشت و همه گونه ویرانی می‌کرد. جستان ناگزیر شده کسانی برای شفاعت پیش او فرستاد و سرانجام بدان قرار گرفت که جستان مال‌های داعی را که پیش او بود به رافع بسپارد و پیمان بست که دیگر یاری داعی نکند و با این پیمان رافع دیلمستان را رها کرده از راه طالقان به قزوین رفت.

۱. فتوح البلدان، بلاذری، ص ۳۳۲.

۲. باید دانست که هریک از پادشاهان جستانی را «پسر جستان» را «ابن جستان» می‌نامیدند چنان‌که همین جستان را نیز «ابن جستان» نوشته‌اند. ولی این خبر در تاریخ طبری بدین عبارت است: «وفیها کانت وقعة بین محمد بن الفضل بن سنان القزوینی و وهسودان بن جستان الدیلمی فهزم محمد بن الفضل وهسودان»، ابن اثیر نیز همین عبارت را از طبری برداشته ولی باید گفت هردوی این مؤلفان اشتباه کرده‌اند چه وهسودان در سال ۲۵۲ مرده بوده. و یا اصل خبر به نام «ابن جستان» بوده طبری از همین کلمه دچار اشتباه شده و پنداشته که مقصود وهسودان است و تصرفی از پیش خود در عبارت کرده با آن‌که بی‌شک مقصود جستان است.

شاید رافع نخستین دشمنی بود که دیلمان درون خانه خود دیدند و پیش از او کسی را در تاریخ‌ها سراغ نداریم که کوهستان دیلم را با جنگ و دشمنی از این سوی تا آن سوی درنوردد. از این جا می‌توان دانست که دیلمان در این وقت دلیری و مردانگی پیشین خود را از دست داده از نیرو و توانایی‌شان بسی کاسته بود.

باقی داستان رافع و داعی معروف است که رافع در سال ۲۷۹ بر خلیفه یاغی شده به داعی بیعت کرد و طبرستان و گرگان را بدو باز داد و در سال ۲۸۳ دستگاه رافع به دست عمرولیث برچیده شده داعی نیز در سال ۲۸۷ به دست محمدبن هارون مذکور که این دفعه به سامانیان پیوسته بود کشته گردید و طبرستان و گرگان به دست سامانیان افتاد.

پس از کشته شدن داعی حسین بن علی معروف به ناصرکبیر با دیگر علویان پناه به دیلمستان بردند و ناصر در آن جا بیرق برافراشت. جستان به ناصر نیز بیعت کرده به یاری و پشتیبانی او برخاست و در سال ۲۸۹ لشکری ساخته با ناصر به خونخواهی محمدبن زید به طبرستان تاختند و در نزدیکی آمل با عبدالله عم‌زاده امیراسماعیل سامانی و احمد پسر امیراسماعیل به هم رسیده جنگ بسیار سختی کردند. ابن اسفندیار در این جا می‌نویسد:

دیالم راشکسته دوهزار مرد را ازایشان کشته واز آن جمله پدرماکان کاکای بودو پدر حسن فیروزان که ملوک‌گیل و دیلم بودند. می‌گوید: «دیالم مالشی بلیغ یافتند»^۱.

ولی با همه این شکست و مالش جستان و ناصر باز سال دیگر به همدستی محمدبن هارون که این دفعه از سامانیان بریده و به ناصر و جستان پیوسته بود لشکر انبوهی آراسته آهنگ طبرستان کردند و بار دیگر با عبدالله عم‌زاده امیراسماعیل در نزدیکی آمل به هم رسیده جنگ شروع کردند. ابن اسفندیار می‌نویسد:

این جنگ چهل روز برپا بود و روز آخر شکست بر سامانیان افتاده روی به گریز نهادند ولی در این میان عبدالله با دسته‌ای از دلیران به قلب لشکر دیلمان زدند.

می‌گوید:

۱. ابن اسفندیار این جنگ را به نام ناصر تنها و ابن اثیر به نام جستان تنها نوشته‌اند ولی بی‌گفتگوست که به همدستی هر دو تن بوده.

محمد بن هارون پای از رکاب گرفته بر گردن اسب نهاده بود یعنی که مصاف شکستم پسر نوح (عبدالله) دست به سر و موی فرود آورد یعنی که تا سر من بر تن باشد تو [به] طبرستان نتوانی شد و بدان حمله لشکر محمد هارون منهزم شدند و تا انوشدادن دز به دنبال داشته می‌کشتند.

اسلام پذیرفتن دیلمان به دست ناصر کبیر

از دین دیرین دیلمان ما آگاهی درستی نداریم. مسعودی می‌نگارد: دیلمان و گیلان از نخست که بودند دینی نپذیرفته آیینی را دوست نداشتند.^۱ اگر این سخن راست و استوار باشد باید گفت دیلمان دین زردشتی را که پیش از اسلام دین رسمی ایران بود نپذیرفته از نخست مردم آزاد و وارسته بوده‌اند. در قرن‌های دیرتر نیز دیلمان در عالم دین و آیین نام‌نیک و شهرت خوشی نداشته‌اند و داستان ملحدان و فداپیان در زمان سلجوقیان که مرکز ایشان الموت دیلمستان بود معروف است. پس از آن قرن‌ها نیز مؤلفان همواره مردم آن نواحی را به بی‌دینی ستوده‌اند. حمدالله مستوفی در اواخر زمان مغول درباره دیلمان و گیلان و تالشان می‌نگارد: چون کوهی‌اند از مذهب فراغتی دارند اما به قوم شیعه و بواطنه نزدیک‌تراند. از نوشته‌های سید ظهیر در کتاب تاریخ گیلان پیداست که دیلمان در قرن‌های نهم و دهم نیز به بدی معروف بوده و پای‌بند به شریعت و مذهب نداشته‌اند.

باری ناصر کبیر پس از شکست آخری از سامانیان در سال (۲۹۰) چون با جستان به دیلمستان برگشتند در آن‌جا بساط رهنمایی و ارشاد درچیده به نشر اسلام در میان دیلمان و گیلان پرداخت و چون خود او کیش شیعه زیدی داشت بلکه یکی از دانشمندان و مؤلفین این طایفه به‌شمار می‌رفت، ترویج این کیش می‌کرد و ده سال بیشتر جز این کاری نداشت. و چون در این وقت نفرت دیلمان از دین اسلام کمتر شده و به جهت آمیزش بسیار با علویان اندک انس و آشنایی به دین مذکور رسانیده بودند دعوت ناصر پیشرفت کرده

۱. مروج الذهب، داستان ناصر کبیر.

انبوهی از دیلمان و گیلان اسلام و مذهب زیدی پذیرفتند. ابن اثیر می‌نویسد از گیلان و دیلمان و آن‌چه در آن سوی سپیدرود تا آمل نشیمن داشتند دعوت ناصر پذیرفتند.^۱

در سال ۳۰۱ ناصر با گروه انبوهی از همین پیروان خود بار دیگر به طبرستان تاخته سامانیان را بیرون راند و تا گرگان تصرف نموده به حکمرانی نشست و دزبستانی چالوس را که از زمان ساسانیان در برابر دیلمان ساخلوگاه بود ویران ساخت. از همان هنگام بود که گیلان و دیلمان پس از سیصد سال محصور در جنگل و کوهستان خود راه به میان مسلمانان یافته آزادانه آمد و شد کردند و بسیاری از سرکردگان سپاه ناصر و پسرانش همان‌ها بودند که سپس هرکدام سردار یا پادشاه بزرگی شده لشکرکشی‌ها و کشورگشایی‌ها کردند از قبیل لیلی پسر نعمان و اسفار پسر شیرویه و ماکان پسر کاکای و حسن پسر فیروزان و مردآویج پسر زیاد و دیگران.

اما جستان چنان‌که نوشتیم از نخست پشتیبانی ناصر داشت و به یاری او جنگ‌ها با سامانیان کرد. ولی در تاریخ صالحی می‌نگارد میانه او با ناصر جنگ‌هایی روی داد.^۲ از گفته‌های ابن اثیر نیز پیداست که ناصر هنگامی که در دیلمستان درنگ داشته به دعوت دیلمان پرداخت جستان با او راه دشمنی می‌پیمود. مولانا اولیاءالله نیز درباره این داستان می‌نویسد:

بعد از مخالفت تمام و حرب که به کرات واقع شد به آخر مصالحه کرد و بدو پیوست و سید ناصر کبیر گوید در این باب شعر:

وایمانه طائعاً فی الحفل	و جستان اعطی موافقه
حروباً کبد رویوم الجمل	وانی لامل بدیلمین
و غیرالوفاء بما قد بذل ^۳	ولیس یظن به فی الامو

۱. حوادث سال ۳۰۱.

۲. مسیو دارن معروف در کتابی که به نام الانتخاب البهیه چاپ کرده از این کتاب نقل می‌کند و ما آن‌چه در این جا می‌آوریم از همان کتاب دارن است.

۳. نسخه یگانه و خطی تاریخ رویان تألیف مولانا اولیاءالله آملی. اما معنی شعرها می‌گوید «جستان میان

از جستان بیش از این آگاهی نیست و مرگ او به دست برادرش علی بود لیکن سالش معلوم نیست. جستان را دختری بود خراسویه نام که زن محمد مسافر کنگری و مادر سالار مرزبان معروف است. داستان زیرکی و هوشیاری این زن را در گفتار سوم همین کتاب خواهیم نگاشت.

۵- علی پسر وهسودان

داستان علی بس شگفت است. چه از نامش پیداست که اسلام پذیرفته بود و از پیوستن اش به خلیفه المقتدر بالله که از جانب او عامل سپاهیان ری بود معلوم است که برخلاف طریقه پدران خویش هواخواه عباسیان و دشمن علویان بود و گویا به همین جهت برادر خود جستان را بکشت.

زمان این حادثه (کشتن جستان) دانسته نیست ولی علی از سال ۳۰۰ از جانب خلیفه المقتدر در سپاهیان «عامل معاون» بود و سه سال در آن شهر نشیمن داشت. و در دیلمستان گویا برادرش خسرو فیروز جانشین او بود. چه ابن اسفندیار در داستان ناصرکبیر و دست یافتن او به طبرستان می نویسد:

تا اتفاق افتاد که ناصرکبیر حسن بن قاسم را به گیلان فرستاده فرمود ملوک گیلان را [که] کوه و دشت دارند برای اظهار اطاعت به آمل آورد چنان که اشارت بود هروسندان ابن تیدا و خسرو فیروز بن جستان^۱ و ایشام بن وردراد را با جمله قبایل ایشان بیاورد. و پیش ناصر نشست که همه به مدد و خدمت تو می آیند...

→

انجمن با رضایت خود پیمان ها داده سوگندها خورده و من امیدوارم که به یاری دیلمان جنگ هایی مانند جنگ بدر و جمل بکنم درباره جستان جز این ندارم که به پیمان های خود وفا نماید». مولانا این جنگ ها را میانه ناصر و جستان پس از دست یافتن ناصر به طبرستان پنداشته ولی این غلط است زیرا جستان پیش از رفتن ناصر به طبرستان یا در سال نخستین رفتن او کشته شده.

۱. خسرو فیروز پسر وهسودان بود ولی چون همه جستانیان را «پسر جستان» می خواندند این عبارت نیز از همین جهت است.

در این عبارت اگرچه ملوک گیلان را می‌گوید ولی از نام خسرو فیروز پیداست که دیلمان نیز مقصود است و او در این وقت در دیلمستان به جای برادرش پادشاهی می‌کرده است.^۱

باری در سال ۳۰۴ در سپاهان غلامعلی احمدبن سیاه نامی را که از جانب خلیفه عامل خراج آن شهر بود به کینه و کيفر دشنامی که به آن غلام داده بود بکشت و چون این خبر به خلیفه رسید سخت برآشفته علی را از کار معزول ساخت و او به کوهستان دیلم برگشت. از این پس خبری از علی نیست تا در سال ۴۰۷ مونس سپهسالار لشکر خلیفه که به جنگ یوسف پسر ابی‌الساج به آذربایگان آمده بود پس از گرفتن یوسف و هنگام برگشتن به بغداد در ری علی را دوباره (عامل حرب) ری و دماوند و قزوین و ابهر و زنگان ساخته خراج و مالیات این شهرها را نیز به او وا گذاشت که خرج خود و کسان و پیروانش بکند.^۲ لیکن علی مدت اندکی این کار را داشت و در همان سال ۳۰۷ یا سال دیگر آن هنگامی که در قزوین^۳ درنگ داشت در رختخواب خود به دست محمد پسر مسافر کنکری کشته شد. در تاریخ صالحی می‌نویسد محمد این کار را به کینه و خونخواهی پدرزن خود جستان که علی کشته بود، کرد.

شگفت است که مسعودی در مروج الذهب ابن محمد پسر مسافر را خال علی می‌نویسد. با آن که علی برادر جستان، و او، چنان که گفتیم پدرزن محمد بود و از این رو باید گفت جستان هم خواهرزاده و هم پدرزن محمد بوده است و چون محمد چنان که از نامش معلوم است اسلام پذیرفته بود این مطلب خالی از اشکال نیست. ولی چون مسعودی هم عصر محمد و پسرانش بوده و انگهی دلیل‌های دیگری نیز این گفته او را تأیید می‌نمایند.^۴

۱. نتوان گفت که این قضیه پس از کشته شدن علی بوده زیرا کشته شدن علی پس از مرگ ناصر است.

۲. ابن مسکویه در تجارب‌الامم و ابن‌اثیر در کامل‌التواریخ این حادثه را ضمن حوادث سال ۳۰۴ می‌نویسد ولی تصریح خود ایشان برگماشتن علی به عمل حرب ری و قزوین و دیگر شهرها در سال ۳۰۷ بوده و از این رو معلوم است که کشته شدن او نیز در سال دیگر آن بوده است.

۳. مسعودی جای حادثه را ری می‌نویسد ولی قزوین درست است.

۴. باید دانست که ابن مسکویه کشته شدن علی را به دست محمد به این عبارت می‌نویسد: «ثم وثب احمدبن

باید گفت جستان و علی از یک مادر نبوده‌اند و مادر جستان جز از خواهر محمد بوده. معلوم است که با این ترتیب اشکالی نمی‌ماند. فیلسوف دانشمند رازی محمد بن زکریا کتابی در طب به نام علی پسر وهسودان تألیف و «الطب الملکی» نام نهاده^۱.

۶- خسرو فیروز پسر وهسودان

چنان‌که گفتیم در زمان برادرش علی در دیلمستان جانشینی او داشت و چون علی کشته شد به استقلال پادشاهی یافت. در تاریخ صالحی می‌نویسد وی به خونخواهی علی با محمد پسر مسافر جنگ کرد ولی مغلوب شد او نیز کشته شد.

۷- مهدی پسر خسرو فیروز

در تاریخ صالحی می‌نویسد جانشین پدر خود شده با محمد پسر مسافر جنگ کرد ولی مغلوب شده به اسفار پسر شیرویه دیلمی پناه برد. چون شهرت اسفار و دست یافتن او به گرگان و طبرستان و ری و قزوین و زنگان در سال‌های ۳۱۵ و ۳۱۶ بود از این رو باید گفت این حادثه مهدی نیز در سال‌های مذکور روی داده.

پایان کار جستانیان

پس از مهدی آگاهی درستی از جستان نداریم و در تاریخ‌ها دیگر نام پادشاهی از ایشان برده نمی‌شود. معلوم است که اسلام پذیرفتن دیلمان و درآمیختن ایشان با

→ مسافر علی ابن اخیه علی بن وهسودان...» ابن اثری نیز همین عبارت را نقل کرده. ولی در این عبارت دو غلط آشکار است نخست نام پسر مسافر محمد بوده نه احمد. دوم علی بی‌شک برادرزاده محمد نبوده درباره این یکی باید گفت که به جای «ابن اخیه» «ابن اخته» درست است و این خود دلیل دیگری است که نوشته مسعودی، که محمد را خال علی می‌نویسد، درست و یقین است.

۱. تاریخ الحکماء قفطی، ترجمه حال محمد بن زکریای رازی دیده شود.

مسلمانان که کانون سیصد ساله آن طایفه را بهم زد اهمیت و شکوه جستانیان را نیز از میان برد. دشمنی میان پادشاهان آن خاندان و برادرکشی و پیدا شدن «کنکریان» در نقطه دیگر دیلمستان که پیوسته بر ویرانی اینان می‌کوشیدند دو جهت دیگری بودند که به برافتادن این خاندان کمک بسیار کردند.

ولی با این همه دلیل‌هایی هست برای این که جستانیان تا صد سال دیگر هنوز برپا و باز مختصر فرمانروایی در میان دیلمان داشته‌اند. از جمله این‌اثر در سال ۴۳۴ می‌نویسد:

طغرلبیک پیش پادشاه دیلم فرستاده به طاعت خود خواند و از او مال بخواست. وی فرمان‌پذیری به گردن گرفته مال و خواسته برای طغرلبک فرستاد.

چون نام سالار تارم را پس از این عبارت جداگانه می‌برد بی‌گفتگو است که مقصود از پادشاه دیلم پادشاهی است که از خاندان جستان در آن وقت بوده و از این جا پیداست که خاندان مذکور اقلأ تا اواسط قرن پنجم برپا و فرمانروای دیلمستان بوده‌اند. ولی پس از این تاریخ دیگر آگاهی از آن خاندان سراغ نداریم و معلوم نیست کی و چسان از میان رفته‌اند.^۱

۱. ناصر خسرو در سفرنامه خود که گذشتن خود را از دیلمستان شرح می‌دهد می‌گوید: «و از آن جا رفتم رود آبی بود که آن را شاه‌رود می‌گفتند و باج می‌ستاندند از جهت امیر امیران و او از ملوک دیلمان بود...» در این عبارت نیز می‌توان گفت که مقصود از امیر امیران پادشاه جستانی آن وقت است زیرا پادشاه تارم را پس از این عبارت به شرح و تفصیل یاد کرده است.

گفتار دومین:

کنکریان

در تارم وزنگان و ابهر و سهرورد

در اوایل قرن چهارم هجری که خاندان جستانیان در دیلمستان همچون درخت کهنسالی روی به خشکیدن و پوسیدن داشت نهال‌های نوی از آن در این جا و آن جا برخی سربرآورده برخی نیز در کار سربرآوردن بود و در اندک مدتی هریک از این نونهال‌ها درخت برومند و تناوری گردیده سراسر عراق و ایران را (جز خراسان و سیستان) زیر سایه‌های خود گرفتند.

این خود داستان شگفتی بود که دیلمان پس از سیصد سال دشمنی با اسلام و جنگ و خونریزی با مسلمانان چون به رهنمایی علویان اسلام پذیرفته راه به میان مسلمانان پیدا کردند پنجاه سال نگذشت که خاندان‌هایی از ایشان پیدا، و بر بخش بزرگی از عالم اسلام فرمانروایی یافتند و نام دیلم پس از آن که پیوسته با لعن و نفرین توأم بود این دفعه در منبرهای اسلام (حتی در منبرهای مکه و مدینه) خطبه و دعا به نام ایشان می‌خواندند.^۱

یکی از این خاندان‌ها و نخستین آن‌ها کنکریان بود که در تارم بنیاد فرمانروایی گذارده

۱. خاندان‌های دیلمی که از آغاز قرن چهارم تا نیمه آن بنیاد گذارده شدند عبارت بودند:
۱- از کنکریان در تارم و آن نواحی. ۲- سالاریان در آذربایگان و اران و ارمنستان که شاخه‌ای از کنکریان بودند. ۳- خاندان ماکان کاکلی و حسن فیروزان. ۴- زیاریان که نخست بر ری و قزوین و سپاهان و خوزستان دست یافتند سپس تنها در طبرستان و گرگان و گیلان فرمانروایی داشتند. ۵- بویه‌یان که بر فارس و کرمان و خوزستان و عراق و موصل و ری و سپاهان و همدان فرمانروایی داشتند.

سپس به آذربایگان و اران و ارمنستان و زنگان و ابهر و سهرورد نیز دست یافتند و بیشتر دیلمستان نیز در تصرف ایشان بود.

دانشمندان شرق شناس اروپا و برخی مؤلفان شرق این خاندان را مسافری یا سالاری خوانده‌اند ولی نام اصلی ایشان کنکری بوده. چنان‌که در نامه ابوعلی حسن بن احمد که شرح آن را خواهیم نگاشت در دوجا تصریح بدین نام شده. همچنین ابن مسکویه در تجارب‌الامم در دوجا پیلسوار پسر مالک را از این خاندان که ما داستان او را خواهیم نگاشت کنکری قید می‌کند.^۱

بنیادگذار کنکریان معلوم نیست و نخستین کسی که از ایشان شناخته شده محمد پسر مسافر، و نخستین داستانی که از او در تاریخ‌ها قید شده کشتن علی پسر وهسودان است به شرحی که ما نیز نگاشته‌ایم، از مسافر پدر محمد بیش از این آگاهی نداریم که به نوشته مسعودی دختر او زن وهسودان (سیمین پادشاه جستانی) بوده و از این رو باید گفت که در اواسط قرن سی‌ام یعنی پنجاه شصت سال پیش از آن‌که ما پسرش محمد را بشناسیم او در شمار مردان بزرگ و دارای داماد و نبیره بوده است. محمد را نیز گفتیم که خراسویه دختر جستان سوم را نیز به زنی داشت.

یاقوت نامه‌ای را درباره دز شمیران (تختگاه کنکریان) از ابوعلی حسین بن احمد که به صاحب پسر عباد معروف نگاشته نقل می‌کند. در آن نامه از جمله می‌نویسد:

خاندان کنکر در میان دیلمان پایه و بنیاد استواری نداشتند تا این دز را تصرف نمودند و به دستیاری همین دز تارم را که جزو قزوین بود از آن جا جدا ساخته بر بودند سپس بلندی همت خود را بدانجا رسانیدند که از جستان^۲ وهسودان پادشاه دیلم خواستار پیوند و خویشاوندی شدند و جستان با آن‌که چهل سال پادشاهی کرده بود چون دید شمیران خواهر الموت است که ناگزیر تن به این پیوند داد.^۳

۱. تجارب‌الامم، حوادث سال ۳۲۶ و سال ۳۲۹ — ولی در نخستین جا چون گفتگو از لشکری گیلی معروف است که بر آذربایگان دست یافته بود در نسخه‌های چاپی کلمه «کنکری» نیز به اشتباه «لشکری» چاپ شده. در کتاب استخری نیز در چاپ لندن در حاشیه ص ۱۹۱ این کلمه به غلط «لنجرى» چاپ شده.

۲. در نسخه چاپی معجم‌البلدان به جای جستان وهسودان «حسنات و حسودان» چاپ شده ولی معلوم است که غلط است.
۳. معجم‌البلدان، کلمه سمیران دیده شود.

از این عبارت‌ها معلوم است که کنکریان میانه دیلمان از دیر زمانی معروف ولی دارای شکوه و نیرویی نبوده‌اند تا آن‌که دز شمیران را که معلوم نیست پیش از آن به دست که بوده تصرف نموده به پشتیبانی آن دز به سرتاسر تارم نیز که جزو ولایت قزوین بوده دست می‌یابند و با جستان پادشاه دیلم خویشی کرده نیرو و توانایی‌شان هرچه بیشتر و فزون‌تر می‌گردد و برای خود بنیاد پادشاهی و فرمانروایی می‌گذارند.

۱- محمد پسر مسافر

چنان‌که گفتیم نخستین کسی از کنکریان است که در تاریخ‌ها معروف شده و سرگذشت او را با پادشاهان جستانی (علی و خسرو فیروز و مهدی) نگاشته‌ایم. گویا داستان مهدی با محمد و پناه بردن او به اسفار پسر شیرویه بود که مایه دشمنی میانه محمد و اسفار گردیده و این دشمنی به نابودی اسفار انجامید. زیرا چنان‌که مسعودی و دیگران نوشته‌اند اسفار مرد آویج پسر زیار را که از سرکردگان سپاه او بود به تارم پیش محمد فرستاده او را به بیعت و فرمانپذیری خود خواند و خویشان با لشکر انبوهی تا نزدیکی تارم آمده آماده نشست که اگر محمد از بیعت و فرمانپذیری سر باز زد بر تارم تاخته محمد را دستگیر سازد. ولی مرد آویج چون پیش محمد رسید با هم گفتگوی بیدادگری و بدکرداری اسفار کرده ستم‌های او را بر مسلمانان بازگفتند و با یکدیگر پیمان همدستی بستند که به دشمنی اسفار برخاسته به نابودی وی بکوشند و مرد آویج چون از آن‌جا برگشت با دیگر سران سپاه بر اسفار شوریده به شرحی که در تاریخ‌ها نگاشته‌اند او را نابود ساختند.^۱

محمد فرمانروایی باخرد و هوشیار و آبادی دوست، ولی بی‌رحم و درشت‌خوی بود. مسعر بن مهلهل سیاح معروف تازی که در همان زمان‌ها به تارم و شمیران آمده شرح بسیار سودمندی درباره محمد و شمیران می‌نگارد که ما آن را در این‌جا ترجمه می‌نماییم.

به دز پادشاه دیلم که شمیران معروف است رسیدم آن‌چه از خانه‌ها و کوشک‌های آن‌جا دیدم در تختگاه هیچ پادشاهی ندیده بودم. در این دز

۱. مروج الذهب، داستان ناصر کبیر دیده شود.

دوهزار و هشتصد و پنجاه‌واند خانه بزرگ و کوچک هست. محمد پسر مسافر خداوند این دز را عادت براین بود که هرکجا چیزی قشنگ می‌دید یا چشمش بر هنری می‌افتاد استاد آن را می‌پرسید و چون جایگاه او می‌دانست مالی فراخور حالش فرستاده چندین برابر هم وعده می‌داد تا او را راضی ساخته به دز خود می‌آورد ولی تا زنده بود اجازه بازگشتن به جای خود نمی‌داد. فرزندان رعیت را از دستشان گرفته به استادان و هنروران می‌سپرد که پیشه و هنر یاد بگیرند. او را دخل بسیار و خرج اندک بود و مال و گنجینه انبوه اندوخته بود. و بدین‌سان روزگار می‌گذرانید تا پسرانش به نافرمانی برخاستند چه ایشان را دل براین هنروران و استادان که مانند اسیران دربند بودند می‌سوخت و روزی که محمد به شکار رفته بود در دز را به روی او بسته راهش ندادند تا به دز دیگری در آن نزدیکی‌ها پناه برد و آن استادان را که پنج‌هزار تن کمابیش بودند آزاد ساختند مردم برایشان دعای بسیار کردند...^۱

از این شرح پیداست که شمیران دارای گوشک‌های زیبا و باشکوه، و در زمان محمد نشیمن استادان و هنرپیشگان بوده. اما داستان نافرمانی پسران محمد که مسر یاد کرده، این داستان را ابن مسکویه بهتر و درست‌تر شرح داده است. او می‌گوید:

محمد بدسرشت و درشت‌خوی بود و با خاندان خود سختگیری و رفتار ناهنجار داشت. وهسودان پسرش از او ترسناک شده پیش برادرش مرزبان که در یکی از دزهای تارم بود پناه برد. محمد دانست که دو برادر چون باهم باشند برایشان دست نخواهند داشت و خواست میانه ایشان جدایی بیاندازد نامه‌ای به مرزبان نوشته او را پیش خود خواند وهسودان به مرزبان گفت پس از تو من از تنهایی خود در این دز ترسناکم چه پدرمان در خیال گرفتن من است. مرزبان برادر را نیز همراه برداشت و چون در اثنای راه بودند به پیکی از محمد

برخوردند که پنهان پیش مردم آن دز فرستاده پیغام داده بود که وهسودان را چون تنها بماند دستگیر کرده نگهدارند و دز را نیز نگهداشته به مرزبان بار ندهند. مرزبان و وهسودان هردو از این پیک و پیغام در شگفت شده نیت محمد را درباره خود دانستند و چون به شمیران رسیدند محمد به دز دیگری بیرون رفته بود. مرزبان و وهسودان داستان پیک و پیغام را با مادر خود خراسویه گفتگو کردند و به همدستی او دز را با همگی گنجینه و اندوخته محمد تصرف نمودند. محمد چون این خبر بشنید در کار خود حیران ماند و در آن دز که بود تهیدست و تنها بنشست...^۱

این حادثه در سال ۳۳۰ بود. در همان سال به شرحی که خواهیم نگاشت مرزبان بر آذربایگان تاخته بدان ولایت تاران و ارمنستان دست یافت. وهسودان نیز پدر خود را در دزی بند کرده خویشتن به جای او به فرمانفرمایی پرداخت ولی محمد هنوز سالیان دراز زنده بود و برخی سرگذشت‌های او را سپس خواهیم نگاشت.

محمد را برادری به نام ملک یا مالک، و گذشته از مرزبان و وهسودان پسری به نام صعلوک بوده. صعلوک در آذربایگان از سرکردگان سپاه دیسم کردی بود^۲ و آگاهی بیشتری از او نداریم. اما مالک، از او نیز خبری نیست جز این که پسر او پیلسوار یا بلسوار از سرکردگان لشکری گیلی بود که در آذربایگان با دیسم می‌جنگید و بار دیگر او را در عراق از سرکردگان بجکم ترکی می‌یابیم که پس از کشته شدن بجکم دیلمان او را به سرکردگی خود و به جانشینی بجکم برمی‌گزینند ولی ترکان راضی نشده او را می‌کشند^۳.

۲- وهسودان پسر محمد

وهسودان و مرزبان دو برادر پشتیبان و یاور همدیگر بودند. و در سایه این همدستی و یگانگی مرزبان در آذربایگان و اران و ارمنستان بس نیرومند و توانا، و از فرمانروایان

۱. تجارب‌الامم، سال ۳۳۰. ۲. تجارب‌الامم، سال ۳۳۰.

۳. تجارب‌الامم، سال‌های ۳۲۶ و ۳۲۹ - در آذربایگان جایی را اکنون نیز «بله‌سوار» می‌نامند. در نزهت‌القلوب می‌نویسد: «امیری پيله‌سوار نام او یعنی سوار بزرگ از امرای آل‌بویه ساخت». ولی از خاندان بویه کسی در آذربایگان حکمرانی نداشت شاید این امیر همین پیلسوار کنکری بوده یا این که چون در آذربایگان این نام را با باء یک نقطه پیش‌دار می‌گویند شاید به نام امیر ابوالسوار شدادی معروف نامیده شده است.

بزرگ آن زمان به‌شمار بود. وهسودان نیز در تارم با آن‌که حریف پرزوری مانند رکن‌الدوله در برابر خود داشت با همه‌گونه توانایی حکم می‌راند و به زنگان و ابهر و سهرورد و همچنین به بخشی از خاک قزوین نیز دست یافت و چندین دز نو بنیاد نهاد^۱.

ولی پس از مرگ مرزبان در سال ۳۴۶ به شرحی که خواهیم نگاشت میانه وهسودان با پسران مرزبان دشمنی و دو تیرگی افتاده وهسودان کاری جز این نداشت که به تباهی و نابودی فرزندان برادر خود می‌کوشید تا در سال ۳۲۹ جستان و ناصر دو پسر مرزبان را با مادر جستان به حيله به تارم خوانده دستگیر ساخت و به بند و زنجیر انداخته پس از شکنجه بسیار هر سه را بکشت و پسر خود اسماعیل را جانشینی داده شمیران را بدو سپرد و سپاه انبوهی همراه او ساخته به آذربایگان فرستاد و او ابراهیم پسر دیگر مرزبان را از آن‌جا بیرون رانده خویشتن حکمرانی آذربایگان داشت تا پس از مدتی درگذشت^۲ و ابراهیم دوباره به آذربایگان دست یافته به خونخواهی برادران خود لشکر به تارم کشید و وهسودان را مغلوب ساخته خرابی بسیار در سرزمین او کرد. ولی سال دیگر (سال ۳۵۵) وهسودان سپاهی از دیلمستان و تارم گرد آورده همراه یکی از سرکردگان خود روانه آذربایگان ساخت و ابراهیم از این سپاه شکست سختی یافته به ری پیش رکن‌الدوله بگریخت چنان‌که ما تفصیل همه این حوادث را در داستان مرزبان و فرزندانش خواهیم نگاشت.

از این پس از وهسودان خبری نیست و سال مرگ او نیز دانسته نیست. ولی در دیوان متنبی شاعر معروف عرب دو قصیده در ستایش عضدالدوله هست که در هر دو از آن‌ها یاد جنگ رکن‌الدوله با وهسودان می‌کند. آنچه از این دو قصیده برمی‌آید وهسودان با رکن‌الدوله به دشمنی و کینه‌ورزی برخاسته جنگ شروع می‌کند. رکن‌الدوله سپاه به دفع وهسودان فرستاده مغلوبش می‌کند. و سپاه گرد دز او را فرومی‌گیرند و خود وهسودان گریخته سرگردان می‌شود. و از برخی شعرها برمی‌آید که این جنگ بیش از یک بار بوده. در نامه ابوعلی حسن بن احمد نیز به جنگ و دشمنی میانه وهسودان و رکن‌الدوله اشاره شده. ولی بی‌گفتگو است که بیشتری از گفته‌های متنبی گزافه و دروغ است زیرا اگر این

۱. معجم‌البلدان، کلمه شمیران، نامه ابوعلی حسن بن احمد.

۲. از نوشته‌های ابن مسکویه برمی‌آید که مرگ اسماعیل در ۳۵۰ یا ۳۵۱ بوده.

راست بود که سپاه رکن الدوله وهسودان را شکسته گریزان و سرگردان ساختند ناچار بایستی ابهر و سهرورد و زنگان را از او بازگیرند.

به هرحال چون در تاریخ‌ها یادی از این جنگ یا جنگ‌ها نکرده‌اند ما از قصیده‌های متنبی از هریک چند شعر با ترجمه و معنی در این جا می‌آوریم. در نسخه کهنه‌ای از دیوان متنبی تاریخ سرودن این دو قصیده را در سال ۳۵۴ قید کرده و از این جا باید گفت که جنگ‌های مذکور نیز در همان سال یا کمی پیش از آن رخ داده:

نلت و مانلت من مضرة و هم	سودان مانال رأیه الفاسد
یسبد من کیده بغایته	وانما الحرب غایة الکائد
ماذا علی من اتی محاربکم	فدم ما اختار لو اتی وافد
بلا سلاح سوی رجائکم	ففاز بالنصر و انثنی راشد
یقارع الدهر من یقارعکم	علی مکان المسود والسائد
ولیت یومی فناء عسکره	ولم تکن دانیاً ولا شاهد
ولم یغب غائب خلیفته	جیش ابیه وجده الساعد
.....	

اذا دری الحصن من رماء بها	خرلها فی اساسه ساجد
ما کانت الطرم فی عجاجتها	الا بعیراً اضله ناشد
تسأل اهل القلاع عن ملک	قد مسخته نعامة شارد
استوحش الارض ان تقربه	فکلها منکر له جاحد
.....	

فاغتنظ بقوم وهسود ما خلقوا	الا لفیظ العدو والحاسد
.....	

و خل زیالمن تحققة ما کل دام جینه عابد

خطاب به عضدالدوله می‌گوید: تو کامیاب شدی و به وهسودان آن گزند و زیان از تو نرسید که از رأی تباه خودش رسید - وی آخرین حیل را در آغاز به کار برد چه جنگ آخرین چاره حیل گراست - آن که با شما از راه جنگ آمده پشیمان شد (مقصود وهسودان

است) چه می‌بود اگر از راه نیازمندی آمده به سلاحی جز امید شما دست نزده فیروز و کامیاب برمی‌گشت. روزگار می‌ستیزد با هر بزرگ و کوچکی که با شما بستیزد در هر روز لشکر و هسودان را تو نابود ساختی با آن‌که نه حاضر بودی نه نزدیک - زیرا غایب نیست کسی که لشکر پدر و بخت سازگار جانشین او باشند - اگر آن دز می‌دانست لشکر به سوی او که فرستاده از بنیادش کنده شده نماز می‌برد - تارم در میان گرد همانا شترگم شده بود - مردم دز سراغ پادشاه خود می‌گیرند با آن‌که او شتر مرغ رمیده‌ای شده - زمین می‌ترسد که نشیمنی به و هسودان بدهد و جایی وی را نمی‌پذیرد - خشمگین باش ای و هسودان از دست گروهی که برای خشمگینی دشمنان و بدخواهان آفریده شده‌اند - و بگذار جامه را که شایان تو نیست که نه هر که پیشانی داغدار دارد پارساست.

در دیگری می‌گوید:

واذا القلوب ابت حکومته	رضیت بحکم سیوفه القل
واذا الخمیس ابی السجودله	سجدت له فیها القنا الذبل
ارضیت و هسودان ما حکمت	ام تستزید؟ لا مک الهبل!
وردت بلادک غیر مغمدة	وکانها بین القنا شغل

.....

.....

فانیت معتزما ولا اسد	ومضیت منهزما ولا وعل
تعطی سلاحهم وراحهم	مالم تکن لتساله المقل

معنی آن‌که: چون دل‌ها داوری نپذیرد سرها داوری شمشیرهای او را می‌پذیرند - و چون لشکرها به او نماز نبرند نیزه‌های باریک ایشان نماز می‌برند. ای و هسودان آیاریاضی شدی به آن داوری که شمشیرها کردند یا فزون تر می‌طلبی؟ وای به مادرت! به خاک تو بی‌نیام درآمدند تو گویی شعله‌هایی میانه نیزه‌ها بودند - تو دلیرانه آمدی ولی نه چون شیر و گریزان بازگشتی ولی نه چون بز کوهی. دادی به سلاح و به دست سپاه (از کشته و خواسته) آن مقدار که چشم‌ها دریافتن نتوانند.

در تجارب‌الامم و هسودان را «ابو منصور» می‌خواند و او نخستین کسی از دیلمان است که به کنیه معروف می‌شود.

۳ و ۴- نوح پسر وهسودان، پسر او

پس از وهسودان تا سال ۴۲۰ از کنکریان خبری در تاریخ‌ها نیست. لیکن یاقوت در معجم البلدان در نام «شمیران» از جمله می‌نویسد:

در سال ۳۷۹ فخرالدوله پسر رکن‌الدوله بدین دز دست یافت چه خداوندی این دز به پسر نوح پسر وهسودان رسیده و او کودکی بیش نبود و رشته کار را مادرش در دست داشت. فخرالدوله پیش آن زن فرستاده او را به عقد خود آورد و زنی از خویشان خود به پسر او داده دز را از خود کرد.

از این عبارت پیداست که خود نوح پسر وهسودان نیز پادشاهی یافته بود و گرنه پادشاهی به پسر کودک او نمی‌رسید و ظاهر آنست که پس از وهسودان همین نوح جانشین او بوده است.

یاقوت پس از این عبارت می‌نویسد:

صاحب (پسر عباد) ابوعلی حسن بن احمد^۱ را فرستاده بود که گرد این دز فروگرفته خداوند او را دستگیر سازد و چون این کار به درازی انجامید ابوعلی نامه در وصف و چگونگی دز به صاحب نوشت...^۲.

از این عبارت پیداست که فخرالدوله پیش از سال ۳۷۹ سپاهی به تارم فرستاده و ایشان مدتی گرد شمیران فروگرفته ولی دست بدانجا نیافته بودند تا در سال مذکور فخرالدوله از راه پیوند و خویشاوندی با زن نوح و پسرش آن دز به دست آورد. از برخی نوشته‌های ابن اثیر^۳ و از دیگر دلیل‌ها معلوم است که فخرالدوله به زنگان و ابهر و سهرورد نیز دست یافته بود. از این رو باید گفت در زمان او کنکریان بیکبار برافتاده بودند و کسی از ایشان فرمانروایی نداشت تا پس از مرگ فخرالدوله دوباره سالار ابراهیم

۱. ابن علی ابن حمویه معروفست که پس از صاحب پسر عباد به وزارت نیز رسید.

۲. همین نامه است که ما در چندجا یاد آن کرده‌ایم.

۳. مقصود شرحی است که او درباره سالار ابراهیم می‌نگارد و ما آن را خواهیم آورد.

بنیاد فرمانروایی گذاشت.

نام این پسر نوح گویا جستان بوده زیرا یاقوت در معجم الادباء در ترجمه صاحب پسر عباد وزیر فخرالدوله در شمردن بزرگان و بزرگ زادگان دیلم که در دربار فخرالدوله می زیستند از جمله نام «جستان بن نوح وهسودان» و نام «حیدر بن وهسودان» می برد^۱ ظاهر آنست که جستان همان پسر ی است که گفتیم فخرالدوله مادرش را به زنی گرفت. حیدر هم معلوم است که عموی او بوده.

۵- ابراهیم پسر مرزبان پسر اسماعیل پسر وهسودان

هرکدام از کنکریان لقب سالار داشته اند. چنان که مسعودی محمد پسر مسافر را همه جا سالار «سالار» می نویسد. وهسودان را نیز سالار نوشته اند، ولی چندتن از ایشان با این لقب بیشتر معروف بوده اند. از جمله ابراهیم را همه جا «سالار ابراهیم» یا «سالار تارم» می نویسند.

اسماعیل نیای ابراهیم را گفتیم که پدرش وهسودان در زمان خود جانشینی داده در سال ۳۴۹ به آذربایگان فرستاد و وی پس از مدتی حکمرانی در آن جا درگذشت. ولی از مرزبان پدر ابراهیم هیچ گونه خبری نداریم. خود ابراهیم نیز معلوم نیست در زمان فخرالدوله که به سراسر خاک کنکریان دست یافته بود کجا می زیسته. چه میانه بزرگ زادگان دیلم در دیار فخرالدوله نیز نام او برده نمی شود.

باری به نوشته ابن اثیر پس از مرگ فخرالدوله در سال ۳۸۷ ابراهیم به زنگان و ابهر و سهرورد و تارم^۲ دست یافت و یکی از دزهای معروف او «سرجهان» بود (در نزدیکی صائین قلعه کنونی در خمسه)، ولی تا سال ۴۲۰ در تاریخ ها خبری از ابراهیم نیست. جز این که مستوفی در نزهت القلوب به جنگی میانه او و مردم قزوین اشاره کرده می گوید از این جنگ خرابی به باروی قزوین راه یافت. هم چنان در ترجمه حال شیخ ابوعلی پسر سینا و سرگذشت او با شمس الدوله پسر فخرالدوله به لشکرکشی شمس الدوله به تارم به

۱. معجم الادباء، چاپ مرغلیوت، جلد دوم، ص ۳۰۸.

۲. ابن اثیر نام تارم نمی برد ولی بی گفتگوست که ابراهیم تارم را نیز داشت.

جنگ امیر آن جا (که بی شک ابراهیم بوده) اشاره شده که شمس الدوله در این لشکرکشی به درد قولنج گرفتار شده معالجه شیخ نیز سودی نبخشیده در نیمه راه بدرود زندگی می گوید.^۱

اما سال ۴۲۰ چون در این سال سلطان محمود غزنوی به ری آمده و مجدالدوله را دستگیر ساخته و به نوشته ابن اثیر پسر او مسعود نیز به زنگان و ابهر دست یافته بود پس از برگشتن محمود به خراسان جنگ هایی میانه ابراهیم و مسعود رخ داده ابراهیم به دست مسعود دستگیر شد. این حادثه را ابن اثیر به تفصیل نوشته ما نیز نوشته او را ترجمه می نماییم:

چون یمن الدوله محمود پسر سبکتکین به ری دست یافت مرزبان پسر حسن پسر خرامیل را که وی نیز از پادشاه زادگان دیلم و به محمود پناه آورده بود به سرزمین سالار ابراهیم فرستاد که بگشاید و او بدان جا رفته برخی از دیلمان به سوی او گراییدند ولی در این میان یمن الدوله به خراسان برگشت و سالار ابراهیم به قزوین تاخته با سپاه یمن الدوله که آن جا بودند جنگ کرد. مردم شهر یاری سالار کردند و از سپاه یمن الدوله بسیاری کشته شده دیگران بگریختند. سپس سالار به جایی در نزدیکی سرجهان که کوه ها و رودها پیرامون آن فرو گرفته بودند پناه برد. مسعود پسر یمن الدوله چون در ری این خبرها بشنید با شتاب آهنگ سالار کرد و جنگ هایی در میانه روی داد که در همگی فیروزی از سالار بود لیکن مسعود گروهی از سپاهیان سالار را فریفته مال برای آن ها فرستاد و ایشان او را از نهانی های سالار آگاه ساخته دسته ای از سپاه او را از راه ناشناس به پشت سر سالار آوردند و روز نخستین رمضان بود که این دسته از پشت سر و خود مسعود با سپاه از پیش رو حمله به سالار کردند. سالار سراسیمه شده روی به گریز نهاد و سپاه او هرکسی به جایی گریخت. خود سالار در جایی پنهان شده زن روستایی جای او را باز گفت و مسعود کس فرستاد دستگیرش ساخت و با خود به دز سرجهان که به دست پسر او بود آورد از او خواستار شد دز را بسپارد و او نسپرد مسعود دزهای دیگر و سراسر خاک

سالار را با مال‌هایش تصرف نموده بر پسر او در سرجهان و بر بزرگان کردان که در آن نزدیکی‌ها بودند مالی قرار داد (که سالانه بپردازند).

در تاریخ بیهقی چندجا از زبان مسعود به این جنگ سالار ابراهیم اشاره می‌کند، از جمله در عبارتی می‌گوید:

در یک زمستان بسیار مراد به حاصل آمد چون جنگ به سرجهان و گرفتن سالار تارم و پس از آن زدن پسر کاکو و گرفتن سپاهان^۱.

از این جمله معلوم است که این جنگ در زمستان روی داده و در پیش سلطان مسعود یکی از کارزارهای بزرگ بوده است. ولی معلوم نیست سرنوشت ابراهیم پس از دستگیری چه بوده و هیچ‌گونه آگاهی در این باره نیست همچنین معلوم نیست که در سال ۴۲۱ که خبر مرگ سلطان محمود به ری رسیده و مسعود به خراسان برمی‌گشت با تارم چه ترتیبی پیش گرفت؟ به ابراهیم یا به پسر او باز داده یا کسی از خود در آن جا برگماشت؟ در تاریخ بیهقی نامه‌ای را که مسعود هنگام حرکت از سپاهان به علاءالدوله پسر کاکویه نوشته می‌آورد. در نامه از جمله می‌گوید:

و به ری و طارم و نواحی که گرفته شده است شحنة گماشته خواهد آمد چنان که به غیبت ما به هیچ حال خللی نیافتند^۲.

ولی از آن سوی در سال ۴۲۷ که هنوز ری و آن نواحی به دست کسان سلطان مسعود بود تارم به دست خود کنکریان بوده. زیرا ابن اثیر در سال مذکور جنگ علاءالدوله پسر کاکویه با کسان مسعود و شکست علاءالدوله و گریختن او را به بروگرد و از آن جا به تارم نگاشته می‌گوید:

ولی سالار تارم او را نپذیرفته گفت تاب دشمنی با خراسانیان ندارم.

عمر جستان پسر ابراهیم

نخستین کسی که نام او را آشکار می‌برد ناصر خسرو است در سفرنامه خود که در سال ۴۳۸ از خاک او گذشته است. لیکن ظاهر آنست که از «پسر ابراهیم در سرجهان» که

۱. تاریخ بیهقی، چاپ تهران، ص ۲۱۶.

۲. بیهقی، چاپ تهران، ص ۱۵.

ابن اثیر در داستان جنگ ابراهیم با مسعود می‌نگارد نیز او مقصود است. همچنین از «سالار تارم» در عبارت ابن اثیر در سال ۴۲۷ که پناهندن علاءالدوله را به او می‌نگارد و در عبارت دیگر او در سال ۴۳۴ که می‌نویسد طغرل بیک کس نزد سالار تارم فرستاده از او طاعت و مال خواست و او طاعت پذیرفته اندک مالی به گردن گرفت گویا همین جستان مقصود است. ناصر خسرو شرح بسیار سودمندی درباره جستان و دز شمیران نگاشته و از گفته‌های او پیداست که جستان از بهترین فرمانروایان زمان خود و بسیار نیرومند و دادگر بوده است. می‌گوید:

چون سه فرسنگ برفتم دیهی از حساب طارم بود بزرالخیل می‌گفتند گرمسیر و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی بود. از آن جا برفتم رودی آب بود که آن را شاه‌رود می‌گفتند. بر کنار رود دیهی بود که خندان می‌گفتند و باج می‌ستاندند از جهت امیر امیران و او از ملوک دیلمان بود^۱... از خندان تا شمیران سه فرسنگ بیابانکی است همه سنگلاخ و آن قصبه ولایت طارم است و به کنار شهر قلعه‌ای بلند بنیادش بر سنگ خاره نهاده است سه دیوار در گرد او کشیده و کاریزی به میان قلعه فروبرده تا کنار رودخانه که از آن جا آب برآورند و به قلعه برند و هزار مرد از مهترزادگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بی‌راهی و سرکشی نتواند کرد و گفتند آن امیر را قلعه‌های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنان که در ولایت او کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی به مسجد آدینه روند همه کفش‌ها را بیرون مسجد بگذارند و هیچ کس کفش آن کسان را نبرد و این امیر نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که مرزبان‌الدیلم جیل جیلان ابوصالح مولی‌امیرالمؤمنین نامش جستان ابراهیم است^۲.

۱. چنان که در پیش گفته‌ایم ظاهر عبارت ناصر آن است که مقصود از این امیر امیران پادشاه جستانی آن زمان است که در رودبار می‌نشست نه جستان پادشاه تارم. ولی چون جای دیگر ناصر خود جستان پادشاه تارم را «امیر امیران» می‌خواند این است که این احتمال چندان قوی نیست.

۲. سفرنامه ناصر، چاپ کاویانی، ص ۷.

ناصر در جای دیگر در برگشتن از سفر هفت ساله خود می‌گوید:
 آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن در چهار موضع دیدم.
 و دومی را از این چهار جا [دیلمستان] می‌گوید:
 به دیلمستان در زمان امیرامیران جستان ابن ابراهیم^۱.

۷- مسافر

معلوم نیست پسر که بوده و با جستان چه نسبتی داشته از داستان و سرگذشت او نیز
 بیش از این آگاهی نیست که ابن اثیر در سال ۴۵۴ می‌نگارد:

در این سال سلطان طغرل به دز تارم از خاک دیلم رفته بر مسافر پادشاه آن جا
 صدهزار دینار و هزار جامه قرار بست (که سالانه بپردازد).

پس از مسافر دیگر خبری از کنکریان نیست و این خاندان‌ها در تاریخ‌ها چنان‌که با
 نام مسافر شروع می‌شود با همان نام نیز به پایان می‌آید. یاقوت درباره دز شمیران
 می‌نگارد: خداوند الموت ویرانش ساخت^۲. به قرینه این عبارت می‌توان احتمال داد که
 برافتادن خود کنکریان نیز به دست ملحدان الموت انجام یافته باشد. چه این طایفه در
 اواخر قرن پنجم اوائل قرن ششم در دیلمستان بلکه در سرتاسر آن رشته کوهستان البرز تا
 نواحی خراسان و سیستان همه‌گونه نیرومندی داشتند و جهتی نداشت که کنکریان را در
 آن نزدیکی به حال خود بازگذاشته نابود سازند.

پادشاهان کنکری سکه نیز می‌زدند و از سکه‌های وهسودان پسر محمد و ابراهیم پسر
 مرزبان در موزه‌های اروپا موجود است^۳.

۲. معجم البلدان، کلمه شمیران.

۱. ص ۱۴۰.

3. Par Zambaur, Manuel de egnealogie et de chronologie.

گفتار سومین:

سالاریان

در آذربایگان و اران و ارمنستان

بنیادگذار این خاندان سالارمرزبان پسر محمد پسر مسافر کنکری است. محمد را چنان که نوشتیم سه پسر بود: وهسودان، مرزبان، صعلوک. مسعرین مهلهل مرزبان را پسر میانه محمد می خواند^۱. ولی معلوم نیست کدامیک از وهسودان و صعلوک پسر بزرگ ترین بوده است.

سالاریان معلوم است که شاخه‌ای از کنکریان بودند ولی نام «کنکری» یا نام دیگری برای ایشان در تاریخ‌ها دیده نشده و در زمان خودشان نیز «سالاری» معروف بودند. سالارمرزبان بنیادگذار ایشان یکی از فرمانروایان بزرگ و به نام روزگار خود بود و کارها و جنگ‌های او که خوشبختانه خبر و داستان بیشتری از آنها در دست است هوشیاری و خردمندی و دلیری و مردانگی او را به خوبی نشان می‌دهد.

هریک از آذربایگان و اران و ارمنستان سرزمین پهناور بزرگی است و همواره این ولایت‌ها نشمین نژادهای گوناگون و کیش‌های رنگارنگ بوده و از گفتن بی‌نیاز است که حکمرانی بر این سرزمین‌ها کار آسانی نیست.

به‌ویژه در آن زمان‌ها که گذشته از ارمنستان و داستان‌های تاریخی این ولایت با تازیان و دیگران در آذربایگان و اران نیز از اواخر قرن دوم گردن‌کشان فراوانی برخاسته و

۱. معجم البلدان، کلمه سمیران دیده شود.

در هر گوشه‌ای بنیاد حکمرانی گذارده شده بود. حتی عشیره‌های عرب که در صدر اسلام به نام ساخلو یا از راه خوش‌نشینی بدین نواحی کوچیده بودند سرکشانی از ایشان برخاسته و برخی خاندان‌های حکمرانی (از جمله خاندان روادیان) بنیاد گذارده بودند. در واقع پس از اوایل قرن سوم فرمانروایی آذربایگان و این نواحی به دست این گردن‌کشان بومی بود و خلفای بغداد را چندان تسلطی بر این سرزمین‌ها نبود.

پیش از سالار مرزبان تنها دو پسر ابی‌الساج (محمد افشین و برادرش یوسف) توانسته بودند به سرتاسر این سه ولایت حکم رانده بر همه این سرکشان تسلط یابند و مرزبان سیمین ایشان بود. بلکه باید گفت که مرزبان در زور و نیرو پیشی و بیشی بر پسران ابی‌الساج داشت. زیرا ایشان اگرچه بیشتر زمان‌ها یاغی و خودسر بودند لیکن به‌هرحال فرستاده و گماشته خلیفه شمرده می‌شدند و به نام او بدین سرزمین‌ها دست یافته بودند. ولی مرزبان به زور بازوی خود کشورگشایی کرده و در حکمرانی نیز از هر حیث آزادی و استقلال داشت و خواهیم دید که چه قدر از پادشاهان و گردن‌کشان بومی فرمانروایی و باجگزاری او را پذیرفته بودند.

لیکن شکوه و نیرومندی عمده سالاریان در زمان خود سالار مرزبان بود پس از مرگ او به جهت دشمنی و دو تیرگی میانه فرزندان او با برادرش وهسودان و به جهت‌های دیگر چندان شکوهی نداشتند و دیری نپاییده از میان رفتند. چنان‌که حکمرانی این خاندان از آغاز تا انجام بیش از چهل و اند سال نبود.

آذربایگان پیش از دست یافتن مرزبان

گفتیم یوسف پسر ابی‌الساج یکی از فرمانروایان بزرگ و نیرومند آذربایگان و این نواحی بود. داستان یوسف معروفست که پس از آن‌که بیرق یاغیگری افراشته سال‌ها سر از فرمان خلیفه باز زده بود در سال ۳۰۷ دوباره از جانب خلیفه حکمرانی آذربایگان و اران و ارمنستان یافته ری و قزوین و ابهر و زنگان نیز بدو سپرده شد. سپس در سال ۳۱۴ خلیفه او را باز خوانده با سپاه فراوان و شکوه بی‌پایان به دفع قرمطیان که این وقت بزرگ‌ترین و سهمناک‌ترین دشمنان خلافت عباسی بودند فرستاد و او در جنگ به دست

قرمطیان گرفتار و کشته شد و ایشان تا چند فرسنگی بغداد پیش آمدند. چنان که گفته‌ایم در این وقت دیلمان به تازگی راه به میان مسلمانان یافته، دسته دسته از کوهستان خود سرازیر می‌شدند. رفتن حکمران توانایی همچون یوسف از این نواحی و گرفتاری خلیفه به دفع قرمطیان فرصت خوبی برای ایشان بود که در اندک مدتی بر سرتاسر ری و قزوین و زنگان و همدان و سپاهان تا فارس و خوزستان دست یافته بنیاد فرمانروایی‌ها گذاردند.

اما در آذربایگان در این وقت دیسم نام کردی پسر ابراهیم^۱ بیرق استقلال و فرمانروایی برافراشته بود. ابن مسکویه می‌نویسد ابراهیم پدر دیسم یکی از خارجیان و همراه هارون خارجی معروف بود پس از کشته شدن هارون (در نواحی موصل) به آذربایگان گریخته دختر یکی از بزرگان کرد را به زنی گرفت و دیسم از این زاییده شده چون بزرگ شد به پسر ابی‌الساج پیوسته یکی از سرکردگان سپاه او بود.

شاید یوسف هنگام رفتن از آذربایگان چون هنوز این نواحی سپرده به او بود دیسم را جانشین خود ساخته یا تنها فرمانروایی آذربایگان را به او داده بود و پس از کشته شدن او به دست قرمطیان چون خلیفه سرگرم و گرفتار دفع آن طایفه بود و دیلمان نیز ولایت‌های ایران را تصرف می‌نمودند، دیسم نیز در آذربایگان بیرق استقلال و خودسری برافراشته است. به ویژه که او مانند پدر خود کیش خارجیان داشت و عقیده به خلافت و خلیفه نداشت. وانگهی کردان که خویشان مادری او بودند در آن زمان‌ها در آذربایگان انبوه و فراوان بودند و به پشتیبانی آنان می‌توانست فیروزانه به حکمرانی و فرمانروایی پردازد. به هر حال تا سال ۳۲۶ از دیسم خبری در کتاب‌ها نیست. در سال مذکور ابن مسکویه جنگ‌های او را با لشکری می‌نگارد.

جنگ‌های لشکری با دیسم در آذربایگان

لشکری پسر مردی گیلی (از تیره گیل) نخست از سرکردگان سپاه ماکان بود^۲ سپس به

۱. ابن حوقل دیسم را پسر «شادلو» می‌نویسد ولی گویا این کلمه نام آن طایفه بوده که پدر دیسم از ایشان دختر گرفت.
۲. تجارب‌الامم، سال ۳۲۱.

مرد آویج پیوسته پس از کشته شدن او از جانب برادرش وشمگیر حکمرانی نواحی همدان داشت و در آن جا مال و سپاه فراوان اندوخته در سال ۳۲۶ آهنگ آذربایگان کرد که آن سرزمین را از دست دیسم بگیرد. دیسم نیز سپاهی از کردان و دیگران گرد آورده به دفع او شتافت و در مدت دو ماه دوباره جنگ سخت کردند که در هر دو شکست بهره دیسم گردیده لشکری بر سرتاسر آذربایگان جز از شهر اردبیل دست یافت.

اردبیل در این وقت کرسی آذربایگان و بزرگ‌ترین شهر آن ولایت بود و باروی استواری داشت. مردم آن جا نیز همگی دلیر و جنگی و به درشت‌خویی و هنگامه‌جویی معروف بودند. لشکری می‌خواست بی‌جنگ و خونریزی بدان شهر دست یابد نامه‌ای به مردم آن جا نگاشته وعده‌های نیکو داد. ولی اردبیلیان چون بدخویی گیلان و رفتار ناهنجار ایشان را با مردم همدان شنیده بودند فریب این وعده‌ها نخورده پای ایستادگی فشرده.

لشکری گرد شهر فروگرفت و اردبیلیان به جنگ و دفاع پرداخته دلیری و مردانگی نشان می‌دادند و چون کار به درازی انجامید کسی پیش دیسم فرستاده از او نیز کمک خواستند. دیسم دسته‌هایی از کردان و سالوکان^۱ گرد آورده پنهان به نزدیکی‌های اردبیل آمد و روزی را قرار دادند در آن روز از جنگجویان شهر ده‌هزار تن کمابیش همه با زوبین و سپر^۲ بیرون آمده جنگ آغاز کردند. دیسم نیز با دسته‌های خود از پشت سر گیلان ناگهان حمله آورده هیاهو انداختند. گیلان سراسیمه شده تاب ایستادگی نیاوردند و انبوهی از ایشان کشته شده دیگران همراه لشکری به سوی موغان گریختند.

موغان را گفته‌ایم که از آغاز اسلام استقلال خود را از دست داده همواره اسپهبدی از خود داشتند. در این وقت اسپهبد ایشان «پسر دلوله» خوانده می‌شد به پیشواز لشکری شتافته او را با همگی سرکردگانش به خانه خود فرود آورده و نوازش بسیار کرد. لشکری سپاه و سرکردگان خود را در میهمانی اسپهبد گذارده خویشتن جریده به خاک گیلان رفت

۱. سالوک در فارسی معروف و به معنی دزد و راهزن بوده چنان که کلمه «قولدور» ترکی امروز به همان معنی معروفست. در قرن‌های نخستین اسلام سالوکان در ایران فراوان بودند و از این جاست که این نام در تاریخ‌ها فراوان است. تازیان این کلمه را «صلوک» کرده‌اند ولی ما همه جا اصل فارسی آن را خواهیم نوشت.

۲. جنگ با زوبین و سپر شیوه دیلمان و گیلان بوده، ابن مسکویه می‌گوید مردم اردبیل به شیوه دیلمان خود را با زوبین و سپر آراسته بودند.

و پس از چند روز بازگشته پسر خود (لشکرستان) و پسر برادر خود را با هزارتن از جوانان جنگی گیلان با زره و سلاح فراوان همراه آورده از اسپهبد نیز سپاهی به کمک گرفته دوباره آهنگ آذربایگان و جنگ با دیسم کرد.

دیسم تاب ایستادگی نداشت و به کنار ارس شتافته بدان سوی رود بگذشت. لشکری نیز در برابر او در این سوی لشکرگاه ساخته چون دیسم گذرها را گرفته بود از رود گذشتن نمی توانست. روزی پسر و برادرزاده و با دسته‌ای از جوانان گیل جایی را از رود در سه فرسنگی لشکرگاه پیدا کردند که آب آهسته و آرام بود و از لشکری اجازه گرفته شبانه دسته‌ای از بوقیان را همراه برداشته بدان جا آمدند. نخست چندتن از ایشان با شنا از رود گذشته رسن استواری همچون پل بر روی رود کشیدند که دیگران نیز به دستکاری آن از آب گذشته ناگهان به لشکرگاه دیسم تاختند و بوق‌ها نواخته غلغله و هیاهو راه انداختند و چندتن را در کنار لشکرگاه بکشتند. دیسم و سپاهیانش سخت سراسیمه شده، در تاریکی دفاع نتوانستند و بنه و خرگاه خود را گذاشته راه گریز پیش گرفتند خود دیسم نیز بگریخت.

پس از این فیروزی لشکری در آذربایگان به حکمرانی پرداخت و با اسپهبد موغان دوست و یگانه بودند.^۱ اما دیسم ناگزیر شده آهنگ ری کرد که از وشمگیر پسر زیار یاری و پشتیبانی طلبد و چون پیش او رسید داستان دست یافتن لشکری بر آذربایگان و همدستی او را با پسر دلوله اسپهبد موغان بازگفت و از او خواهش کمک کرد که دوباره به آذربایگان برگردد. وشمگیر از تاختن لشکری به آذربایگان بی‌اجازه او ناخرسند بود و نیرومندی و پایداری او را در آن سرزمین زیان خود می‌پنداشت خواهش دیسم را پذیرفته وعده کمک و سپاه به او داد و با هم، پیمان نهادند که خرج آن سپاه از روز رسیدن به خونج^۲ که سرحد آذربایگان و ری بود با دیسم باشد، و دیسم در منبرهای آذربایگان خطبه به نام وشمگیر بخواند، و سالانه صد هزار زر سره‌ای باج به گنجینه وشمگیر بپردازد، و سپاه را پس از دفع لشکری به ری بازگرداند.

۱. ابن مسکویه نمی‌نویسد که لشکری این دفعه به اردبیل دست یافت یا باز مردم آن جا یاغی و دشمن بودند ولی ظاهر آنست که این دفعه نیز بدانجا دست نیافت وگرنه تفصیل را می‌نگاشتند.

۲. خونج در نزدیکی‌های زنگان بود و اکنون به نام «کاغذکنان» معروف است در نزهت‌القلوب می‌گوید چون در آن جا کاغذ خوب می‌کردند به کاغذکنان مشهور شد.

وشمگیر به گرد آوردن سپاه برای کمک دیسم پرداخت. در این میان در آذربایگان پسر دلوله با انبوهی از موغان به ناخوشی درگذشتند و آنچه از آن طایفه بازماند به لشکری پیوستند.

ولی لشکری رفتن دیسم را به پیش وشمگیر شنیده از جانب ری اندیشناک بود. پیلسوار پسر مالک کنکری (برادرزاده محمد پسر مسافر) را که از سرکردگان بزرگ او بود به نزدیکی‌های میانه فرستاد که پاسبانی راه کرده نگران آیندگان و روندگان باشد. پیلسوار یکی^۱ را که به سوی ری می‌رفت دستگیر ساخته نامه‌هایی از او گرفت که گروهی از سرکردگان سپاه لشکری به وشمگیر نوشته از ماندن خود پیش لشکری با آن‌که وی نافرمانی وشمگیر آشکار ساخته بود عذر خواسته و همگی وعده داده بودند که چون بیرقی از وشمگیر به آذربایگان برسد زیر بیرق او گرد آمده لشکری را تنها بگذارند.

لشکری چون این نامه‌ها را خوانده از نیت سرکردگان خود آگاهی یافت سخت بیمناک شد. لیکن راز پوشیده نگاه داشت و چون خبر جدا شدن دیسم از ری با سپاه وشمگیر و شتافتن او به آذربایگان بدو رسید سرکردگان را در بیابانی گرد آورده خبر را به ایشان باز گفت و پس از کنکاش و گفتگو همگی را راضی ساخت که آذربایگان را رها کرده به ارمنستان که در این وقت سرپرست و پاسبان نیرمندی نداشت تاخته از تاراج و یغما مال و گنجینه بیاندوزند و سپس از آن‌جا به موصل و دیار ربیعه بروند.

باقی داستان ایشان را ابن مسکویه به تفصیل نگاشته. خلاصه آن‌که خود لشکری در ارمنستان به حيله آدوم پسر گرگین که یکی از بزرگان ارمن بود کشته شد. انبوهی از کسان او نیز که بیش از پنج هزار تن بودند نابود شدند. تنها لشکرستان پسر لشکری با گروه اندکی به موصل پیش ناصرالدوله حمدانی رسیده دسته‌ای که پانصد تن بودند و سرکرده ایشان پیلسوار پسر مالک کنکری بود به بجکم که در این وقت امیر امرای بغداد بود پیوستند.^۲

۱. «پیک» معلوم است که به معنی قاصد است. ابن مسکویه در این‌جا می‌نویسد: «ظفر بفیج معه کتب...» از این عبارت و از دیگر قرینه‌ها معلوم است که اصل این داستان‌ها به پارسی بوده ابن مسکویه به عربی برگردانیده و بسیاری از نام‌ها و کلمه‌ها را، مانند سالوک و پیک، معرب ساخته. ما در همه‌جا اصل فارسی این کلمه را به کار می‌بریم.

۲. در پیش گفته‌ایم که پس از کشته شدن بجکم در سال ۳۲۹ در اواسط دیلمان پیلسوار را به جانشینی او

اما لشکرستان و دسته‌ای که با او ماندند، ابن مسکویه می‌نویسد ناصرالدوله همراه عم‌زاده خود حسین را دوباره به آذربایگان فرستاد که دیسم را از آن‌جا بیرون رانند. ابن‌اثیر نیز می‌نویسد که حسین کاری از پیش نبرده دوباره به موصل بازگشت.^۱

گشادن سالار مرزبان آذربایگان را

دیسم چون با سپاه وشمگیر به آذربایگان رسید دوباره سر رشته فرمانروایی را به دست گرفته آن سپاه را به ری بازگردانید. مگر برخی از ایشان که مایل برگشتن نشده پیش او بماندند. اما درباره خطبه خواندن به نام وشمگیر و فرستادن صد هزار دینار سالانه به گنجینه او که گفتیم با وشمگیر پیمان بسته بود آگاهی در دست نیست و باید گفت که دیسم این پیمان‌ها را به کار نبست. چه وشمگیر در این وقت گرفتار خاندان بویه و سامانیان، و پیوسته با ایشان در کشاکش و زد و خورد بود و چون دیسم ترسی از جانب او نداشت جهتی برای پای‌بندی بدان پیمان‌ها نبود.

این نیز گفتیم که حسین حمدانی و لشکرستان پسر لشکری که از جانب ناصرالدوله به آذربایگان تاخته بودند دیسم ایشان را بشکست و به موصل بازگشتند. لیکن کردان در این وقت در آذربایگان فراوان و انبوه و بیشتر سپاهیان و کسان دیسم از آن طایفه بودند. دیسم از چیرگی و گستاخی کردان به ستوه آمد می‌خواست پشتیبانی به دست آورده گوش ایشان بمالد. گروهی را از دیلمان که یکی از ایشان صعلوک (سالوک) پسر محمد (برادر سالار مرزبان) بود به آذربایگان خوانده پیش خود نگاه داشت. همچنان علی نامی پسر فضل که از سرکردگان بجکم بود و او را از پیش خود بیرون رانده بود با گروهی از جانب موصل پیش دیسم آمدند. دیسم او را بسیار نواخته مال فراوان بخشید و به پشتیبانی او و دیلمان نیرومند گشته چندان از بزرگان کردان را دستگیر ساخته بند نمود و زمین‌های خود از دست ایشان بازگرفت.

→

برگزیدند ولی ترکان که دسته‌ای از سپاه بجکم بودند راضی نشده پیلسوار را بکشتند.

۱. برای همه این تفصیلات تجارب‌الامم حوادث سال ۳۲۶ دیده شود ولی باید دانست که اگرچه ابن‌مسکویه و ابن‌اثیر همگی این حوادث را در سال مذکور ضبط کرده‌اند باید گفت که بخشی از آن‌ها از حوادث سال دیگر است چه رخ دادن این همه حوادث در یک سال ممکن نیست.

وزیر دیسم ابوالقاسم علی پسر جعفر از مردم آذربایگان و اران و ارمنستان بدو سپرده بود.^۱ در سال ۳۳۰ میانه دیسم با ابوالقاسم تیرگی پدید آمده ابوالقاسم بر جان خود بیمناک شده به تارم بگریخت و هنگامی بدان جا رسید که مرزبان و وهسودان بر پدر خود محمد نافرمانی آشکار ساخته به تفصیلی که نوشته‌ایم بر دز و گنجینه او دست یافته بودند. ابوالقاسم به مرزبان پیوسته چون هر دو تن کیش باطنی داشتند باهم دوست و مهربان شده مرزبان او را به وزیری خود برگزید و اجازه داد که بی پرده به رواج دین باطنی بکوشد.^۲

ابوالقاسم مرزبان را برمی‌انگیخت که به آذربایگان تاخته آن سرزمین را از چنگ دیسم درآورد. و پیوسته از گزافی باج و مالیات و از فراوانی خیر و برکت آن جا گفتگو می‌کرد. و چون نزدیکان و یاران دیسم را یکان یکان می‌شناخت به کسانی از ایشان که کیش باطنی داشته با دیسم که از خارجیان بود دشمنی می‌ورزیدند یا به جهت دیگری از وی رنجیدگی داشتند نامه‌ها نوشته به بیعت مرزبان می‌خواند و بسیاری از ایشان به ویژه آنان که دیلمی بودند دعوت ابوالقاسم را پذیرفته وعده دادند که چون مرزبان آهنگ آذربایگان بکند دیسم را رها کرده بدو پیوندند.^۳

مرزبان از این وعده‌ها دلیر گشته همراه ابوالقاسم با سپاهی به آذربایگان تاخت. دیسم به دفع او شتافته صف‌های جنگ آراست. ولی پیش از آن که جنگی روی دهد دیلمان که پیش از دوهزار تن بودند به یک‌بار از او جدا گشته به مرزبان پیوستند و دسته‌ای از کردان نیز به جانب مرزبان شتافتند و پیرامون دیسم جز گروه اندکی نمانده به یک حمله مرزبان پراکنده شدند.

دیسم به ارمنستان گریخته به غاغیق پسر دیرنیک آرجرونی^۴ که حکمرانی وان و

۱. ابن حوقل، چاپ لیدن، ص ۱۵۴.

۲. ابن مسکویه می‌نویسد، ابوالقاسم یکی از داعیان باطنی و مرزبان یکی از سرشناسان آن طایفه بود.

۳. چنان که گفته‌ایم یکی از بزرگان دیلم پیش دیسم صعلوک برادر مرزبان بود. معلوم است که او بایستی پیش از دیگران به مرزبان پیوسته باشد لیکن شگفت است که در داستان مرزبان هیچ‌جا نامی از او برده نمی‌شود.

۴. ابن غاغیق اگرچه بر قطعه کوچکی حکمرانی داشت و پادشاهان بزرگ ارمنستان در این وقت با گرادونیان بودند لیکن او، هم میان ارمنیان و هم پیش مسلمانان بسیار معروف بود، در تاریخ‌های ارمنی او را «غاغیق ستمگر» می‌نامند، بیست و نه سال فرمانروا بود و با یوسف پسر ابی‌الساج جنگ‌ها و داستان‌ها دارد. سال مرگ او

وسطان را تا نواحی نخجوان داشت و با دیسم دوست دیرینه بود پناه برد غاغیق او را بسی نواخته به میزبانی برخاست و مال و خواسته شایان پیشکش کرد. مرزبان نیز به آذربایگان دست یافته فیروزانه به حکمرانی و فرمانروایی پرداخت.^۱

جنگ دوم مرزبان با دیسم

وزیر مرزبان در آذربایگان نیز ابوالقاسم علی بود و کارهایش به دست او سر و سامانی داشت. لیکن دیری نگذشت که برخی از نزدیکان و یاران مرزبان با ابوالقاسم دشمنی پیدا کردند و پیوسته مرزبان را به گزند و آزار او برمی‌انگیختند. ابوالقاسم بر جان خود بیمناک شده به مرزبان گفت: اگر مرا به تبریز فرستی مال انبوهی از آن جا تو را می‌ستانم، و مقصودش آن بود که بدین دستاویز از مرزبان دور باشد. مرزبان فریب این سخن او را خورده با دسته‌ای از سپاه و سرکردگان که از جمله جستان پسر شرمزن و حسن پسر محمد مهلبی^۲ بودند او را روانه تبریز ساخت.

ابن مسکویه که خود او نزدیک به زمان این حوادث بوده در این جا می‌نویسد:
 «تبریز شهر بزرگی است و باروی استواری دارد. پیرامون آن بیشه‌ها و درخت‌های میوه‌دار فراوان است. شهر استوار است و مردمان آن جا دلیران و توانگرانند.»
 ابوالقاسم چون به تبریز رسید با مردم مهربانی آغاز کرد و با ایشان گفتگوی بدخویی و ستمکاری دیلمان کرده می‌گفت اینان نیکی برای مردم نمی‌خواهند و آرزویی جز این ندارند که ریشه مردم بکنند. پیش دیسم نیز نامه نوشته از گذشته عذرخواست و از او

→

را برخی از مورخان ارمنی ۹۳۷ میلادی (مطابق ۳۲۶ هجری) و برخی ۹۴۳ میلادی (مطابق ۳۳۲ هجری) نگاشته‌اند. داستان پناه بردن دیسم به او در سال ۳۳۰ هجری دلیل است که نوشته دومی درست است. اما دیرنیک Derenik پدر غاغیق، در کتاب‌های ابن مسکویه و ابن اثیر و ابن حوقل آن را به تحریف «دیرانی» نوشته غاغیق را «ابن الدیرانی» نامیده‌اند. برخی شرق‌شناسان اروپا هم از شکل کلمه به اشتباه افتاده پنداشته‌اند که دیرانی نام خاندان ایشان بود با آن که نام خاندان ایشان «ارجرونی» است.
 ۱. تجارب‌الامم، سال ۳۳۰.

۲. مهلبی سپس در بغداد وزارت خلیفه یافت و بسیار معروف است. جستان شرمزن نیز چنان که خواهیم دید پس از سالار در آذربایگان بزرگ و معروف شد.

خواستار شد که دوباره به آذربایگان برگردد و وعده داد که اگر او آهنگ آذربایگان بکند همگی دیلمان را که در تبریز پیش اویند کشتار کند.

دیسیم از پارسال^۱ که از مرزبان شکست خورده به ارمنستان پیش غاغیق گریخت نهانی به کردان آذربایگان نامه نگاشته به دلجویی ایشان می‌کوشد که دوباره به‌سوی او برگردند. چه دانسته بود که مایه خرابی کار او همانا دور کردن و نزدیک ساختن دیلمان بود. چون نامه ابوالقاسم به او رسید شادمان شده پاسخ نوشت که تا دیلمان را نکشته‌ای من به سخن تو اطمینان نخواهم کرد.

ابوالقاسم با تبریزیان گفتگو کرد، به دستیاری ایشان سپاهیان دیلمی را که در آن‌جا بودند کشتار کرده سرکردگان ایشان را دستگیر ساختند. سپس ابوالقاسم پیش دیسم شتافته او را به تبریز آورد. چون این خبر پراکنده شد کردان نیز که از مرزبان آزاده بودند به تبریز پیش دیسم شتافتند و سپاه انبوهی گرد آمد.

مرزبان در اردبیل این خبرها شنیده ابوجعفر احمد نامی را به جای ابوالقاسم وزیر خود ساخته در اردبیل بگذاشت و خویشان با سپاه انبوهی آهنگ تبریز و جنگ با دیسم کرد. دیسم از شهر بیرون آمده به پیشواز شتافت و چندبار جنگ باهم کردند ولی سرانجام کردان با دیلمان برابری نتوانسته گریختند و دیسم به تبریز پناه آورد.

تبریزیان چون دست به خون دیلمان آغشته از مرزبان سخت بیمناک بودند به یاری دیسم برخاسته درهای شهر را بستند. مرزبان گرد شهر فروگرفته در این میانه می‌کوشید که از ابوالقاسم دلجویی کرده بار دیگر او را به سوی خود بکشد و نامه‌ای بدو نوشت سوگندها یاد کرد که هرگاه باز پیش او آید از گذشته‌ها چشم پوشیده جز مهر و دوستی درباره او روا ندارد. ابوالقاسم پاسخ داد که من از دیسم بیمناک شده به تو پناهیدم و چون از تو نیز بیمناک شدم ناگزیر به سوی دیسم بازگشتم اکنون هم جز ایمنی بر جان خود آرزویی ندارم تو هرگاه مرا بر جانم ایمن ساخته از کارم معاف داری که پس از این به گوشه‌ای بنشینم پیش تو می‌آیم. مرزبان این خواهش را پذیرفته با سوگند و پیمان اطمینان

۱. ابن مسکویه همگی جنگ‌های مرزبان و دیسم را در سال ۳۳۰ می‌نگارد، لیکن معلوم است که این همه حوادث در یک سال ممکن نیست و انگهی ابن حوقل تصریح کرده که محاصره اردبیل در سال ۳۳۱ بوده.

به ابوالقاسم داد. در این میان چون کار محاصره به درازی انجامید دیسم روزی بارو را شکافته با کردان و سالوکان که گردش بودند از شهر بگریخت. مرزبان از دنبال ایشان نرفته ترسید که مبادا به جنگ بایستند تبریزیان نیز از شهر بیرون تاخته از پشت سر حمله آوردند. دیسم به اردبیل شتافته به آن شهر دست یافت در تبریز هم ابوالقاسم از شهر بیرون آمد به مرزبان پیوست. لیکن تبریزیان ایستادگی می‌ورزیدند و در این میان خبر دست یافتن دیسم به اردبیل به مرزبان رسیده بخشی از سپاه را گرد تبریز گذاشته خویشتن با بخشی دیگر به جانب اردبیل شتافت.^۱

محاصره مرزبان اردبیل را

مرزبان از دست یافتن دیسم به اردبیل سخت دلگیر بود چه سختی و استواری آن شهر می‌دانست و کینه اردبیلیان که دیسم را به شهر خود راه داده بودند در دل گرفت. و چون به اردبیل رسید گرد شهر فروگرفته کسی را نیز به تارم پیش برادر خود وهسودان و دیگر خویشاوندان فرستاده به کمک خود خواند و در محاصره شهر سخت می‌کوشید.

دیسم این دفعه محمد نامی را پسر احمد که نعیمی معروف بود وزارت داده بود. مرزبان او را فریفته وعده وزارت خود داد و چون محاصره شهر به درازی انجامید کار آذوقه سخت شد، دیسم از نعیمی چاره خواست که چه باید کرد. نعیمی گفت چاره جز این نیست که بزرگان و پیرمردان شهر را پیش مرزبان بیرون بفرستی که از او زینهار بگیرند و سپس شهر را بدو سپاریم. دیسم چون ناگزیر شده بود سخن او را به کار بسته بزرگان شهر را به طلب زینهار بیرون فرستاد. لیکن نعیمی به مرزبان پیام فرستاد که بزرگان را نگهداشته

۱. ابن مسکویه نمی‌نویسد که انجام کار تبریز با مرزبان چه بوده آیا با جنگ بدانجا دست یافت یا به آشتی و زینهار؛ هم‌چنین معلوم نیست که سرکردگان سپاه مرزبان از جستان پسر شرمزن و مهلبی و دیگران، که گفتیم در تبریز دربند بودند چگونه از آنجا رهایی یافتند. آیا ابوالقاسم همراه خویشتن پیش مرزبان آورد یا پس از دست یافتن مرزبان به تبریز آزاد شدند؛ این نیز باید دانست که تبریز از سالیان دراز به دست روادیان بود لیکن در این حادثه نامی از ایشان برده نمی‌شود. هم‌چنان ابن حوقل در سال ۳۴۴ که پادشاهان بومی را که با جگزار سالار بودند می‌شمارد ابوالهیجاء روادی را خداوند اهر و ورزقان می‌شمارد و از تبریز نامی نمی‌برد. معلوم نیست این شهر به چه جهت از دست ایشان بیرون شده بود.

اجازه بازگشتن ندهد و مرزبان پیام او را به کار بست. و چون این خبر به شهر رسید مردم بر بزرگان خود ترسیده بشوریدند. دیسم ناگزیر از شهر بیرون شتافته نزد مرزبان رفت. مرزبان او را بسیار نواخته ایمنی داد و نعیمی را چنان که وعده داده بود به وزارت خود برگزید و چون به درون شهر آمد از بزرگان آن جا مال‌های بسیار بگرفت و به سزای یاری که به دیسم کرده بودند فرمان داد که به دست خود باروی شهر را ویران سازند.^۱

از این پس مرزبان را حریف و دشمنی در برابر نماند و سراسر آذربایگان و اران و ارمنستان تا دربند و شروان زیر فرمانروایی او آمده در همه شهرها خطبه به نام او خواندند و چنان که خواهیم دید همگی پادشاهان و فرمانروایان بومی که در این ولایت‌ها بودند فرمانبری و باجگزاری او را پذیرفته بودند اما دیسم پس از مدتی که پیش مرزبان بود از او خواستار شد که با خاندان و کسان خود به یکی از دزهای تارم رفته در آن جا با دخل و برداشت ملک‌های خود به سر برد. مرزبان این خواهش او را پذیرفته با خاندان و کسانش به تارم فرستاد و در آن جا بود تا در هنگام گرفتاری مرزبان به دست رکن‌الدوله دوباره به آذربایگان آمد و انجام کار و روزگار او را سپس خواهیم نگاشت.^۲

هجوم روسان به اران و تصرف بردعه

یکی از حادثه‌های بزرگی که در زمان پادشاهی مرزبان روی داد هجوم روسان بر اران و دست یافتن ایشان بر بردعه کرسی و بزرگ‌ترین شهر آن ولایت بود. روسان در این زمان‌ها ملت بزرگ و به‌نامی نبودند و در سرزمینی که در نزدیکی‌های دریای بالتیک می‌نشستند صدها فرسنگ از اران دور، و دولت نیرومند خزر و برخی ملت‌های دیگر در میانه فاصله بودند با این همه چون ایشان در کشتیرانی و دریاپیمایی مهارت بسیار داشتند و مردم دلیر و جنگجو بودند از رود «ولگا» که آن زمان‌ها به نام «اتل» معروف بود با کشتی‌ها به دریای خزر درآمده در اران و گیلان و مازندران و گرگان که برکنار دریای

۱. ابن‌حوقل، چاپ لیدن، ص ۲۳۷.

۲. آن‌چه درباره جنگ‌های مرزبان و دیسم و تبریزیان نگاشته‌ایم از کتاب تجارب‌الامم حوادث سال ۳۳۰ است مگر برخی مطلب‌ها که از ابن‌حوقل نقل کرده و در حاشیه قید نموده‌ایم.

مذکور نهاده‌اند به تاخت و تاز و تاراج و یغما می‌پرداختند و کشتار و خرابی بسیار می‌کردند. تا آن‌جا که ما آگاهی داریم از زمان فرمانروایی داعی کبیر در مازندران تا زمان پادشاهی مرزبان در آذربایگان که هفتاد سال کمابیش است سه بار هجوم روسان را بر دریای خزر و سرزمین‌های کنار آن دریا در تاریخ‌های پارسی و تازی ضبط کرده‌اند^۱ و این هجوم که ما می‌خواهیم به شرح آن پردازیم چهارمین آنهاست.

اما شرح این هجوم را ابن مسکویه که خود او نزدیک به زمان این حادثه می‌زیسته و چگونگی را از کسانی که در اران و بردعه حاضر و حادثه را با چشم خود دیده بودند تحقیق نموده در ضمن حوادث سال ۳۳۲ به تفصیل می‌نگارد. ما نیز بهتر می‌دانیم که عین آن تفصیل را بی‌کم و بیش ترجمه نماییم ولی درباره سال حادثه چون نوشته ابن مسکویه خالی از اشتباه نیست تحقیق خود را در آخر خواهیم نگاشت. می‌گوید:

«روسان طایفه بزرگی هستند و هیکل‌های قوی دارند. مردمان دلیر و جنگی‌اند که گریختن ندانند و هرکدام از ایشان در جنگ باید بکشد، یا کشته بشود. از عادت ایشان است که هرکدام گذشته از سلاح جنگ، خود را با بسیاری از ابزارهای صنعت‌گران نیز از تبر واره و چک‌وچ و مانند این‌ها می‌آراید. در جنگ با حربه و سپر می‌جنگند و شمشیر نیز حمایل می‌کنند. عمود و سلاحی همچون دشنه نیز بر خود می‌آویزند. همگی پیاده جنگ می‌کنند به‌ویژه این گروه که [به اران] آمده بودند. چه ایشان به دریایی که نزدیک مرز و بومشان است^۲ رسیده از آن‌جا به رود بزرگی که «کر» معروف است و از کوه‌های آذربایگان و ارمنستان برخاسته به دریا می‌ریزد درآمده بودند. و این همان رود بردعه است که شبیه دجله‌اش می‌خوانند. باری چون روسان به رود کر رسیدند گماشته و جانشین مرزبان در بردعه با سیصد تن از دیلمان و همان‌اندازه از

۱. برای تفصیل این هجوم‌ها تألیف دانشمندانه آقای سیدمحمد علیخان جمال‌زاده به نام روابط روس و ایران که بخشی از آن در روزنامه کاوه در برلن چاپ شده دیده می‌شود.

۲. مقصودش دریای خزر است ولی ما گفتیم که روسان صدها فرسنگ از دریای خزر دور بودند و با کشتی‌ها از راه رود ولگا بدان‌جا می‌رسیدند.

سالوکان و کردان به سر ایشان رفت. مردم را نیز شورانیده پنج هزار تن کمابیش از ایشان داوطلبانه و به نام جهاد به او پیوستند و چون پیش از آن روسان را ندیده دلیری و پرزوری ایشان نسنجیده بودند آنان را همچون رومیان و ارمنیان پنداشته بر خود مغرور بودند.

ولی چون دو گروه به هم رسیده صف‌های جنگ آراستند ساعتی نکشید که روسان حمله سختی آورده مسلمانان را از جا کردند. همگی داوطلبان و سپاهیان رو برگردانیده و بگریختند. مگر دیلمان که پای فشرده جنگ کردند ولی ساعتی نکشید که همگی ایشان کشته شده تنها برخی سواران گریخته جان به در بردند. سپس روسان از دنبال گریختگان آهنگ شهر کرده بدان جا دست یافتند. از مردم تنها دسته‌ای که اسب و ستور داشتند سوار شده از شهر بگریختند».

کشتار روسان مردم بردعه را

ابن مسکویه می‌گوید:

«ابوالعباس پسر ندار و دسته‌ای از محصلان به من نقل کردند که روسان چون به بردعه رسیدند منادی فرستاده ندا دردادند که: ما را به شما گفتگوی دین نیست ما جز فرمانروایی نمی‌خواهیم از ما نیکو رفتاری از شما فرمانبرداری. لیکن چون مسلمانان و سپاهیان از دیگر شهرها این حادثه را شنیده دسته دسته آهنگ بردعه می‌کردند و روسان به دفع ایشان می‌شتافتند ابوباش بردعه نیز همراه روسان بیرون تاخته هرگاه که حمله‌ای از جانب مسلمانان می‌شد اینان فریاد الله اکبر زده سنگ بر روسان می‌بارانیدند. روسان بارها به اندرز گفتند: شما خویشتن‌داری کرده بیهوده به میانه نیفتید. آنان که آسودگی خود را دوست می‌داشتند این اندرز پذیرفته خویشتن‌داری کردند. ولی ابوباش هرگز شکیبایی نتوانسته در جنگ‌هایی که میانه روسان و سپاه مرزبان روی می‌داد اینان هم دست تعرض بر روسان می‌گشادند.

چون کار این‌گونه نادانی از اوباش به درازی انجامید روسان منادی فرستاده ندا دردادند که تا سه روز همگی باید شهر را گذارده بیرون روند. گروه اندکی که ستور برای نشستن داشتند خاندان و فرزندان خود را برداشته از شهر بیرون رفتند. ولی بخش انبوهی به جای خود بازماندند. چون روز چهارم شد روسان شمشیر در ایشان گذارده گروه انبوهی که بیرون از شمار و اندازه بودند کشتار کردند و از بازماندگان ده واند هزارتن از مرد و پسر با همگی زنان و دختران و کودکان اسیر کردند. زنان را به دز که درون شهر بود و روسان شهرستان خود ساخته بودند فرستادند و مردان را در مسجد آدینه گرد آورده نگاهبان برگماشته گفتند: هرکسی باید جان خود را با پول بخرد.

در این وقت در بردعه مرد باخردی از ترسایان بود که «پسر شمعون» می‌نامیدند. میانه روسان و مسلمانان او میانجی‌گری و پیغام‌آوری می‌کرد وی با روسان قرار کرد که از هر مردی بیست درهم بگیرند. و مسلمانان آن‌که با خردان بودند رضایت دادند، لیکن اوباش و مردم بی‌سر و پا راضی نشده گفتند پسر شمعون می‌خواهد مسلمانان را در جزیه‌گزاری به پایه ترسایان برساند. پس از این سخن پسر شمعون کناره‌جویی کرد. روسان هم باز مدتی منتظر شدند که بلکه کار با پول و مال به پایان برسد، ولی چون مسلمانان راضی نشدند، شمشیر در آنان گذارده همه را از تیغ گذرانیدند، مگر چندتن که در قنات مسجد پنهان شده بودند و جان به‌در بردند. دسته‌ای هم با پول خودشان را آزاد ساختند. و بسیاری هم قراری برای آزادی خود گذارده چون او را به خانه یا دکانش می‌آوردند که پول یا مال درآورده به ایشان بدهد همگی مال او را اگرچه چندبرابر آن قرار بود می‌گرفتند و چون یقین می‌کردند که دیگر چیزی از پول و گوهر و فرش و جامه بازمانده رهایش می‌کردند و مهری بر گل زده بدو می‌دادند که دیگری متعرض او نشود. از این راه مال بی‌اندازه و گزافی اندوختند و با زنان و بچگان نیز در ارک همه‌گونه بی‌اندامی و بدکاری روا داشته و همچون بندگان رفتار می‌کردند».

جنگ‌های مرزبان و مسلمانان با روسان

بردعه را گفتیم که کرسی اران بود چنان‌که باکو کرسی امروزی آن سرزمین است. استخری که در اوایل قرن چهارم (مدتی پیش از حادثه روسان) آن شهر را دیده بود مساحت آن جا را بیش از یک فرسخ در یک فرسخ نگاشته و می‌گوید میانه عراق و خراسان پس از ری و سپاهان شهری بزرگ‌تر و پر نعمت‌تر از آن جا نبود.^۱ ابن مطلب یقین است که شهر مذکور از حیث آبادی و انبوهی مردم از بزرگ‌ترین شهرهای امروزی ایران کمتر نبوده و از این جا می‌توان دانست که کشتار روسان مردم آن شهر را و برده گرفتن زنان و بچگان ایشان چه مصیبت بزرگی بر عالم اسلام بوده و چه تکانی به مسلمانان به‌ویژه به مردم اران و آذربایگان داده است. چه در آن زمان‌ها تعصب دینی و حس کینه‌ورزی با دشمنان اسلام هنوز بر مسلمانان چیره و حکمروا بود و هنوز سالانه ده‌هزاران مجاهد و غازی از خراسان و از دیگر گوشه‌های دوردست داوطلبانه به سرحد روم شتافته به نام غیرت و تعصب دین خون‌های خود را می‌ریختند.^۲ بهترین دلیل غیرت و تعصب در مسلمانان همان است که از نوشته ابن مسکویه آوردیم که روسان از مردم بردعه که اسیر کرده بودند از هرسری به بیست درهم (با پول امروزی چهار تومان کم و بیش) خرسند بودند ایشان به‌عنوان این‌که جزیه دادن مخصوص ترسایان و جهودان است پذیرفته خود را به نابودی سپردند. ابن مسکویه می‌نویسد:

چون مصیبت بزرگ شده مسلمانان در شهرها این خبر شنیدند همه جا ندای کوچ در انداختند [که به جهاد کافران بشتابند]. مرزبان پسر محمد سپاه خود را گرد آورد. داوطلبان نیز بدو پیوسته با سی هزار تن روی برآورد. ولی این سپاه انبوه با روسان برابری نتوانسته و کاری از پیش نمی‌بردند و مرزبان جنگ کرده جز شکست بهره‌ای نمی‌بردند و همگی درماندند.

مرزبان می‌کوشید که حیل‌ای بیاندیشد. در این میان چون روسان از

۱. استخری، چاپ لیدن، ص ۱۸۲.

۲. داستان غازیان خراسان در سال ۳۵۵ در تجارب‌الامم و دیگر تاریخ‌های اسلام دیده شود.

هنگامی که در بردعه^۱ جایگزین شدند در خوردن میوه‌های گوناگون و فراوان^۲ آن‌جا اندازه نگاه نداشته بودند و با درمیان ایشان افتاده بیمار شدند. چه مرز و بوم خود ایشان سردسیر سخت است که درخت آن‌جا نمی‌روید و جز اندک میوه‌ای از شهرهای دور بدان‌جا نمی‌رسد. و با از انبوهی روسان می‌کاست. مرزبان نیز چنین حيله اندیشید که شبانه دسته‌ای از سپاه خود را در کمین بنشانده بامدادان خویشتن با دسته دیگر به جنگ روسان شتافته پس از اندک زد و خوردی روی برگرداند که روسان نیز از دنبال ایشان تاخته از پهلوی کمین بگذرند آن‌گاه برگشته به جنگ بایستند و کمین را نیز آگاه کنند که بیرون تاخته روسان را از دو سوی درمیان گیرند.

بامدادان مرزبان با سپاه با این سازش به جنگ شتافتند و روسان نیز بیرون آمدند پیشوای ایشان بر خری نشسته بوده و چنان‌که عادت همه روزه بود به یک‌بار حمله آوردند. مرزبان و سپاهش روی به گریز نهادند و روسان از دنبال‌شان می‌تاختند و چون از پهلوی کمین بگذشتند مسلمانان بازنگشته همچنان بگریختند.

مرزبان سپس این داستان را نقل کرده می‌گفت: من چون چنین دیدم که مسلمانان بازنگشتند و همچنان می‌گریزند فریاد زدم و بسیار کوشیدم که بلکه ایشان را بازگردانم ولی نتوانستم چه بیم روسان همه را فروگرفته بود. دانستم که روسان چون از دنبال کردن ما بازگردند جای کمین را دانسته همه را نابود

۱. عبارت ابن مسکویه اینست: «واتفق له ان الروسية لما حصولا بالمراغة تبسطوا في الفاكة...» کلمه «المراغة» بی‌شک غلط و به جای آن «بردعه» درست است. ولی گویا در کهنه‌ترین نسخه‌های تجارب‌الامم نیز این غلط بوده و این‌اثیر که ملتفت نکته نبوده عبارت را این‌طور می‌نویسد: «وكان الروسية قد توجهوا نحو مراغة فاكثر وامن اكل الفواكه...» غافل از این‌که مراغه کجا و روسان کجا و صدفرسنگ بیشتر فاصله باهم داشتند. آقای جمال‌زاده هم مراغه دیگری در یک نقشه روسی در نزدیکی‌های بتازران (طبرسران؟) پیدا کرده. لیکن بی‌شک روسان جز از بردعه به جای دیگری دست نیافته بودند. وانگهی شهر پر میوه‌ای در اران جز بردعه نبود و بی‌گفتگوست که کلمه مراغه در عبارت ابن مسکویه تحریف (بردعه) است.

۲. استخری شرحی دراز از بسیاری باغ‌ها و درخت‌ها و فراوانی میوه‌ها در بردعه نوشته است. چنان‌که امروز هم در بادکوبه که جانشین بردعه است میوه‌های گوناگون با فراوانی بسیار یافت می‌شود.

سازند. ناچار تنها بازگشتم، برادر^۱ و نزدیکان و غلامانم نیز به پیروی من بازگشتند و دل بر شهادت نهادم بیشتری از دیلمان هم از شرمساری بازگشتند و حمله‌ای دلیرانه بر روسان کرده صدا درانداختم که کمین نیز از پشت سر بیرون آمدند و روسان را شکسته هفت صد تن از ایشان با بزرگشان بکشتیم دیگران بگریخته به ارک شهر که پیش از آن با غله و مال انباشته و اسیران را بدانجا نقل کرده بودند پناه بردند.

مرزبان چاره جز آن نداشت که گرد ارک فروگرفته بنشیند. لیکن در این میان از آذربایگان خبر رسید که ابو عبدالله حسین پسر سعید پسر حمدان به آذربایجان درآمده و با جعفر پسر شکویه و با کردان هدایانی دست بهم داده‌اند. مرزبان پانصد تن از دیلمان و پانصد سوار از کردان و دوهزار تن از داوطلبان را به یکی از سرکردگان خود سپرده در برابر روسان بازگذاشت و خویشان با بخش عمده سپاه آهنگ «اوران» کرد^۲.

در این جا ابن مسکویه چند سطر درباره جنگ مرزبان با حسین حمدانی می‌نویسد که ما پس از این نقل خواهیم کرد.

بیرون رفتن روسان از بردعه

ابن مسکویه می‌نویسد:

«سپاه مرزبان مدتی در برابر روسان نشسته به ستوه آمدند. و با نیز در میان روسان سخت‌تر شده چنان‌که آیین آن مردم است چون یکی می‌مرد سلاح و جامه و ابزار و زنش را نیز با هر زن یا پسری که دوست می‌داشته با وی زیر خاک می‌کردند چنان‌که پس از رفتن ایشان مسلمانان گورهای مردگان‌شان را شکافته شمشیرهایی درآوردند که مردم تا امروز به جهت تیزی و برندگی که دارند به بهای گران می‌خرند.

۱. معلوم نیست این برادر مرزبان صعلوک بوده یا وهسودان.

۲. در همه نسخه‌های کتاب ابن مسکویه این کلمه هست ولی ما در آذربایگان چنین جایی را سراغ نداریم.

از انبوهی روسان کاسته شده آن‌چه بازمانده بودند شبی از ارک درآمده آن‌چه از مال و جواهر و جامه‌های گرانبها می‌توانستند بر دوش خود بار کرده و هرچه بازماند آتش زدند. از زنان و بچگان نیز هرکه را می‌خواستند همراه برداشته راه کر پیش گرفتند^۱، زیرا کشتی‌هایی که از شهرهای خود آورده بودند با کشتیبانان و سیصدتن سپاه در آن‌جا گذارده بودند و در این مدت از مال و غنیمتی که به دست می‌آوردند سهم ایشان را هم می‌فرستادند. و چون به آن‌جا رسیدند در کشتی‌ها نشسته راه سرزمین خود پیش گرفتند و خدا مسلمانان را از گزند ایشان آسوده ساخت.»

ابن مسکویه در پایان داستان می‌گوید:

«من از کسانی که این روسان دیده بودند داستان‌های شگفتی درباره بی‌باکی آن طایفه و نترسیدنشان از مسلمانان شنیده‌ام از جمله این داستان بسیار معروف است که روزی پنج‌تن از ایشان در یکی از بوستان‌های بردعه گرد آمده بودند و پسر ساده‌ای از پسران بزرگان خود و چندتن از زنان اسیر مسلمانان با ایشان بودند. مسلمانان چون آگاه شدند گرد بوستان فرو گرفتند و انبوهی از دیلمان و دیگر سپاهیان به جنگ ایشان گرد آمده هرچه کوشیدند که مگر یکی از آن‌ها را زنده دستگیر سازند نتوانستند چه هر کدام تا جان داشت جنگ و ستیز را رها نمی‌کرد و تا چندین برابر شماره خود از مسلمانان نکشتند کشته نشدند. پسرک ساده‌روی آخرین ایشان بود چون دید در خیال دستگیر کردن او هستند به درختی در آن نزدیکی بالا خزیده با خنجری که داشت چندان زخم بر تن خود زد که بی‌جان پایین افتاد.»

۱. میان بردعه و کنار کر به اندازه یک سیم فرسنگ فاصله بوده، کتاب استخری دیده شود و اینست که می‌گوید راه کر پیش گرفتند.

جنگ مرزبان با حسین حمدانی

خاندان حمدانی در تاریخ‌ها معروف‌اند که از اواسط قرن سیم هجری در موصل و آن نواحی بنیاد فرمانروایی گذارده با خلفای بغداد گاهی جنگ و دشمنی گاهی دوستی و آشتی می‌کردند. یکی از فرمانروایان بزرگ و به‌نام ایشان حسن پسر عبدالله پسر حمدان بود که در سال ۳۳۰ (در همان سال که مرزبان به آذربایگان دست یافت) خلیفه‌المتقی از بغداد از دست بریدی معروف گریخته به موصل پیش او آمده و او را لقب ناصرالدوله و منصب امیرالامرای داد. سپس ناصرالدوله همراه خلیفه به بغداد رفته بریدی را بیرون کرد و مدتی در آن‌جا به امیرالامرای پرداخته خلیفه دختر او را برای پسر خود ابومنصور گرفت و در سال ۳۳۲ بار دیگر خلیفه به موصل پیش او آمده مدت‌ها در آن‌جا نشیمن داشت. چنان‌که همگی این داستان‌ها را ابن مسکویه و دیگران به تفصیل نگاشته‌اند.

یکی از آرزوهای ناصرالدوله همیشه این بود که به آذربایگان و ارمنستان که به خاک او (موصل) نزدیک‌اند دست یابد. از جمله نوشتیم که در سال ۳۲۶ تا ۳۲۷ لشکرستان پسر لشکری گیلی را که با دسته‌ای از گیلان و دیلمان پیش او رسیده بودند همراه پسر عموی خود حسین پسر سعید به آذربایگان به جنگ دیسم فرستاد و نوشتیم که دیسم ایشان را شکسته به موصل بازگردانید.

در حادثه هجوم روسان که مرزبان گرفتار دفع ایشان بود ناصرالدوله فرصت جسته دوباره حسین پسر سعید را با سپاه به آذربایگان فرستاد و ایشان بی‌آن‌که مانعی ببینند یا با کسی جنگ بکنند تا سلماس رسیده با جعفر پسر شکویه که بزرگ کردان هدایانی بود دست یگانی و همدستی دادند.

حریصی ناصرالدوله را برگشادن آذربایگان از همین‌جا توان دانست که در هنگامی که همگی مسلمانان به کمک و یاری مرزبان می‌شتافتند وی به دشمنی برخاسته سپاه به سرزمین او می‌فرستاد.

مرزبان چنان‌که گفتیم چون در بردعه این خبر را شنید دسته‌ای از سپاه را در آن‌جا در

برابر روسان گذارده خویشان به آذربایگان به جنگ حسین شتافت. ابن مسکویه در این جا می نگارد:

چون به ابی عبدالله (حسین) رسید جنگ سبکی با هم کردند و برف بزرگی افتاده سپاهیان ابی عبدالله سراسیمه شدند چه بیشتر از ایشان تازیگان بودند و بازگشتند. ابو عبدالله نیز با ایشان بازگشت به شهر استواری پناه برد. لیکن در راه نامه ای از عم زاده اش ناصرالدوله رسید که نوشته بود توزون [امیرالامرای خلیفه] در مدینه السلام در گذشته و مردم او پیش من پناهیده اند و من آهنگ آن دارم که به بغداد رفته با معزالدوله که پس از مرگ توزون بدان جا دست یافته جنگ کنم. و فرمان داده بود که حسین آذربایگان را رها کرده به موصل بازگردد و او بازگشت.

لیکن خواهیم دید که حمدانیان باز چشم از آذربایگان نپوشیده بار دیگر به دست دیسم لشکر بدانجا می فرستند.

تحقیق سال هجوم روسان

گفتیم که ابن مسکویه تفصیل هجوم روسان را بر اران در سال ۳۳۲ ضبط کرده تصریح می کند که در آن سال رخ داده. لیکن خود آن مؤلف در سال دیگر (سال ۳۳۳) نیز شرح پایین را می نگارد:

در این سال خبر رسید^۱ که طایفه ای که روس خوانده می شوند و در آن سوی خاک خزر نشیمن دارند به آذربایگان تاخته بردعه را تصرف نموده اند. و ایشان گروهی بی دین هستند و جز پادشاهی نمی طلبند. و در جنگ گریختن شناسند. سلاح و جامه ایشان مانند دیلمان است. مردمان سخت بازو و بزرگ جثه هستند. سپس مسلمانان آن طایفه را کشته جز اندکی زنده

۱. یعنی این خبر به بغداد رسید زیرا در آن زمان نیز معمول بود که خبرهای ولایت ها را به پایتخت می فرستادند.

نگذاشتند. کوشش بسیار و زحمت بزرگ در این باره مرزبان پسر محمد پسر مسافر را بود چنان که در جای خود یاد کردیم.

این عبارت ها صریح است که هجوم روسان و پایان کار ایشان در سال ۳۳۳ روی داده. در داستان تاختن حسین حمدانی به آذربایگان در اثنای جنگ مرزبان با روسان نیز دیدیم که به نوشته خود ابن مسکویه حسین چون از آذربایگان برمی گشت نامه ناصرالدوله به او رسیده در آن نامه مردن توزون و دست یافتن معزالدوله را به بغداد یاد می کرد و چون این حوادث در سال ۳۳۴ روی داده از این جا هم باید گفت که حادثه روسان نیز در سال مذکور بوده.

پر روشن است که این گفته های ابن مسکویه سازشی باهم ندارند و معلوم نیست از کجا این اندازه خلط و اشتباه از مؤلف دانشمندی همچون او سرزده است. اما تحقیق مطلب، باید دانست که در این جا چند چیز یقین و بی گفتگوست:

۱- آمدن روسان به اران در اواخر بهار یا در اوایل تابستان بود، به دلیل این گفته ابن مسکویه که چون روسان در بردعه جایگزین شدند در پرخواری از میوه های آن جا اندازه نگاه نداشتند.

۲- درنگ روسان در بردعه بیش از یک سال نبوده. به دلیل آن چه از گفته های ابن مسکویه برمی آید که ایشان در بردعه بیش از یک دفعه موسم میوه را درنیافتند و به دلیل های دیگر که از تفصیل داستان برمی آید.^۱

۳- غره محرم ۳۳۳ با دهه نخستین از ماه آخر تابستان، و غره محرم ۳۳۴ با دهه آخرین از ماه دوم تابستان مصادف بوده، به دلیل حساب و تقویم ها.

۴- مرگ توزون در محرم سال ۳۳۴، و تصرف معزالدوله بغداد را در جمادی الاخر آن سال، و پناه بردن کسان توزون پیش ناصرالدوله در رجب سال مذکور بوده، به دلیل تصریح های خود ابن مسکویه.

۱. موسس قاغانقاتواچی مورخ معروف ارمنی تألیفی به نام تاریخ اران دارد که در آن جا شرحی درباره این هجوم روسان نگاشته، آقای جمال زاده این قسمت را از کتاب مذکور از روی یک ترجمه فرانسه ترجمه به فارسی کرده. در آن جا می گوید روسان شش ماه در بردعه درنگ داشتند اگرچه این گفته نیز معلوم نیست درست باشد ولی به هر حال بی گفتگوست که درنگ آن طایفه به یک سال نرسیده، در اواخر بهار آمده، در اوایل زمستان برگشته اند.

۵- جنگ مرزبان با حسین حمدانی در آذربایگان در فصل زمستان بوده به دلیل داستان افتادن برف که ابن مسکویه می نویسد.

اکنون ما می توانیم از سنجش این چند مطلب یقین و بی گفتگو چند مطلب دیگر نتیجه بگیریم.

۱- تاریخ سال ۳۳۲ که ابن مسکویه برای هجوم روسان معین کرده اشتباه و نادرست است. وگرنه باید بگوییم آن طایفه دو سال در بردعه درنگ کرده اند. چه بی گفتگوست که جنگ های مرزبان با ایشان در پاییز سال ۳۳۴ بوده.

۲- هجوم روسان به اران در اواخر سال ۳۳۳ (در ماه آخر بهار یا ماه نخستین تابستان) روی داده ولی بخش عمده داستان ایشان و جنگ هایی که مرزبان با ایشان کرده در سال ۳۳۴ در پاییز روی داده است.

۳- خبر هجوم روسان بر بردعه که ابن مسکویه می نویسد در سال ۳۳۳ رسیده درست است. لیکن کشتن مسلمانان و مرزبان ایشان را جزو خبر نبوده بر آن افزوده اند و شاید خود ابن مسکویه افزوده. زیرا این حادثه ها چنان که گفتیم در سال ۳۳۴ رخ داد.

۴- روسان در بردعه تا زمستان بوده آن وقت بیرون رفته اند. ولی چون در زمستان رود ولگا یخ بسته آمد و شد از آب بریده می شود شاید باقی زمستان را در دریای خزر یا در خاک خزران گذرانیده در بهار آینده به مرز بوم خود برگشته اند.

جنگ مرزبان با رکن الدوله و گرفتاری او

یکی دیگر از حادثه های سالار مرزبان جنگ او با رکن الدوله حسن پسر بویه و گرفتاری اوست در سال ۳۳۷. در این وقت پسران بویه (علی عمادالدوله و احمد معزالدوله و حسن رکن الدوله) تازه شکوه و بزرگی می یافتند معزالدوله در سال ۳۳۴ به بغداد رفته رتبه امیرالامرای که پس از خلافت بزرگ ترین منصبی بود یافته بود. رکن الدوله نیز در سال ۳۳۵ ری را که مدت ها سر آن شهر با سامانیان و زیاریان جنگ و کشاکش داشتند تصرف نموده به سراسر این نواحی تا همدان دست یافته بود.

مرزبان در سال ۳۳۶ یکی از نزدیکان خود را برای رسانیدن پاره ای پیغام ها به بغداد

پیش معزالدوله فرستاد. معزالدوله از برخی از این پیغام‌ها خشمناک شده به فرستاده مرزبان بدگفت و فرمان داد ریش او را بتراشیدند.

این حادثه بر مرزبان سخت ناگوار آمده دل به کینه‌جویی نهاد و به گرد آوردن لشکر پرداخت که به ری تاختند با رکن‌الدوله جنگ کند. در این وقت یکی از سرداران رکن‌الدوله علی پسر جوانقوله نام به آذربایگان آمده به مرزبان پیوست و او را به رفتن ری دلیرتر ساخته می‌گفت بسیاری از سرکردگان رکن‌الدوله هوای تو را دارند و به تو خواهند پیوست. سپس نامه‌ها نیز از این سرکردگان به مرزبان رسید که همگی او را به رفتن ری برمی‌انگیختند.

مرزبان کسی به تارم فرستاده پدر سالخورده خود محمد را با برادرش وهسودان به آذربایگان خواند و چون پیامدند نیت خود را به ایشان بازگفته کنکاش خواست، محمد نیت مرزبان را صلاح ندیده به بازداشتن او می‌کوشیدند لیکن مرزبان اندرز او نشنیده گفت بیشتری از سرکردگان رکن‌الدوله هواخواه من هستند و نامه‌ها نوشته‌اند؛ و چون هنگام کوچ و بدرود رسید محمد گریسته گفت: «دیگر در کجا تو را ببینم؟!» مرزبان پاسخ داد: «در کوشک فرمانروایی ری یا در میان کشتگان.»

اما رکن‌الدوله، در این هنگام میانه او با سامانیان دشمنی سخت بود و سامانیان به لشکرکشی پرداخته رکن‌الدوله نیز از عمادالدوله و معزالدوله خواستار شده بود که هریک سپاهی به کمک او بفرستند. در این میان محمد پسر عبدالرزاق والی طوس بر سامانیان شوریده و به تفصیلی که در تاریخ‌ها نوشته‌اند به ری آمده به رکن‌الدوله پیوسته^۱ و رکن‌الدوله او را بسیار نواخته با سپاه انبوهی به دامغان فرستاده بود که سر راه سامانیان بگیرد.

ولی چون خبر لشکرکشی مرزبان به ری رسید رکن‌الدوله خواست نخست دفع او بکند. به محمد پسر عبدالرزاق نوشت که به ری بازگردد و چون هنوز کمک‌ها که از

۱. کامل ابن اثیر حوادث سال ۳۳۶ دیده شود - این محمد پسر عبدالرزاق یکی از مردان برگزیده ایران بوده مطابق تحقیقی که دانشمند محترم آقای تقی‌زاده کرده‌اند بزرگ‌ترین و معروف‌ترین شاهنامه را که به نام شاهنامه ابومنصوری معروف بوده و فردوسی و دقیقی از روی آن شاهنامه‌های خود را نظم کرده‌اند به فرموده او و برای او تألیف شده بود. برای این تفصیل شماره سوم از سال اول دوره جدید روزنامه کاوه دیده شود.

برادرانش خواسته بود نرسیده بود نامه‌ای به مرزبان نوشته خواستار آشتی شد و وعده داد که اگر به آذربایگان بازگردد قزوین و ابهر و زنگان را به او وامی‌گذارد و مقصودش آن بود که پیش از رسیدن کمک به او، مرزبان جنگ آغاز نکند. ولی چون دوهزار تن از جانب عمادالدوله و دوهزار تن از جانب معزالدوله و محمد پسر ماکان با سپاهی از جانب حسن پسر فیروزان به ری رسیدند رکن‌الدوله را پشت استوار شده نخست دسته‌ای از سرکردگان خود را که هواخواه مرزبان می‌پنداشت دستگیر کرده سپس با این لشکرها همراه پسر عبدالرزاق به قزوین به جنگ مرزبان شتافت.

مرزبان دانست که فرصت را از دست داده و نامه‌های رکن‌الدوله جز از راه فریب و حيله نبوده و در خود یارای جنگ با این سپاه انبوه نمی‌دید چه بیش از پنج هزار تن از کرد و دیلم با وی نبودند. لیکن بازگشتن به آذربایگان را ننگ شمرده دل بر ایستادگی نهاد و چون جنگ آغاز شد دست چپ و دست راست سپاه او هردو شکست یافته بگریختند. ولی او خویشتن در قلب، پای ایستادگی فشرده گروهی از سرکردگان که از جمله پدرزنش بود پیش روی او کشته شدند و او، خویشتن با سیزده تن از سرکردگان دستگیر شده رکن‌الدوله همراه خود به ری برد و از آن‌جا خود مرزبان را به دز سمیرم که در آن سوی سپاهان بود فرستاده هرکدام از سرکردگان را هم در جایی بند کرد.^۱

آذربایگان پس از گرفتاری مرزبان

پس از گرفتاری مرزبان دوهزار تن کمابیش از سپاه او که از جنگ گریخته بودند و سرکردگان ایشان که از جمله جستان پسر شرمزن و علی پسر فضل^۲ و شه‌فیروز پسر کردویه و دیگران بودند دور سر محمد پسر سالخورده مرزبان گرد آمده او را به پیشوایی خود برگزیدند و با او به اردبیل شتافته آن شهر را تصرف نمودند. محمد به فرمانروایی آذربایگان نشسته پسرش و هسودان که کینه‌ورزی و بدخواهی او را درباره خود

۱. ابن مسکویه این حوادث را در سال ۳۳۹ می‌نویسد لیکن خود او تصریح کرده که از حوادث سال ۳۳۷ است.
۲. این همان علی است که گفتیم از موصل پیش دیسم آمده نوازش و مال بسیار از او یافت و گویا پس از آخرین مغلوبی دیسم به مرزبان پیوسته باشد.

می‌دانست بیمناک شده به دز خود در تارم بگریخت.^۱

لیکن محمد چند روز به حکمرانی نپرداخته غرور بر وی دست یافت و با دیلمان بدخویی آغاز کرده کار به جایی کشید که همه آن طایفه بر وی شوریده کشتن‌اش خواستند. محمد به تارم گریخته چشم آن داشت که وهسودان به یاری و پشتیبانی او برخیزد. ولی وهسودان او را در دز سیسگان^۲ که پیش نیز آنجا بود بند کرد و او در آن دز بود تا بدرود زندگی گفت.^۳

پس از گریختن محمد دیلمان در آذربایگان علی پسر فضل را به پیشوایی خود و فرمانروایی آذربایگان برگزیدند. لیکن در این میان رکن‌الدوله محمد پسر عبدالرزاق را از ری روانه آذربایگان ساخت. وهسودان چون این خبر بشنید سخت بترسید و دیسم را که تا این وقت در دزی در تارم نشیمن داشت آزاد کرده خلعت پوشانید و چون او سالیان دراز به فرمانروایی آذربایگان پرداخته و کردان آن‌جا همگی هواخواهان وی بودند روانه آن ولایت ساخت که کردان را گرد آورده دفع پسر عبدالرزاق بکند. علی پسر فضل را نیز به پیروی و فرمان‌پذیری او واداشت.

دیسم به آذربایگان آمده در اردبیل بنشست و ابوجعفر پسر عبدالله را که گفتیم مدتی وزیر سالار مرزبان بود به وزیری خود برگزید. در این میان پسر عبدالرزاق به آذربایگان رسید. دیسم اردبیل را بدو بازگذاشته به ورثان^۴ رفت که به گرفتن باج و خراج و گرد آوردن کردان پردازد و چون تهیه سپاه و مال کرده آهنگ جنگ پسر عبدالرزاق نمود گنجینه و بنه خود را به ابوجعفر وزیر سپرد که به جای ایمنی در کوهستان موغان ببرد. ولی ابوجعفر چون پیش از این از دیسم دل‌آزرده شده و چنان‌که بارها دیدیم عادت این وزیران بود که با اندک آزرده‌گی از خیانت و دشمنی با خداوند خود باز نمی‌ایستادند با آن بنه و

۱. گویا مرزبان هنگام بیرون رفتن از آذربایگان وهسودان را به جای خود نشانده بود.

۲. معلوم است که این دز در تارم بوده و جز از دز یا شهر سیسگان معروف است که در ازمنستان نزدیکی‌های دوین بوده.

۳. تاریخ مرگ او معلوم نیست ولی به تصریح ابن‌مسکویه پیش از سال ۳۴۲ که تاریخ رهایی مرزبان است مرده.

۴. ورثان شهر کوچکی از شهرهای آذربایگان بوده و به رود ارس دو فرسنگ فاصله داشته است ابن‌مسکویه او را از شهرهای اران می‌شمارد ولی یقین است که اشتباه کرده چه رود ارس همیشه سرحد این دو ولایت بود.

گنجینه به سوی اردبیل شتافته به پسر عبدالرزاق پیوست. دیسم این خبر را در روز جنگ شنید و تا حدی اندوه و نومیدی بر وی چیره شد که جنگ نتوانست کردن و سپاه او نیز در یک حمله شکست یافته بگریختند.

پسر عبدالرزاق در اردبیل به فرمانروایی پرداخت و ابوجعفر را بسیار نواخته به پاداش آوردن آن بنه و گنجینه به وزارت خود برگزید. دیسم نیز ناحیه‌ای را در تصرف داشت. پسر عبدالرزاق وزیری پیش از ابوجعفر داشت که همراه خود از خراسان آورده بود سپاهی بدو سپرده به گرفتن باج و مالیات برخی نواحی فرستاد. ولی این مرد نیز از پسر عبدالرزاق که ابوجعفر را به جای او به وزارت برگزیده بود سخت آزرده بود و در این هنگام فرصت یافته با سپاهی که همراه داشت پیش دیسم بگریخت.

پسر عبدالرزاق چون این خبر بشنید سخت دلگیر شده دل از آذربایگان و فرمانروایی آنجا کند و ابوجعفر را همراه برداشته در سال ۳۳۸ به ری بازگشت. در سال دیگر نیز به خراسان رفته دوباره پیروی و بستگی سامانیان پذیرفت. اما دیسم به اردبیل آمده به استقلال به حکمرانی آذربایگان پرداخت و وزارت خود را باز به ابوعبدالله نعیمی سپرد.^۱

مرزبان در دز سمیرم

سمیرم دز استواری بود میانه سپاهان و پارس در آنجا که اکنون نیز به نام سمیرم معروفست.^۲ فرستادن رکن‌الدوله مرزبان را بدین دز به خاطر این بود که از ری که دیلمان در آنجا فراوان بودند دورتر باشد. چه مرزبان همه‌جا میان دیلمان ارجمند بود و چنان که گفتیم بیشتری از سرکردگان و نزدیکان رکن‌الدوله هواخواه او بودند و با آن که رکن‌الدوله

۱. تجارب‌الامم، حوادث سال‌های ۳۳۹ و ۳۴۲.

۲. در ایران دز به نام شمیران یا سمیرم یا سمیرم فراوان بوده است چه گذشته از شمیران تارم و شمیران تهران (که این نیز دز بوده) دزی هم به همان نام در اران معروف بوده. همچنین گذشته از سمیرم سپاهان مستوفی دزی را به نام شمیرم در نزدیکی هرات نوشته. باز مستوفی یکی از دیه‌های ساوه را شمیرم می‌نامد که شاید این نیز نخست نام دزی در آن نزدیکی‌ها بوده است. باید گفت همه این کلمه‌ها یکی بوده چه شین و سین از تفاوت لهجه شمال و جنوب است که در زبان‌های کهنه ایران بوده و عوض شدن میم به نون و افتادن الف که در زبان‌های کهنه ایران بوده و عوض شدن میم به نون و افتادن الف هم در فارسی نظیر بسیار دارد. دلیل این مطلب آن که شمیران اران را در کتاب‌های ارمنی همیشه «شمیرام» می‌نویسند با الف و میم.

دسته‌ای از ایشان را که نامه به مرزبان نوشته بودند گرفته در بند انداخت (چنان‌که گفتیم) باز مرزبان را هواخواهان بسیار در میان سپاه و سرکردگان او بود.

ابن مسکویه تفصیلی از ابن عمید وزیر معروف رکن‌الدوله نقل می‌کند که چون وی با دسته‌ای از سپاه، مرزبان را از ری به سپاهان می‌برده در راه دیلمان به مرزبان گراییده نهانی قرار می‌دهند که او را آزاد ساخته به جای وی ابن عمید را دستگیر سازند. ابن عمید این راز دریافته با تدبیری خویشان را نگاه می‌دارد تا به سپاهیان رسیده به دستگیری سپاه آن‌جا آن دسته دیلمان را گرفتار می‌سازد.

باری مرزبان چهار سال کمابیش در سمیرم بود و داستان‌هایی او از آن‌جا با تدبیر مادرش خراسویه (دختر جستان پادشاه دیلمان) خود یکی از داستان‌های بس شگفت و شیرین است و از همین‌جا اندازه هوش و خرد و کاردانی مرزبان و مادرش خراسویه را می‌توان دریافت. ابن مسکویه این داستان را با تفصیل نگاشته ما نیز نوشته او را بی‌کم و بیش ترجمه می‌نماییم.

می‌نویسد:

مرزبان چون به دزدان درآمد از خوردن و نوشیدن به ویژه از گوشت و مانند آن باز ایستاد جز قوت اندکی از گندم که در درست کردن آن نیز خویشان احتیاط می‌کرد نمی‌خورد. این خبر چون به رکن‌الدوله رسید فرمود آشپز خود مرزبان را که به او اطمینان داشت بدان‌جا بفرستد تا خوراک‌هایی که پیش از آن می‌پخت بپزد آن آشپز چون به دزد رسید مرزبان می‌خواست به دست او چاره‌ای برای رهایی خود بیندیشد ولی او مرد سبک‌مغز و بی‌خردی بود راز خود بیرون داد و خبر به شیراسفار دزبان آن‌جا رسیده او را از قله دزد پرتاب نموده نابود ساخت و بر مرزبان بیشتر سخت گرفت.

خراسویه مادر مرزبان که دختر جستان پادشاه پسر وهسودان بود برای رهایی پسرش جستجوی چاره می‌نمود و مال فراوان در راه دانستن حال و چگونگی او خرج می‌کرد. ابراهیم پسر ضابی [که داستان او را ما پس از این خواهیم نگاشت] در این وقت از بند دیسم آزاد شده نزد خراسویه آمد و

پناهنده او گشت و پیش او عهده‌دار شد که از هر راهی باشد خود را به مرزبان برساند. خراسویه مال فراوان بدو سپرده روانه ساخت.

در مراغه نیز توبان نام مردی که کشتی می‌گرفت و قمار می‌باخت و از هیچ‌کار بدی باز نمی‌ایستاد چون کسان شحنه خیال گرفتن او را داشتند از آن‌جا بگریخته نزد خراسویه آمد و عهده‌دار شد که در راه آزادی مرزبان بکوشد. خراسویه به چالاکی او امیدوار شده مال بدو داد و داستان پسر ضابی را که از پیش فرستاده بود بدو باز گفت.

توبان و پسر ضابی (در سمیرم) به‌هم رسیده رخت بازرگانان پوشیدند و دین‌داری و پارسایی بسیار آشکار می‌ساختند. در آستانه دز نشیمن گرفته پیغام به شیراسفار فرستادند که ما از بازرگانانیم با مرزبان پیش از گرفتاریش داد و ستد داشتیم و مال بسیاری از ما و دیگر بازرگانان پیش اوست. و خواستار شدند که ایشان را با مرزبان روبرو سازد که نشانی یا نامه‌ای از وی بگیرند که کسانش (در آذربایگان) مال ایشان و دیگر بازرگانان باز دهند. پیایی به شیراسفار دعا گفته به مرزبان نفرین می‌کردند و از دشنام و بدگویی درباره او دریغ نمی‌نمودند. می‌گفتند سپاس خدای را که شر این بدکردار را که نه خدا را می‌شناسد و نه ایمان به پیغمبر خدا دارد از سر مردم دور کرد.

شیراسفار را دل به حال ایشان سوخته یکان یکانشان بامرزیان روبرو ساخت. مرزبان گفت من اینان را نمی‌شناسم. ایشان در خشم شده سخنان درشت گفتند و نفرین آغاز کردند. مرزبان گفت مقدار حساب ایشان نمی‌دانم و می‌نویسم رسیدگی نمایند. بدین‌سان پیوسته ایشان نزد مرزبان آمد و شد داشتند. خراسویه و صیف‌نامی را از دیلمان که پیش از آن در بغداد از سپاهیان سلطان [امیرالامراء] بود و ابوالحسن نامی را پسر جنی و دسته‌ای را از مردم تارم نیز در جامه بازرگانان روانه سمیرم ساخت و هریک از آنان ارمغان‌هایی برای شیراسفار و کسان او و برای دربان دز همراه آوردند و آذوقه و آنچه در بایست بود از دربان خریده وعده می‌دادند که چون به مال و کالای خود برسیم

مال فراوان به تو می‌بخشیم. گاهی نیز از بیدادگری‌های مرزبان گله آغاز کرده گریه و زاری می‌نمودند و در این میان تنها نزد مرزبان رفته نامه‌هایی که آورده بودند رسانیده پاسخ از او می‌گرفتند و پول بسیار بدو می‌دادند که در راه مقصود خود صرف نماید.

شیراسفار دزبان را غلام ساده‌رو و زیبایی بود که به شیوه دیلمان سپر او را برمی‌داشت. مرزبان با او عشقبازی آغاز کرد و مهر بی‌اندازه نشان داده نهانی چیزها به او می‌داد و وعده می‌کرد که چون آزاد شود نیکی‌های بزرگ دریغ نداشته او را به حکمرانی و فرمانروایی برساند. آن غلام با این وعده‌ها فریفته و رام مرزبان گردیده در زنبیلی آکنده از خاک زره و چند تیغ و در توی شمع‌ها چندتا سوهان به او رسانید و برای هر نیرنگ و تدبیر رام و فرمانبردار او بود.

اما آن بازرگانان بیش از پیش خداترسی و پارسایی نشان می‌دادند و چون به در دز می‌آمدند دربان یکایک‌شان را نزد مرزبان می‌برد و بودند تا آن‌گاه که مرزبان تدبیری که اندیشیده بود به دستیاری غلام شیراسفار به انجام رسانید و روزی را با او قرار دادند که در آن روز چون شیراسفار نزد مرزبان آید غلام سپر و زوبین او را به مرزبان بسپارد و برخی از بازرگانان را قرار دادند که پهلوی دربان نشسته همین که آواز مرزبان بشنوند دربان را نابود سازند.

چون آن روز شد توبان که از همه چابک‌تر بود خود را به مرزبان رسانید و یکی از بازرگانان پهلوی دربان و دیگران هم نزدیک به آن‌جا نشستند. و چون شیراسفار به عادت هر روزه نزد مرزبان آمد مرزبان در این مدت مسمار زنجیر خود را سوهان کرده و در آن روز زره پوشیده و خویشتن را با عبا پیچیده بود و چون همیشه با شیراسفار درباره رهایی خود گفتگو کرده وعده‌های بزرگ به او می‌داد شیراسفار پاسخ می‌گفت که من خیانت به رکن‌الدوله نمی‌کنم ولی همه‌گونه همراهی در راه آسانی کار تو دریغ ندارم در این روز باز همان گفتگو را تکرار کرد. توبان که در آن‌جا بود سخن او را بریده گفت شما را به خدا نخست به کار من رسیده سپس به کار خود پردازید. مرزبان دوباره رو به

شیراسفار کرده گفت: «این رنج من به درازی انجامید» و پای خود را از زنجیر درآورده از جا برخاسته و به سوی درشتافته سپر از غلام بگرفت. شیراسفار برخاست که او را بگیرد توپان بدو درآویخته امانش نداد و بر زمین زده با کاردی که داشت بکشت. مرزبان به شیوه دیلمان فریاد زد «اشتلم!» به این صدا مردی که در دهلیز دز نشسته بود به دربان درآویخته او را بکشت و دیگران که به نزدیکی دز آماده نشسته بودند درون دز شتافتند و بر مرزبان که به خون شیراسفار آغشته بود گرد آمدند.

پاسبانان دز پراکنده و هرچندتن در گوشه‌ای سرگرم نردبازی بودند و چون کار را چنین دیدند ترس برایشان چیره شد همگی از مرزبان زینهار خواسته رام شدند مرزبان ایشان را در اتاقی گرد آورده سلاحشان بگرفت و همه را از دز بیرون کرد. حرم شیراسفار و حرم‌های دیگران را نیز بیرون کرده به سراسر دز دست یافت و از هرجا هواخواهان بدو پیوستند سپس به جایگاه خود [در آذربایگان] بازگشت.^۱

گریختن دیسم از آذربایگان

پیش از این گفتیم که چون در ۳۳۸ محمد پسر عبدالرزاق آذربایگان را رها کرده به ری بازگشت دیسم در آن جا آسوده و مستقل به فرمانروایی پرداخت. و چون در این وقت فضل نام پسر جعفر حمدانی و ابراهیم پسر ضابی به نخجوان و دوین (دبیل) دست یافته خودسرانه حکم می‌راندند دیسم هردوی ایشان را مغلوب ساخته این دو شهر نیز تصرف کرد و کار او رونق و سامانی گرفت. رکن‌الدوله هم در این وقت سخت گرفتار جنگ با خراسانیان بود و مجال آن نداشت که متعرض آذربایگان و دیسم شود.

ولی پس از چندی علی پسر میشکی که یکی از سرکردگان سالار مرزبان^۲ و در جنگ

۱. تجارب‌الامم، سال ۴۲۲.

۲. ابن‌اثیر پنداشته که این علی از سرکردگان خود رکن‌الدوله بوده با آن‌که ابن‌مسکویه تصریح می‌کند که وی از سرکردگان مرزبان بود و در داستان جنگ قزوین دستگیری او و کشته شدن برادرش را می‌نویسد.

قزوین به دست رکن الدوله گرفتار شده بود از بند او رهایی یافته به گیلان^۱ شتافت و در آن جا گروهی انبوه گردآورده به دیلمان نیز که در آذربایگان پیش دیسم بودند نامه‌ها نوشته نهانی ایشان را با خود همدست ساخت. سپس به نزدیکی‌های تارم آمده به وهسودان برادر مرزبان نزدیک شد و با هم به خرابی کار دیسم می‌کوشیدند. در این میان نامه‌هایی از مرزبان از سمیرم رسید که رهایی خود را از بند و تصرف کردن آن دز را خبر می‌داد. همچنان نامه‌هایی از او به دیلمان آذربایگان رسید.

دیسم از رهایی مرزبان آگاهی نداشت و تنها علی پسر میشکی را دشمن خود می‌پنداشت. غانم نام خواهرزاده‌اش را با وزیر خود نعیمی در اردبیل گذارده خویشان با سپاهی آهنگ نواحی تارم کرد که با علی پسر میشکی بجنگد. ولی نعیمی وزیر چون باز از دیسم دل‌آزرده بود برای کینه‌جویی فرصت به دست آورده غانم را بر خال خود بشورانید و خویشان با مال و گنج انبوهی از آن دیسم از راه دیگر نزد علی پسر میشکی شتافت.

دیسم این خبر را هنگامی شنید که به زنگان رسیده بود ناچار بازگشت و چون به اردبیل رسید دیلمان نیز که در سپاه او بودند بشوریدند و ناگزیر مال و گنجینه خود را برداشته به بهانه شکار و گردش آهنگ برده کرد و چون کار خود را واژگون می‌دید کسانی پیش دیرنیک پسر غاغیق آرجرونی که در این وقت به جای پدر پادشاهی وان و آن نواحی را داشت و پیش برادر او ابوسهل هامازاسب که تازیان «حمزه» می‌نامند و پیش آباس (عباس) پسر سنباد باکراتونی پادشاه ارمنستان^۲ و دیگر حکمرانان آن نواحی فرستاده با ایشان پیمان دوستی استوار کرد که هرگاه ناچار شد پناه بدیشان ببرد.

۱. در چاپ مصر تجارب‌الامم که در دسترس ماست می‌نویسد: «وصارالی الجبل...» که اگر غلط نباشد مقصود نواحی همدان است ولی به قرینه‌های بسیار کلمه «الجبل» غلط و به‌جای آن «الجبیل» درست است که مقصود نواحی گیلان باشد.

۲. عبارت ابن مسکویه این است: «وکان انفذالی ارمینیه من یوطی له نیات ملوکها من ابن‌الدیرانی و ابن جاجیق و اخیه حمزة و ابن سباط (?) و غیرهم...» در این عبارت جمله «من ابن‌الدیرانی و ابن جاجیق» غلط و به‌جای آن «من‌الدیرانی بن جاجیق» درست است. این تعریف چه از خود ابن مسکویه بوده چه از دیگران بدین جهت است که ایشان «دیرانی» را نام خاندان پنداشته‌اند و به خیال خود عبارت را غلط دانسته به تصحیح‌اش پرداخته‌اند با آن‌که دیرانی محرف دیرنیک است که نام پدر غاغیق و نام پسر او بوده است. اما «ابن سنباط» گویا مقصود آباس پسر سنباد است ولی چون آباس در همان نزدیکی‌ها مرده می‌توان احتمال داد که مقصود پسر او آشود باشد که پس از پدر خود پادشاهی داشت.

در این میان خبر رسید که علی پسر میشکی با گروه اندکی آهنگ اردبیل کرده دیسم از بردعه به آهنگ جنگ او بازگشت و هنوز از قضیه رهایی مرزبان و نامه فرستادن او به دیلمان و دیگران آگاهی نداشت و چون به نواحی اردبیل رسید به جز جستان پسر شرمزن که در هواداری او پایدار ماند دیگر دیلمان همگی به علی پیوستند و جستان را هم دستگیر ساخته با خود بردند. دیسم با دسته‌ای از کردان که با او مانده بودند به ارمنستان بگریخت و در آن جا قضیه رهایی مرزبان را دانست و خبر رسید که وی به اردبیل رسیده و به همگی دزها و گنجینه‌های دیسم دست یافته و علی پسر میشکی را با سپاهی از دنبال او به ارمنستان فرستاده است. دیسم چون در خود یارای ایستادن نمی‌دید ناگزیر بگریخت و از آن جا به بغداد پیش معزالدوله شتافت.^۱

اما مرزبان بار دیگر رشته فرمانروایی را در دست گرفت. اگرچه از این پس تا سال ۳۴۶ که تاریخ مرگ او است در تاریخ‌ها خبری از او نیست ولی از نوشته‌های ابن حوقل که ما خواهیم آورد معلوم است که همه‌گونه نیرومندی و استواری را داشته است.

پایان کار دیسم

دیسم چون به بغداد رسید معزالدوله به جهت دشمنی که او و برادرش رکن‌الدوله با سالار مرزبان داشتند او را نیک پذیرفته نوازش بسیار کرد و هدیه‌ها و پیشکش‌های فراوان برای او فرستاده سالانه پنجاه هزار دینار برای خرج زندگانی او قرار گذاشت و همواره او را «برادر ابوسالم» می‌خواند.^۲

دیسم یک سال کمابیش در بغداد بود. ابن مسکویه می‌نویسد او بارها می‌گفت: «خوش‌ترین و گواراترین زندگانی من روزهایی بود که در بغداد می‌زیستم».

ولی دیسم از معزالدوله چشم آن داشت که لشکری به او سپرده روانه آذربایگان سازد که دوباره بدان جا دست یافته حکمرانی از سرگیرد. و چون در سال ۳۴۳ رکن‌الدوله در ری با سالار مرزبان پیمان آشتی و دوستی بسته دختر او را به زنی خود گرفت دیسم

۱. تجارب‌الامم، سال ۳۴۳.

۲. ابوسالم کنیه دیسم بوده.

دانست که امید او از معزالدوله برنخواهد آمد و از وی اجازت خواسته آهنگ موصل کرد که بلکه از ناصرالدوله کمکی بگیرد. و چون پس از مدتی از ناصرالدوله نیز نومید شد به حلب پیش سیفالدوله (برادر ناصرالدوله) شتافت و مدتی در آن جا بود تا در سال ۳۴۴ سیفالدوله سپاهی همراه او ساخت و دسته‌ای هم از کردان بر او گرد آمده با ایشان آهنگ آذربایگان کرد.

مرزبان در این وقت در نواحی دربند بود و در آن جا به دفع گروهی از شورشیان پرداخته بود. دیسم بی‌مانعی به آذربایگان رسیده به سلماس دست یافت و در آن جا به نام سیفالدوله خطبه خواند.

ولی مرزبان چون بر شورشیان دست یافته فیروزانه به آذربایگان برگشت و آهنگ دیسم کرد. کسان دیسم به مرزبان پیوستند و خود او ناگزیر به ارمنستان گریخته پیش دیرنیک آرجرونی^۱ که دوستی دیرینه با وی داشت و مال و گنجینه خود را بدو سپرده بود پناه برد.

مرزبان به دیرنیک نوشت که باید دیسم را گرفته به دست کسان او بسپارد. دیرنیک این فرمان نمی‌پذیرفت و سرانجام قرار دادند که وی دیسم را گرفته پیش خود نگاه دارد. ولی چون او این کار را کرد مرزبان فرمان سخت فرستاد که باید دیسم را به دست کسان او بسپارد. دیرنیک ناگزیر فرمان پذیرفت و چون دیسم را به آذربایگان پیش مرزبان آوردند گفت چشمان او را کور ساخته در زندان انداختند.

اما مرگ او. ابن مسکویه در جایی می‌نویسد که سالار مرزبان او را بکشت. در جای دیگر می‌نویسد که پس از مرگ سالار (در سال ۳۴۶) برخی از نزدیکان او دیسم را بکشتند که مایه فتنه نباشد.

محمد بن زکریای قزوینی در کتاب عجائب المخلوقات در نام بردن از رود ارس شرح پایین را از زبان دیسم می‌نگارد:

۱. چون ابن مسکویه این مطلب را در چند جا تکرار کرده در یک جا عبارت او اینست: «وقصد ابن الدیرانی و ابن جاجیق لثقه کانت به...» در جاهای دیگر عبارت: ابن الدیرانی است در همه این عبارت‌ها کلمه این پیش «الدیرانی» غلط و خود دیرانی یا دیرنیک مقصود است. در عبارت نخستین هم «وقصد الدیرانی ابن جاجیق» درست است. از کلمه «به» در همین عبارت معلوم است که تعریف از خود ابن مسکویه نیست دیگران تصرف در عبارت‌های او کرده‌اند.

دیسم پسر ابراهیم خداوند آذربایگان گفت: با سپاه خود از روی پل ارس می‌گذشتیم چون به میان پل رسیدم زنی را دیدم که کودکی در قنذاق زیر بغل داشت. ناگهانی یکی از ستوران تنه‌ای به او زده بینداخت و کودک از بغل او پرتاب شده چون فاصله از پل تا کف آب بسیار است پس از زمانی به آب رسید و غوطه‌ای خورد دوباره بالا آمد و از سنگ‌هایی که در کف رود است آسیبی ندیده بود. در این میان یکی از عقاب‌ها که به فراوانی در کنار رود آشیانه دارند کودک را از روی آب برپود و او بی‌درنگ خویش راه بیابان پیش گرفت. من دسته‌ای را از دنبال فرستادم که چون عقاب در بیابان پایین آمده قنذاق را پاره می‌کرد ایشان رسیده هیاهو کردند. عقاب کودک را گذارده پرواز کرد. اینان چون به کودک رسیدند زنده بود و گریه می‌کرد برداشته پیش مادرش آوردند.

حکمرانان بومی آذربایگان در زمان مرزبان

پیش از این نگاشته‌ایم که در زمان سالار مرزبان و پیش از آن در هریک از آذربایگان و اران و ارمنستان فرمانروایانی از بومیان بودند که هرکدام سرزمینی را تصرف نموده یا به ارث در تصرف داشته حکم می‌راندند. و نیز گفته‌ایم که همه این فرمانروایان فرمانبرداری و باج‌گزاری مرزبان را پذیرفته بودند.

ابن حوقل سیاح معروف تازی که در زمان سالار مرزبان (در سال ۳۴۴) به آذربایگان و اران آمده و در کتاب خود دو تکه شرحی می‌نگارد که در یکی نام برخی از این حکمرانان بومی را برده، در دیگری میزان برداشت (مالیات) آن ولایت و اندازه باج و بدهی هرکدام از آن حکمرانان را معین می‌نماید.

اگرچه درباره مالیات نوشته ابن حوقل خالی از اشتباه نیست ولی به هر حال این شرح‌ها سند تاریخی مهمی است بر این که قلمرو فرمانروایی سالار مرزبان از کجا تا کجا بوده و کدام حکمرانان بومی باج‌گزار او بوده‌اند و مطلب‌هایی از این دو نکته شرح می‌توان دریافت که از جای دیگر نتوان دریافت.

ما عین عبارت‌های ابن حوقل را ترجمه نموده برخی تفسیرها از خود می‌افزاییم و درباره

میزان مالیات آن روزی آذربایگان و اران و ارمنستان هم عقیده خود را خواهیم نگاشت. نخست در نام بردن از کوه‌های قفقاز می‌نگارد:

این کوه‌ها را پادشاهان و خداوندانی بود که نعمت بیکران و زمین‌ها و دزهای پربها و اسبان و ستوران داشتند... برای پادشاهان باج و بدهی معین بود که سالانه برای پادشاه آذربایگان می‌فرستادند - بدهی سبکی که از پرداخت آن باز نمی‌ایستادند. چه پادشاهان این نواحی که ایشان را پادشاهان اطراف می‌خوانند فرمانگزار پادشاه آذربایگان و ارمنستان و اران بودند پسر ابی‌الساج به اندکی از ایشان قانع بود و آنچه می‌گرفت به عنوان هدیه می‌گرفت. ولی چون پادشاهی به مرزبان معروف به سالار پسر محمد پسر مسافر رسید برای این بدهی‌ها دیوان‌ها برپا کرد و قانون‌ها گذارد که بازپرس باقی‌مانده می‌نمایند و ربح می‌طلبند. یکی از بزرگ‌ترین این پادشاه شروان‌شاه محمد پسر احمد ازدی است. پس از وی پادشاه ابخاز است که سرزمین او به برخی از کوه‌های قفقاز پیوسته است.^۱ و ابخاز شاه خوانده می‌شود. پس از او سناری^۲ که سنخاریب معروف است. وی همچون پسر دیرانی پادشاه زوزان و وان و وسطان کیش ترسایان دارد. داستان مختصر این پادشاهان را با باج و بدهی که هر کدام دارد در گفتگو کردن از برداشت آذربایگان خواهیم نگاشت.^۳

سپس درباره برداشت آذربایگان می‌نگارد:

«اما چگونگی این ولایت‌ها و حال آن‌ها که من دیدم میزان خراج آن‌جا و باج‌هایی که از پادشاهان اطراف گرفته می‌شود این حال را بهتر نشان می‌دهد. چه اگر باج و خراج گاهی کم و گاهی بیش است لیکن از حدهای میانه و عادلانه آن ترتیبی بود که در سال ۳۴ به دست ابوالقاسم علی پسر جعفر^۴ وزیر

۱. عبارت خالی از غلط نیست ترجمه به معنی شده (عین عربی عبارت در آخر کتاب دیده شود).

۲. این عبارت نیز ترجمه به معنی شده. ۳. کتاب ابن‌حوقل، چاپ لیدن، ص ۲۵۰.

۴. از این‌جا معلوم است که مرزبان ابوجعفر را پس از آن همه داستان‌ها باز بر سر کار آورده و وزارت خود سپرده

یوسف پسر ابی الساج که سپس وزارت سالار مرزبان پسر محمد مسافر را داشت انجام یافت بدین سان که محمد با پسر احمد ازدی خداوند شروان شاه^۱ و پادشاه آن جا هزار هزار درهم قرار داد و اسحاس خداوند شکی که ابو عبد الملک معروف است داخل قرارداد او باشد. با سنخاریب معروف به ابن سواره خداوند ربع^۲ به سیصد هزار درهم و برخی هدیه ها قرار داد. با خداوند جرزان و سغیان پسر موسی به دویست هزار درهم قرار داد. به ابوالقاسم و یذوری خداوند و یذور به پنجاه هزار دینار و برخی هدیه ها قرار داد. با ابوالهیجاء پسر رواد از بابت نواحی که در اهر و ورزقان داشت به پنجاه هزار دینار و برخی هدیه ها قرار داد. با ابوالقاسم خیزانی از بابت نواحی که داشت و باقی مانده [سال های گذشته] به چهار هزار درهم قرار داد و چون او خواستار تخفیف بود و اصرار می ورزید به لجاجت سیصد هزار درهم و صد جامه دیبای رومی بر قراردادش بیفزودند. با پسران دیرانی چنان که میزان سال های پیشین بود به صد هزار درهم قرار داده چون ایشان دیسم پسر شادلویه را که به ایشان پناهیده بود گرفته به مرزبان سپرده بودند برای چهار سال از بدهی معافشان داشت. با پسران سنباد از بابت نواحیشان در ارمنستان درونی به دوهزار درهم قرار داد. با سنخاریب خداوند خاچین به صد هزار درهم و پاره ستوران و هدیه ها به قیمت پنجاه هزار درهم قرار داد. وجه همه قراردادهای از دینار و درهم و دیگر چیزها با هدیه ها از استران و چهارپایان و ابزار زینت به ده هزار درهم و خراج نواحی آذربایگان و ارمنستان و اران و پیرامون آنها با همگی مال و ربحشان به پانصد هزار دینار رسید^۳.

→

بود.

۱. این اشتباه از مسعودی نیز در مروج الذهب سرزده که شروان را نام شاه و شروان شاه را نام کشور و سرزمین دانسته است.

۲. این کلمه در نسخه ابن حوقل بی نقطه چاپ شده و معلوم نیست که ربع یا ربع یا چیز دیگر است.

۳. کتاب ابن حوقل، چاپ لیدن ص ۲۵۴ و ۲۵۵.

از این عبارت‌های ابن حوقل فهرست سیزده‌تن از پادشاهان بومی آذربایگان و اران و ارمنستان هم روزگار و باجگزار سالار مرزبان به شرح پایین به دست می‌آید:

۱- شروان شاه احمد پسر محمد ازدی - ابن حوقل او را از بزرگ‌ترین پادشاهان آن نواحی می‌شمارد. مسعودی نیز دوازده سال پیش از ابن حوقل (در سال ۳۳۲) شروان شاه زمان خود را بزرگ‌ترین پادشاه کوهستان قفقاز شمرده می‌گوید گذشته از شروان بر اران و سرزمین موغان نیز دست یافته بود^۱. از میزان باج که ابن حوقل به نام او نوشته نیز پیداست که سرزمین بزرگ پهناوری را زیر فرمان داشته است.

تاریخ‌نگاران دربارهٔ نژاد و تبار این شروان شاهان اختلاف شگفتی دارند. مسعودی می‌گوید از تخمه بهرام گوراند و می‌گوید «خلافی در درستی این نسب نیست» ابن حوقل چنان که دیدیم ایشان را تازی و از عشیره معروف «ازد» می‌خواند. منجم‌باشی می‌گوید از عشیره «شیبان» بودند^۲. ما در بخش جداگانه‌ای از این کتاب از این خاندان و از نژادشان گفتگو خواهیم کرد.

۲- ابو عبد الملك خداوند شکی - گویا این خداوند شکی از خاندانی است که فرمانروایی دربند را داشتند و مسعودی بنیادگذار ایشان را «هشام»^۳ می‌خواند. به نوشته منجم‌باشی پادشاهی این خاندان تا سال ۳۲۷ با عبد الملك نامی بوده پس از مرگ او پسرش احمد جانشین گردیده. ولی می‌گوید:

در مدت چهل سال پنج‌بار از پادشاهی خلع‌اش کرده دوباره برگرداندند. پس معلوم نیست که ابو عبد الملك همان احمد یا کسی دیگر از آن خاندان بوده است.^۴

۳- سنخاریب خداوند - از نام سنخاریب معلوم است که این خداوند از ارمنیان بوده^۵

۱. مروج الذهب، در ذکر جبل القبیج.

۲. ترجمه ترکی تاریخ منجم‌باشی چاپ اسلامبول، جلد سوم، ص ۱۷۲.

۳. مروج الذهب، در ذکر جبل القبیج.

۴. نام اسحاس که در چاپ لیدن کتاب ابن حوقل بی نقطه چاپ شده معلوم نیست چه بوده در کتاب منجم‌باشی و دیگر کتاب‌ها نامی که شباهت به این کلمه داشته باشد پیدا نکردیم.

۵. برخی خاندان‌های ارمنی خود را از تخمه سنخاریب پادشاه معروف آشوری دانسته این نام را برای پسران

ولی از تاریخ‌های ارمنی که در دسترس ماست آگاهی درباره او به دست نیاوردیم. خود ابن حوقل در عبارت نخستین او را «صناری» می‌خواند و سناریان گروهی معروف بوده‌اند که مسعودی و بلاذری^۱ نام ایشان را بسیار برده‌اند. مسعودی تصریح می‌کند که کیش ترسیان داشته‌اند. ربع یا ربع نیز معلوم نیست در کجا بوده.

۴- خداوند جرزان - «جرزان» گرجستان است چه نام این طایفه در زبان‌های باستان ایران «وراج» بوده و سرزمین ایشان را «وراچان» می‌نامیدند. چنان‌که همین نام (وارچان) در برخی کتیبه‌های استخر هست^۲. سپس این نام از روی قاعده معروف «گرجان» یا «گرژان» شده و تازیکنان آن را به قاعده زبان خود «جرزان» گردانیده‌اند اما مقصود از خداوند گرچان یا گرژان گویا پادشاه ابخاز است چه از عبارت نخستین ابن حوقل پیداست که پادشاه ابخاز نیز باجگزار سالار مرزبان بوده ولی در این جا نام او را در میان دیگر باجگزاران نمی‌برد. از سوی دیگر گرجستان در این وقت‌ها بیشتر جزء ابخاز بود و پادشاه ابخاز از پسران خود به حکمرانی آن جا می‌فرستاد. با این دو قرینه باید گفت که پادشاه ابخاز نیز خراجگزار و فرمانبردار مرزبان بوده و مقصود از خداوند گرچان اوست. ۵- سغیان پسر موسی - موسی یا موسس نامی که نزدیک به این زمان‌ها در نواحی اران و ارمنستان فرمانروایی داشته حکمران «اودی» از نواحی اران بوده^۳ باید گفت در این جا پسر او مقصود است ولی کلمه «سغیان» به هر حال غلط است درست آن معلوم نیست.

۶- ابوالقاسم ویزوری خداوند ویزور - ویزور معلوم نیست کجا بوده. درباره ابوالقاسم هم آگاهی از تاریخ‌ها به دست نیامد.

۷- ابوالهیجاء پسر رواد - از خاندان رواد در بخش دوم همین کتاب به تفصیل گفتگو خواهیم کرد. همین ابوالهیجاء سرانجام خاندان سالاریان را برانداخته در سراسر آذربایگان پادشاهی یافت و نام او گویا حسین بوده.

۸- ابوالقاسم خیزانی - نام خیزان را مسعودی و بلاذری و یاقوت و دیگر

خود برمی‌گزیدند. ولی تلفظ آن در ارمنی سینکریم است.

۱. فتوح البلدان، چاپ مصر، ص ۲۱۰ و ۲۱۷.

۲. و چنان‌که در زبان ارمنی هنوز هم گرجیان را «وراج» و گرجستان را «وراچستان» می‌نامند.

۳. تاریخ وارتان، چاپ ونیس، ص ۸۷.

جغرافی‌نگاران آن زمان برده‌اند و ناحیه‌ای از اران بوده ولی درباره ابوالقاسم آگاهی در دست نیست.

۹ و ۱۰- پسران دیرانی - مقصود خاندان آرجرونی است که به وان و وسطان تا نزدیکی‌های نخچوان حکمرانی داشتند. فرمانروای این خاندان در این وقت چنان‌که گفته‌ایم دیرنیک پسر غاغیق بود و برادر او هامازاسب که کنیه «ابوسهل» داشت و تازیان نام او را «حمزه» هم می‌خواندند نیز گویا در برخی فرمانروایی داشت. درباره این خاندان در بخش دوم کتاب نیز شرح‌هایی خواهیم نگاشت.

۱۱ و ۱۲- پسران سنباد - مقصود خاندان باکراتونی است که از اواخر قرن سیم هجری بنیاد فرمانروایی گذارده بزرگ‌ترین پادشاهان ارمنستان بودند. سنباد دومین پادشاه این خاندان چون پس از داستان‌های بسیار با محمد و یوسف پسران ابی‌الساج به دست یوسف گرفتار و نابود شده بود از این‌رو در میان مسلمانان معروف شده همگی خاندان را به نام او می‌خواندند. در این وقت (در سال ۳۴۴) بزرگ و پیشوای این خاندان آشودسیم پسر آباس بود. آباس دو سال پیش از این درگذشته و دو پسر، آشود و موشیغ را بازگذارده بود. آشود بزرگ‌تر از موشیغ و نامزد جانشینی پدر بود و سر رشته کارها را او در دست داشت. ولی هنوز آیین تاج‌گذاری یا به گفته خودشان «بساک نهادن»^۱ به جا نیامده بود تا پس از هفت سال دیگر او در شهر آنی و موشیغ در قارس بر تخت پادشاهی نشستند و از همان هنگام خاندان باکراتونی دو شاخه شدند.

باری به تصریح ابن‌حوقل که سخن او را در این باره حجت می‌توان دانست این خاندان زیر دست و باجگزار مرزبان بوده‌اند. ولی در تاریخ‌های ارمنی این مطلب را پاک پوشیده داشته هرگز نامی از سالار و از باجی که این پادشاهان و دیگر فرمانروایان ارمنی بدو می‌پرداخته‌اند نمی‌برند.

۱۳- سنخاریب خداوند خاچین - خاچین نام دزی و روستایی در آرچاخ (قرباباغ کنونی) بوده و این سنخاریب یا سنکریم و دیگر فرمانروایان آن‌جا در تاریخ‌های ارمنی

۱. بساک در فارسی تاجی است که از گل و اسپرغم و مورد سازند و در جشن یا در عروسی به‌سر بگذارند. در زبان ارمنی تاج شاهی را نیز بساک نامیده تاج‌گذاری را «بساکیل» می‌گویند.

معروف هستند.

این است فهرستی که ابن حوقل از فرمانروایان بومی آذربایگان و اران و ارمنستان در سال ۳۴۴ می‌دهد. از این فهرست بی‌گفتگوست که مرزبان بر سراسر آذربایگان و اران تا دربند و کوهستان قفقاز و بر سراسر ارمنستان (مگر برخی نواحی غربی که در تصرف رومیان بود) فرمانروا و حکمران بوده است. ولی باید دانست که چنان‌که از تاریخ‌ها، به‌ویژه از تاریخ‌های ارمنی برمی‌آید در همان زمان در این ولایت‌ها فرمانروایان بومی دیگر - جز آن‌که ابن حوقل یاد می‌کند - بوده‌اند و معلوم نیست ابن حوقل چرا نام ایشان را نبرده یا ترتیب باجگزاری ایشان چگونه بوده است.

درباره مالیات این ولایت‌ها نیز مبلغ جمعی که ابن حوقل می‌نویسد هزار و پانصد دینار (با پول امروز سه میلیون تومان کمابیش) است، با آن‌که میزان برداشت ولایت‌های مذکور چندین برابر این مبلغ بوده است، در قسمت باج‌های فرمانروایان بومی معلوم است که هیچ‌کدام برداشت حقیقی سرزمین خود را به مرزبان نمی‌پرداختند و نایستی پردازند و از این‌رو نتوان بر کمی این قسمت خرده گرفت. اما در قسمت برداشت نواحی آزاد چون این علت در کار نیست پانصد هزار دینار ابن حوقل را جز سهو نتوان انگاشت. چه برداشت آذربایگان تنها در آن زمان‌ها به دلیل‌هایی که در دست است و برخی از آن‌ها در همین کتاب خواهد آمد نزدیک پنج هزار هزار دینار (با پول امروز ده میلیون تومان کمابیش) بوده و ابن حوقل برداشت آن‌جا را با برخی از نواحی ارمنستان و اران پانصد هزار دینار می‌نویسد که یکی برده تفاوت در میانه هست.

مرگ مرزبان و جانشینی پسر او جستان

مرزبان پس از شانزده سال فرمانروایی آذربایگان در رمضان سال ۳۴۶ به علت ناتندرستی درگذشت. پسرانی که از او بازماندند جستان و ابراهیم و ناصر و کیخسرو بودند چون در این روزها برادر خود و هسودان را نیز از تارم به اردبیل خوانده بود وصیتی که کرد این بود که پس از مرگ او فرمانروایی آذربایگان و هسودان را باشد و چون او نیز مرد جستان فرمانروایی یابد. انگشتی خود و نشان‌هایی که میانه او و پاسبانان دزها بود

نیز به وهسودان سپرد.

ولی پیش از این، وصیت دیگری نهانی کرده به دزبانان سپرده بود که پس از مرگ او دزها را جز به جستان، و پس از مرگ جستان جز به ابراهیم، پس از مرگ ابراهیم جز به ناصر نسیارند و اگر ناصر نیز نماند آن‌گاه به برادرش وهسودان بسپارند.^۱

جهت این دو وصیت گوناگون از پادشاه خردمندی همچون مرزبان معلوم نیست و چنان‌که خواهیم دید همین وصیت‌ها مایه پراکندگی خاندان او شد.

پس از مرگ مرزبان وهسودان انگشتی او و دیگر نشان‌ها را نزد دزبانان فرستاده سپردن دزها را خواست ولی دزبانان آن وصیت نهانی را آشکار ساخته دزها را نسیردند. وهسودان سخت برنجید. در این میان ولکین نامی پسر خورشید که از بزرگان دیلم و پدرزن ابراهیم (پسر دوم مرزبان) بود و مرزبان پیش از بیماریش او را گرفته و بند کرده بود ابراهیم به خواهش و اصرار زنش خویشتن به زندان رفته ولکین را از آن جا بیرون آورده و بی آن‌که اجازه از وهسودان بگیرد آزاد و رها ساخت.

از این کار رنجش وهسودان بیشتر شده دانست که درنگ او در اردبیل سودی نخواهد داشت. بلکه بر جان خود بیمناک شده با دلی پر از کینه به تارم شتافت. پس از رفتن او جستان پسر بزرگ مرزبان رشته فرمانروایی را به دست گرفته ابو عبدالله نعیمی معروف را به وزارت خود برگزید و برادرانش ابراهیم و ناصر و همگی سرکردگان مرزبان بیعت او پذیرفتند. مگر جستان پسر شرمزن که حکمرانی ارومی داشت و پس از مرگ مرزبان به خیال استقلال و خودسری افتاده در ارومی دزی می‌ساخت و از آمدن نزد جستان و بیعت کردن بدو باز ایستاد.

ولی جستان (پسر مرزبان) مدتی پادشاهی نراند که ناتوانی و کارندانی خود را آشکار ساخت و به جای این‌که همچون پدر به پروردن و فزون کردن سپاهیان و شمشیرزنان کوشیده، بنیاد پادشاهی خود را استوارتر سازد، زنان بسیار در حرمسرا گردآورده روزگار با ایشان می‌گذرانید و از دو دشمن توانا و پرزور (وهسودان و جستان شرمزن) که چپ و راست او را فرا گرفته، روز و شب به کندن بنیادش می‌کوشیدند باک و اندیشه نداشت.

۱. ابن مسکویه می‌گوید چون کیخسرو بسیار خردسال بود بدین جهت از او نام نبرده.

یکی از کاراهای او که فتنه‌ها از آن برخاست گرفتن و بند کردن وزیر خود نعیمی بود. چه او را دامادی به نام ابوالحسن عبیدالله بود که در ارومی دبیری جستان پسر شرمزن را داشت و گرفتاری او را دستاویز ساخته با خداوند خود به دشمنی جستان (پسر مرزبان) برخاستند و نامه‌ای به ابراهیم برادر جستان که این هنگام فرمانروایی ارمنستان^۱ را داشت نوشته او را به نافرمانی و دشمنی برادر خود برانگیختند و به ارومی دعوتش کرده وعده دادند که چون بیاید کوشش و تلاش دریغ نداشته به پادشاهی آذربایگان برسانند.

ابراهیم فریب این وعده‌ها خورده به ارومی شتافت و با جستان و دبیرش همدست شده به مراغه تاختند و آن شهر را تصرف نمودند. جستان (پسر مرزبان) این وقت در بردعه بود چون این خبر بشنید به اردبیل باز آمد و نامه‌ای به جستان و عبیدالله نوشته به دلجویی ایشان کوشید و وعده رها کردن نعیمی و دیگر وعده‌های نیکو داد. جستان و عبیدالله این دفعه هواخواهی این برادر پذیرفته ابراهیم را در مراغه تنها بگذارند و به ارومی بازگشتند.

ابراهیم دانست که خطا کرده و به ارمنستان بازگشت. ولی میانه او و برادرش رنجش و دشمنی پایدار بود و جستان و عبیدالله در میانه دورو زیسته به هردوی ایشان روی دوستی می نمودند. تا آن‌گاه که باروی شهر ارومی را که آغاز کرده بودند و دزی را که درون شهر بنیاد می نهادند به پایان رسانیده سلاح و ابزار جنگ چندان که می خواستند گرد آوردند. این وقت از هردو سوی بریده به هیچ کدام جز روی دشمنی نمودند.

جستان و ابراهیم دانستند که هردو فریب دشمن خورده با دست خود بنیاد خود را کنده اند و هردو از کرده پشیمان شده به دوستی و آشتی گراییدند و می خواستند لشکرهای خود را گرد آورده با هم به جنگ جستان شرمزن بشتابند، لیکن در این هنگام حادثه دیگری روی داده ایشان را از این آهنگ بازداشت^۲.

۱. مقصود از ارمنستان در این جا دوین (دبیل) و آن نواحی است که از صدر اسلام به دست مسلمانان افتاده حکمران آن جا یکسره از بغداد یا از آذربایگان فرستاده می شد.

۲. تجارب الامم، حوادث سال ۳۴۶ و سال ۳۴۹.

خروج المستجیر بالله در گیلان و آذربایگان و پایان کار او

اسحاق نام پسر عیسی پسر خلیفه المکتفی بالله در سال ۳۴۹ در گیلان پیدا شده خود را المستجیر بالله می خواند و بنیاد دعوت گذارده^۱ گروهی از گیلان که برخلاف دیگر گیلان و دیلمان کیش سنیان داشتند بروگرویده بودند.

در این وقت نعیمی که گفتیم دربند جستان بود از زندان گریخته به موغان رفت و از آن جا نامه ای به این مستجیر بالله نگاشته او را به موغان خواند و وعده داد که لشکر گرد آورده آذربایگان را برای او بگشاید و از آن جا به عراق تاخته وی را بر سریر خلافت بنشانند.

مستجیر بالله از این نامه بسیار شاد شده با سیصدتن کمابیش از گیلان که برگرد خود داشت به موغان شتافت. از آن سوی جستان شرمزن که با نعیمی همدست و همدستان بود با سپاه انبوهی از ارومی بدیشان پیوست. مستجیر بالله کارش بالا گرفته مردم بسیاری بیعت او پذیرفتند و سپهسالاری لشکر به جستان واگذارده به چند شهر دیگری نیز از آذربایگان دست یافتند.

جستان و ابراهیم (پسران مرزبان) چون این خبر بشنیدند به همدستی یکدیگر لشکر انبوهی گرد آورده آهنگ موغان کردند. و چون دو لشکر به هم رسیده جنگ آغاز کردند شکست بر سپاه جستان پسر شرمزن افتاده روی به گریز آوردند. و انبوهی از ایشان کشته شد. خود جستان به ارومی بگریخت ولی مستجیر بالله را دستگیر نموده پیش جستان پسر مرزبان آوردند و او به کشتنش فرمان داد^۲.

۱. عنوان دعوتش «بیعت کردن به برگزیده ای از خاندان پیغمبر» بود (یدعو الی المرتضی من آل محمد) کسانی که در آن زمان ها خروج می کردند همگی همین عنوان را می کردند ولی هرکدام از «برگزیده» جز خودش را نمی خواست.

۲. تجارب الامم، سال ۳۴۹- این مسکویه در جایی می نویسد که پسر سالار در نامه خود به خلیفه نوشته بود که مستجیر بالله را گرفتم و بکشتم. با این همه در جای دیگر می نگارد: «دانسته نشد با او چه کردند جز این که من شنیدم که کشتندش و نیز شنیدم که در زندان به اجل خود درگذشت».

کشته شدن جستان و ناصر به دست وهسودان

جستان پس از این فیروزی به اردبیل باز آمد مژده گرفتن و کشتن اسحاق پسر عیسی (المستجیر بالله) را برای خلیفه المطیع بفرستاد و کار او اندک رونق و سامانی گرفت. جستان پسر شرمزن هم که گوشمالی دیده بود پا در گلیم خود کشیده در ارومی آرام نشست.

لیکن وهسودان که گفتیم پس از مرگ مرزبان با دلی آزرده از اردبیل بیرون رفت در این مدت روز به روز بر رشک و خشم او افزوده فرصت نگه می داشت که کینه خود از جستان و برادرانش بازجوید. و چون می خواست تخم دشمنی میانه برادران کاشته از این راه به کندن ریشه شان دست یابد ابراهیم را به نام میهمانی به تارم نزد خود خواند و چون او بدان جا رفت نوازش بسیار کرد و مال فراوان و اسبان و ستوران بدو بخشید.

ولی چون ابراهیم پیش از این با جستان دشمنی کرده تلخی دو تیرگی را چشیده بود وهسودان از او به مقصودی نرسیده این دفعه امید در ناصر بست و نامه ای بدو نوشته به دشمنی و نافرمانی برادرش واداشت و وعده همه گونه یاری و پشتیبانی از جانب خود داد. ناصر از نادانی فریب این سخنان خورده از اردبیل به موغان بگریخت و در آن جا بیرق خودسری برافراشته گروهی بر او گرد آمدند. و چون جستان از مدت ها سخت تهدست و بی پول بود و از عهده مال و علوفه لشکر بر نمی آمد در این وقت سپاهیان نیز فرصت به دست آورده انبوهی از ایشان به موغان شتافتند. ناصر از آمدن ایشان زور و نیروی فراوان یافته لشکر بر سر اردبیل آورد. جستان چون یارای ایستادن نداشت به دز «نیر»^۱ بگریخت. ناصر اردبیل را تصرف کرده گرد این دز فراگرفت.

ولی چندی بر نیامد که سپاهیان از ناصر مال و علوفه خواستند. و او چون تهدست و بی پول بود و وهسودان به وعده های یاری و پشتیبانی که داده بود وفا نمی کرد سخت فروماند و دانست که فریب دشمن خورده و خطا کرده و ناگزیر با جستان از در پشیمانی و پوزش خواهی درآمده به احترام از دز پایشش آورده و با هم به اردبیل باز آمدند.

لیکن کار بی پولی و تهدستی بس سخت بود. چه با این ناتوانی و فروماندگی اینان،

۱. نیر دزی در شش فرسنگی اردبیل بود و اکنون دیهی به همین نام در آن جا هست.

کسی از فرمانروایان بومی باج خود نمی‌پرداخت. بلکه در گوشه‌های دیگر نیز گردنکشانی از کردن و دیگران پیدا شده هر کدام برای خود مالیات می‌گرفتند. از این سوی سپاهیان هر روز زور آورده مال و علوفه می‌خواستند.

جستان و ناصر درهای چاره را از هر سوی بسته می‌یافتند. و چون خرابی کار را از عموی خود وهسودان می‌دیدند از خیره‌رایی خواستند به تارم رفته از وهسودان عذر گذشته را خواسته دل او را خوش کنند تا به یاری و پشتیبانی او شکست‌های کار خود درست نمایند و پس از آن که از وهسودان سوگند و پیمان گرفتند که خیانتی نیاندیشد هر دو برادر با مادر جستان همراه دسته‌ای از نزدیکان و سپاه به تارم شتافتند.

ولی آتش‌کینه و خشم وهسودان تاحدی شعله‌ور بود که پایبندی بدین پیمان و سوگند نتوانست و همین که اینان به تارم رسیدند بی‌درنگ جستان و ناصر و مادر جستان را گرفته به زندان سپرد و سپاهیان را که همراه ایشان بودند با مال و پول رام و خاموش ساخت. سپس فرمانروایی آذربایگان را به پسر خود اسماعیل داده با سپاهی به سپهسالاری شرمزن پسر میشکی روانه اردبیل ساخت.

ابراهیم پسر مرزبان در این وقت در ارمنستان بود چون گرفتاری برادران خود و آمدن اسماعیل را به اردبیل بشنید سپاهی آراسته به آهنگ جنگ اسماعیل به مراغه آمد. وهسودان در تارم چون این خبر بدانست جستان و ناصر و مادر جستان را که هنوز در بند داشت و هیچ‌گونه شکنجه و آزار دریغ نمی‌داشت بی‌رحمانه هر سه تن را بکشت و دسته‌ای را از آنان که همراه ایشان از آذربایگان آمده بودند نابود ساخت سپس نامه به جستان پسر شرمزن و حسین پسر محمد پسر رواد^۱ نوشته ایشان را به جنگ و دشمنی ابراهیم برانگیخت و از پیش خود کمک برای ایشان فرستاد، به پسر خود اسماعیل نیز نوشت که از اردبیل آهنگ جنگ ابراهیم نماید.

ابراهیم در برابر این همه دشمنان تاب ایستادن نداشت به ارمنستان بگریخت و جستان شرمزن که به مراغه نزدیک‌تر از دیگران بود لشکرگاه او را تاراج نموده آن شهر نیز تصرف کرد.^۲

۱. مقصود همان ابوالهیجاء روادی است که نوشته‌ایم.

۲. تجارب‌الامم، سال ۳۴۹ — باید دانست که اگرچه ابن مسکویه این حوادث را در سال ۳۴۹ می‌نگارد چون

جنگ‌های ابراهیم با وهسودان و گریختن او از آذربایگان

پس از گریختن ابراهیم اسماعیل آسوده به حکمرانی آذربایگان پرداخت و گویا در همین زمان‌ها بود که از سوی ری جنگ میانه وهسودان و رکن‌الدوله برپا بود (چنان‌که در گفتار دوم نوشته‌ایم).^۱

لیکن ابراهیم در ارمنستان از اندیشه کینه‌خواهی بازنشسته آماده لشکرکشی دیگری به آذربایگان می‌شد در این میان اسماعیل پسر وهسودان در اردبیل ناگهان درگذشت.^۲ ابراهیم فرصت را از دست نداده به آذربایگان شتافت و اردبیل را تصرف کرده شرمزن پسر میشکی با سپاه خود به تارم بازگشت. سپس ابراهیم با سپاه انبوهی آهنگ تارم کرد. وهسودان یارای جنگ نداشت به دیلمان بگریخت. ابراهیم به تارم درآمده مدتی در آن‌جا بود و زیان و خرابی دریغ نمی‌داشت تا به آذربایگان بازگشت.

اما وهسودان در دیلمان به گرد آوردن سپاه می‌پرداخت و چون پس از بازگشتن ابراهیم به تارم درآمد شرمزن پسر میشکی را با لشکر انبوهی روانه آذربایگان ساخت و او را در آن‌جا با ابراهیم بارها هنگامه کارزار آراست و در آخرین جنگ سپاه ابراهیم شکست سختی خورده پاک پراکنده شدند و خود او با دسته اندکی راه ری پیش گرفت که به رکن‌الدوله پناهد. و کسان وهسودان همه‌جا از دنبال او رفته از همراهانش می‌کشتند تا آن‌جا که جز خود او کسی از ایشان جان به در نبرد.^۳

→

داستان خروج مستجیر بالله و کشتن جستان او را، چنان‌که نوشته‌ایم در همان سال بوده و خود ابن مسکویه تصریح کرده که خبر کشتن مستجیر بالله که جستان نوشته بود در ماه رمضان آن سال به بغداد رسید و از این‌جا معلوم است که حادثه مذکور در همان ماه یا در ماه شعبان رخ داده — با این ترتیب باید گفت که حادثه‌های رفتن جستان و ناصر به تارم و کشتن وهسودان ایشان را و فرستادن او اسماعیل را به آذربایگان و جنگ او با ابراهیم در سال دیگر (۳۵۰) روی داده است. مؤید این مطلب آن‌که ابن مسکویه در همان سال ۳۵۰ می‌نگارد از بغداد خلعت والیگری آذربایگان برای ابراهیم فرستادند چه معلوم است که این کار بایستی نزدیک به زمان کشته شدن جستان باشد.

۱. مقصود جنگی است که گفتیم متنبی در دو قصیده خود اشاره می‌کند و گفتیم چون متنبی آن قصیده‌ها را در جمادی‌الآخری ۳۵۴ سروده از این‌جا باید گفت که جنگ مزبور در سال ۳۵۳ یا در اوایل ۳۵۴ رخ داده.

۲. سال مرگ او معلوم نیست ولی به قرینه مطلب‌های دیگر گویا در ۳۵۳ یا ۳۵۴ بوده.

۳. تجارب‌الامم، سال ۳۵۵.

بازگشتن ابراهیم به آذربایگان

ابن مسکویه می‌نویسد:

ابراهیم تنها با اسب و تازیانه خود به ری رسید و چون رکن‌الدوله دختر مرزبان را که به زنی داشت پسرش ابوالعباس از وی زاییده شده بود به خاطر این خویشاوندی در نوازش ابراهیم اندازه نگه نداشت و از هرگونه هدیه‌ها که در خزینه پادشاهان یافت می‌شود برای او بفرستاد.

سپس صورتی از این هدیه‌ها که وی با چشم خود دیده نگاشته می‌گوید:
من هرگز این همه هدیه که کسی در یک بار بخشد ندیده بودم^۱.

این حادثه در سال ۳۵۰ بود. در همان سال در ری حادثه شگفتی روی داد چه بیست‌هزار تن از مردم خراسان که به نام جهاد و غزا با رومیان از شهر خود بیرون آمده و به ری رسیده بودند ناگهان به خیال تصرف این شهر افتاده با رکن‌الدوله که جز سپاه اندکی با خود نداشت جنگ سختی آغاز کردند. ابن مسکویه که خویشتن در این وقت در ری بوده این داستان را به تفصیل نگاشته از جمله می‌گوید:

ابراهیم سالار نیز در این هنگامه هنرنمایی کرده دلیری بسیار آشکار ساخت و به شکم او حربه رسیده چون مرد تنومند و بس فربه بود زخم تا روده‌ها نرسیده لیکن شکافی پدید آورده که تا زنده بود با دستمال و پارچه می‌بست^۲.

پس از دفع فتنه خراسانیان رکن‌الدوله سپاه باشکوهی به وزیر کاردان خود ابن عمید معروف سپرده همراه ابراهیم روانه آذربایگان ساخت که آن ولایت را برای او بگشاید ابن عمید ابراهیم را به آذربایگان برده بر سریر فرمانروایی بنشانند^۳ و فرمانروایان بومی

۱. تجارب‌الامم، سال ۳۵۵. ۲. تجارب‌الامم، سال ۳۵۵.

۳. ابن مسکویه در این جا به اجمال پرداخته و از نوشته او درست معلوم نیست که کسان و هسودان تا این وقت در آذربایگان بودند یا پیش از آن در رفته بودند.

آنجا و سران کردان و جستان شرمزن همه را به فرمانگزاری او واداشت و خویشان پس از مدتی با سپاه به ری بازگشت.

پایان کار ابراهیم

از این پس خبر درستی از ابراهیم نیست بلکه در تاریخ‌هایی که ما در دست داریم - از تازی و پارسی - دیگر آگاهی درباره فرمانروایی سالاریان نتوان یافت و ابوالهیجاء آخرین فرمانروای این خاندان را که ما خواهیم نگاشت تنها در برخی از تاریخ‌های ارمنی نام می‌برند.

اما درباره ابراهیم، ابن مسکویه در این‌جا که رفتن ابن عمید را به آذربایگان با سپاه و برگشتن او را به ری نوشته شرحی از زبان ابن عمید درباره برکت و قوت زمین آذربایگان و اندازه برداشت (مالیات) آنجا و درباره آینده و سرنوشت ابراهیم می‌نگارد که از این شرح‌ها می‌توان پایان کار ابراهیم را به اجمال دانست.

خلاصه آن شرح‌ها اینست: چون استاد رئیس (ابن عمید) به آذربایگان رفت و برکت و قوت زمین و فراوانی آب آنجا را دید دانست که آن سرزمین درخور آبادی بیشتر است و می‌توان حاصل بس فزون‌تری از آنجا برداشت و حساب کرد که می‌توان به اندازه برداشت همگی ولایت‌های رکن‌الدوله مالیات از آنجا گرفت.

ولی مالی که از آنجا به ابراهیم می‌رسید بسیار اندک بود. چه ابراهیم با تن‌آسایی و خوشی پیش زن‌ها زیسته هرگز به نظم و سامان ولایت نمی‌پرداخت و کردان که به گوشه‌های ولایت دست یافته بودند هرکدام برای خود مالیات می‌گرفت. برخی زمین‌ها را به تیول لشکریان داده برخی نیز ویران و بی‌کشت افتاده کسی در اندیشه آباد کردنش نبود. به هر حال برای ابراهیم سالانه کمتر از دوهزار هزار درهم می‌رسید. استاد رئیس بیش از همه این ترس را داشت که پس از بازگشتن او به ری آذربایگان بار دیگر به حال نخستین برگشته برای ابراهیم بلکه یک شهر نیز بازنگذارند. و نامه به رکن‌الدوله نوشته خواستار شد که آذربایگان را بدو سپارد و عهده‌دار شد که سالانه پنجاه هزار هزار درهم مالیات آنجا را برداشت نماید. برای ابراهیم نیز بهتر آن می‌دانست که سالانه آن مقدار مال که از

برداشت آذربایگان به او می‌رسید نقد و یک جا گرفته در جایی آسوده با زنان و مسخرگان روزگار بگذرانند ولی رکن‌الدوله این خواهش را نپذیرفته گفت مردم خواهند گفت طمع در سرزمین پناهنده خود بست؛ و ابن‌عمید را به ری باز خواست.

سپس می‌گوید:

یاد دارم روزی پیش استاد رئیس نشسته بودم و او از سختی‌هایی که در سفر آذربایگان او و سپاهش دیده بودند گفتگو نموده می‌گفت: با این همه اگر نعمت جاویدان برای ابراهیم آماده کرده بودیم این همه سختی‌ها را به خاطر نام نکو آسان می‌شمردم. سپس گفت آیا ندیده‌ای آن کسی را که ابریشم می‌ریسد و دوک‌های بسیاری را از چنگال‌های همچون چوکان شیشه‌ای آویزان ساخته به دستکاری آن‌ها به تابیدن ابریشم می‌پردازد؟ گفتم: آری (دیده‌ام) گفت: مگر نمی‌دانی که زحمت این ابریشم تاب تا هنگامی است که کارگاه خود را درچیند؟! پس از آن همین قدر کافی خواهد بود که نوک‌های دوک‌ها را پاییده گاهی بچرخاند. ما نیز [در آذربایگان] کارگاه را برپا کردیم دوک‌ها همی چرخند و ابریشم را کشیده‌ایم و در کار تابیدن است. ولی چون ما از آن جا بیرون آمده‌ایم ناگزیر قوت چرخیدن دوک‌ها روی به سستی و آهستگی خواهد گذاشت و چون کسی نیست که قوتی به آن‌ها برساند کم‌کم سستی آن‌ها فزون‌تر شده سپس برگشته به آن سوی دیگر خواهد چرخید و بدین سان یکی پس از دیگری فرو ریخته تا آن جا که حتی یکی از آن‌ها بر کارگاه نماند.

ابن مسکویه می‌گوید:

تو گویی این مثال وحی آسمانی بود که اندک خطایی نکرد و حال ابراهیم پس از بیرون آمدن ما^۱ و پس از آن نظم و سامانی که برپا شده بود این شد که دیگران طمع در شهرهای او بسته کم‌کم و یکی پس از دیگری از دستش

۱. از این عبارت برمی‌آید که ابن مسکویه نیز همراه ابن‌عمید به آذربایگان رفته بود ولی دیگر عبارت‌ها خلاف این را می‌رساند.

می گرفتند تا آن جا که خودش را نیز دستگیر نموده در یکی از آن دزها بند کردند چنان که پس از این خواهیم آورد اگر خدای بخواهد.^۱

از این شرح ها نخست میزان درست مالیات آذربایگان به دست می آید. چه پرروشن است که ابن عمید یکی از بهترین وزیران و دبیران آن زمان ها بوده و از کار مالیات و خراج همه گونه آگاهی داشته است و او چنان که می بینیم مالیات آن جا را نزدیک به پنجاه هزار هزار درهم (ده میلیون تومان امروز کمابیش) تخمین نموده پیش رکن الدوله عهده دار می شود که تا آن میزان برداشت نماید. از این جا معلوم است که نوشته ابن حوقل درباره میزان مالیات آذربایگان و اران و ارمنستان که پیش از این آورده ایم^۲ جز اشتباه نیست.^۳ اما درباره ابراهیم، در این جا دو مطلب معلوم است: یکی آن که چون او با ناز و تن آسایی به سر برده به کار نظم و سامان کشور نمی پرداخته سرکشان و فرمانروایان زورمند و چیره تر شده سرانجام ابراهیم را دستگیر و در دزی بند کرده اند.

دوم آن که چون ابن مسکویه تاریخ خود را تا سال ۳۶۹ رسانده و سرگذشت گرفتاری ابراهیم را که این جا وعده می دهد تا آن سال نگاشته از این جا معلوم است که تا آن وقت ابراهیم زنده و آزاد بوده و فرمانروایی خود را داشته است.

لیکن: ابراهیم را که دستگیر ساخت؟ جستان پسر شرمزن؟ ابوالهیجاء روادی؟ یا کدام کس دیگر؟ در کدام دز او را بند کردند؟ سرنوشت آخری اش چه شد؟

از کتاب هایی که در دست داریم پاسخی برای این پرسش ها نتوان یافت. چه تنها مورخی که تاریخ سالاریان را نوشته ابن مسکویه است که متأسفانه کتاب او در این جا به پایان می رسد و از سال ۳۶۹ تا سال ۴۲۰ که این اثیر برای نخستن بار نام و هسودان روادی را می برد، هرگز نامی از آذربایگان در تاریخ هایی که در دست داریم نیست و این پنجاه

۱. شگفت است که ابن اثیر نیز این جا همین وعده را می دهد با آن که در کتاب او نیز دیگر نامی از ابراهیم نیست.

۲. صفحه ۱۱۷ کتاب دیده شود.

۳. مالیات آذربایگان در دوره های دیرتر نیز بسیار بیشتر از نوشته ابن حوقل بلکه بسیار بیشتر از تخمین ابن عمید بوده است، از جمله در زمان سلجوقیان و اتابکان به نوشته مستوفی در *نزهت القلوب* دوهزار تومان مغولی یا نزدیک به سی میلیون تومان امروزی بوده. در زمان مغولان نیز تنها مالیات تبریز و دیه های پیرامون شهر بیش از سیزده میلیون تومان امروزی بوده است.

سال پاک در تاریکی می‌گذرد^۱ و در این دوره تاریکی است که سالاریان برافتاده، روادیان به‌جای آن پادشاهی آذربایگان می‌یابند. از همین جاست که شرق‌شناسان اروپا و دیگران روادیان را که پس از سال ۴۲۰ می‌شناسند دنباله و بازمانده سالاریان می‌پندارند.

در نوشته‌های ابن مسکویه و در نقل‌هایی که او از زبان ابن عمید می‌کند این مطلب تکرار شده که کردان در آذربایگان فراوان و چیره بودند. فراوانی کردان در آذربایگان در هر دوره بوده است. ولی تا آن‌جا که ما می‌دانیم کسی از کردان در این زمان در آذربایگان^۲ این قدرها چیره نبوده. چه بزرگ‌ترین فرمانروای بومی آن‌جا در زمان ابراهیم یکی جستان پسر شرمزن دیلمی و دیگری ابوالهیجاء روادی تازی بود.

گویا ابن عمید و ابن مسکویه نیز دچار اشتباه معروف گردیده ابوالهیجاء را کرد می‌پنداشته‌اند و مقصود هردو چیرگی اوست. زیرا ابوالهیجاء که پس از دستگیری ابراهیم به‌جای او پادشاه آذربایگان می‌شود (چنان‌که به تفصیل خواهیم دید) معلوم است که در زمان ابراهیم نیز چیره و زورمند بوده است. بلکه باید گفت که گرفتن و بند کردن ابراهیم جز به دست او نبوده است. چنان‌که در این باره در بخش دوم گفتگو خواهیم کرد.

ابوالهیجاء نوه سالار

چنان‌که گفتیم نام این ابوالهیجاء تنها در برخی تاریخ‌های ارمنی برده می‌شود. پیش از این پادشاهی آشود پسر آباس را در آنی و پادشاهی برادر او موشیغ را در قارس نگاشته‌ایم، در سال ۳۶۶ یا ۳۶۷ آشود پسر آباس درگذشت و پسر او سنباد پادشاهی یافته با عموی خود موشیغ به دشمنی و زد و خورد برخاست. آسوغیک دارونیچی از مورخان معروف ارمنی که کتاب خود را نزدیک به همان زمان‌ها تألیف نموده می‌نویسد موشیغ ابوالهیجاء را به یاری خود خواست و شرحی درباره لشکرکشی ابوالهیجاء به یاری موشیغ و سرگذشت و پایان کار او می‌نگارد. اگرچه این شرح نیز خالی از ابهام نیست و

۱. مگر اندک روشنایی که از جانب تاریخ‌های ارمنی می‌تابد.

۲. این‌که می‌گوییم در آذربایگان برای این است که شدادیان که از کردان روادی بودند این هنگام در اران فرمانروایی داشتند و چیره بودند.

متأسفانه جز آگاهی بس کوتاه و مجملی را به دست نمی‌دهد ولی به هر حال تنها خبری است که از آخرین فرمانروای سالاریان از چگونگی برافتادن آن خاندان داریم و ما عین آن را از روی ترجمه فرانسه^۱ در این جا ترجمه می‌نماییم:

در عنوان سطر می‌نویسد:

رسیدن ابوالهج (ابوالهیجاء) به ارمنستان وی سپس پادشاهی خود را از دست داده خویشان با خپه شدن نابود گردید.

سپس می‌نویسد:

موشیغ در دل خود هرگز ترسی از خدا نداشت. چه او میان درباریان بزرگ شده با ناز و تن‌آسایی‌اش پرورده بودند. او ابوالهج دیلمستانی نوه سالار را که از امیران ایرانی بود (به یاری خود) خواند. وی همان وقت همراه (فرستاده موشیغ) روانه نشده بسیار دیر رسید و دیر هوروموسی^۲ را آتش زد در سال ۴۳۱ به دستیاری طناب‌های چلیپای رهاکننده را که برگنبد کلیسای شوغاکاد بود بیانداخت. آتش خشم خدا برافروخته شده دیوها بر وی چیره گردیدند (دیوانه شد) و چون بر امیر «کوغدن»^۳ آبونلوف (ابودلف) حمله برد به دست او مغلوب و دستگیر شد و ناگزیر دوین و همه شهرهای دیگر خود را به او (به ابودلف) سپرد و لخت و تهیدست با همگی خانواده خود در سراسر ارمنستان و گرجستان گردیده می‌گفت این بلا از آن جا بر من رسید که دشمن چلیپای مسیح بودم و به همین جهت میراث پدریم از دستم در رفت. و چون او به دربار واسیل امپراتور یونانیان (امپراتور روم شرقی) رفته و کمکی از او نتوانست گرفت در برگشتن از آن جا در شهر اوخدیق^۴ به دست غلامان خود خفه شد^۵.

۱. نسخه ارمنی کتاب آسوغیک با آن که مکرر چاپ شده بسیار کمیاب است و ما دسترسی به آن نداشته‌ایم.

۲. دیر معروفی در نواحی آنی بوده است.

۳. کوغدن ناحیه‌ایست که اردویاد و آگولیس امروزی در آن جا نهاده.

۴. یکی از شهرهای ارمنستان و در آن سوی قارس بوده است.

۵. ترجمه جلد دوم تاریخ عمومی آسوغیک، ترجمه ماکلیر، ص ۵۱-۵۳.

از این شرح برخی مطلب‌ها روشن و معلوم است و برخی را با اندیشه و باریک‌بینی می‌توان دریافت: نخست باید گفت این ابوالهیجاء پسر ابراهیم بوده. چه ارمنستان (دوین و آن نواحی) از نخست جای حکمرانی ابراهیم بوده و می‌بایست به پسر او رسیده باشد شاید در زمان خود ابراهیم نیز حکمرانی دوین سپرده با ابوالهیجاء بوده است.

دوم معلوم است که ابوالهیجاء تنها ارمنستان (دوین و آن نواحی) را داشته است به دلیل این گفته آسوغیک که او پس از مغلوبی دوین و دیگر شهرهای خود را به ابودلف سپرد. چه بی‌گفتگوست که ابودلف شهری را از آذربایگان نگرفته بود گویا پس از گرفتاری ابراهیم که ابوالهیجاء روادی به آذربایگان دست یافته بود این ابوالهیجاء نوه سالار دوین و آن نواحی را از دست نداده برای فرمانروایی خود نگه داشته بود.

سوم ابوالهیجاء در سال ۴۳۱ ارمنی (که مطابق است با شوال ۳۷۱ تا شوال ۳۷۲ هجری) زنده و فرمانروا بوده و چون ظاهر عبارت آسوغیک اینست که ابراهیم در این وقت فرمانروایی نداشته از این جا باید گفت که حادثه گرفتن و بند کردن ابراهیم در سال ۳۷۰ یا ۳۷۱ رخ داده و درخور همه گونه افسوس است که ابن مسکویه تاریخ خود را نزدیک به زمان این حوادث به پایان رسانیده و ما را از یک رشته آگاهی‌های بس سودمند بی‌بهره نموده است.

چهارم معلوم نیست ابوالهیجاء پس از این لشکرکشی به یاری موشیخ چندسال دیگر فرمانروایی داشته و در چه سالی با ابودلف جنگیده و شهرهای خود را از دست داده است. ولی چون آسوغیک در سال ۴۳۷ ارمنی (مطابق ۳۷۷ هجری) شرحی دیگر درباره جنگ ابوالهیجاء روادی پادشاه آذربایگان با ابودلف مذکور نوشته و می‌گوید دوین و شهرهای دیگر سالار را از او بازستاند از این جا معلوم است که داستان ابوالهیجاء نوه سالار با ابودلف پیش از تاریخ مذکور بوده است.

اما سرگردانی ابوالهیجاء با خاندان خود در شهرهای ارمنستان و گرجستان و گفتن این که از دشمنی مسیح این بلا بر من رسید مطلبی است که به آسانی نتوان باور کرد. به‌ویژه از آسوغیک که کشیش پرتعصبی بوده است. چه با این حال ارمنیان و گرجیان با آن همه کینه دینی و نژادی نبایستی او را زنده بگذارند! مگر این که بگوییم هنوز سپاه و کسان

فراوان برگرد او بوده‌اند. همچنین رفتن او به قسطنطنیه برای یاری خواستن از امپراتور ترسای روم درخور باور کردن نیست و می‌توان پرسید که چرا او به بغداد یا، ری نرفت که از خلیفه یا از مؤیدالدوله بویهی یاری خواهد؟! به هر حال پایان کار ابوالهیجاء ناروشن و حقیقت این خبرها نامعلوم است.

آخرین بازماندگان سالاریان

گفتگوست که فرمانروایی سالاریان با گرفتاری ابوالهیجاء نواده سالار، سپری شده و پس از وی کسی از ایشان در آذربایگان یا جای دیگر فرمانروایی نداشته. ولی معلوم است که دودمان مذکور پاک از میان نرفته بازماندگان ایشان تا سال‌ها در دربارهای پادشاهان دیگر دیلمی در ری یا در بغداد می‌زیسته‌اند. ما در کتاب‌ها تا آن‌جا که جستجو کرده‌ایم نام چهار یا پنج تن از ایشان را به دست آورده‌ایم:

نخست: کیخسرو پسر مرزبان که پیش از این نام او را برده و نگاشته‌ایم که چهارمین پسر مرزبان و هنگام مرگ او کودک خردسال بود. سپس در ری پیش فخرالدوله دیلمی می‌زیسته.^۱

دوم: ابوالفوارس مانادر پسر جستان پسر سالار مرزبان - از سرگذشت او چیزی در دست نیست - تنها در گفتگو از پسر و دخترش نام او را برده‌اند.

سوم: دختر مانادر - زن عضدالدوله دیلمی و مادر امیر ابوالحسن احمد بوده، وزیر ابوشجاع در حوادث سال ۳۷۲ نام او را برده شرحی از شکوه و احترام او می‌نگارد.^۲

چهارم: فولاد پسر مانادر - در بغداد از سرکردگان صمصام‌الدوله و بسیار ارجمند بود. سپس با صمصام‌الدوله گرفتار شد و چون صمصام‌الدوله از بند آزاد گردیده در پارس بنیاد حکمرانی گذاشت پیشکاری او را داشت تا در سال ۳۸۱ از آن‌جا گریخته به ری پیش فخرالدوله آمد و در آن‌جا بود تا بدرود زندگی گفت.^۳

۱. معجم‌الادباء، ترجمه حال صاحب پسر عباد دیده شود.

۲. ذیل تجارب‌الامم، تألیف وزیر ابوشجاع چاپ مصر، ص ۷۹ حاشیه‌ای که مصحح چاپ افزوده نیز دیده شود.

۳. داستان او را وزیر ابوشجاع در ضمن حوادث صمصام‌الدوله به تفصیل نگاشته در کتاب او دیده شود.

پنجم: دختر جستان - یاقوت در معجم الادباء در سرگذشت ابوالفتح پسر عمید (پسر عمید معروف) و گرفتاری او به فرمان فخرالدوله نام «دختر جستان» می‌برد که زن ابوالفتح مذکوره بود^۱ و چون در آن زمان جستان دیگری جز از پسر سالار مرزبان سراغ نداریم می‌توان گفت که این زن نیز از بازماندگان سالاریان بوده است. به نوشته برخی شرق‌شناسان اروپا از سالار مرزبان و دو پسرش جستان و ابراهیم سکه بازمانده است^۲.

۱. معجم الادباء، جلد پنجم ترجمه حال ابی‌الفتح پسر عمید دیده شود.

2. Manuel de gènealogie et de chronologie, par Zambaur

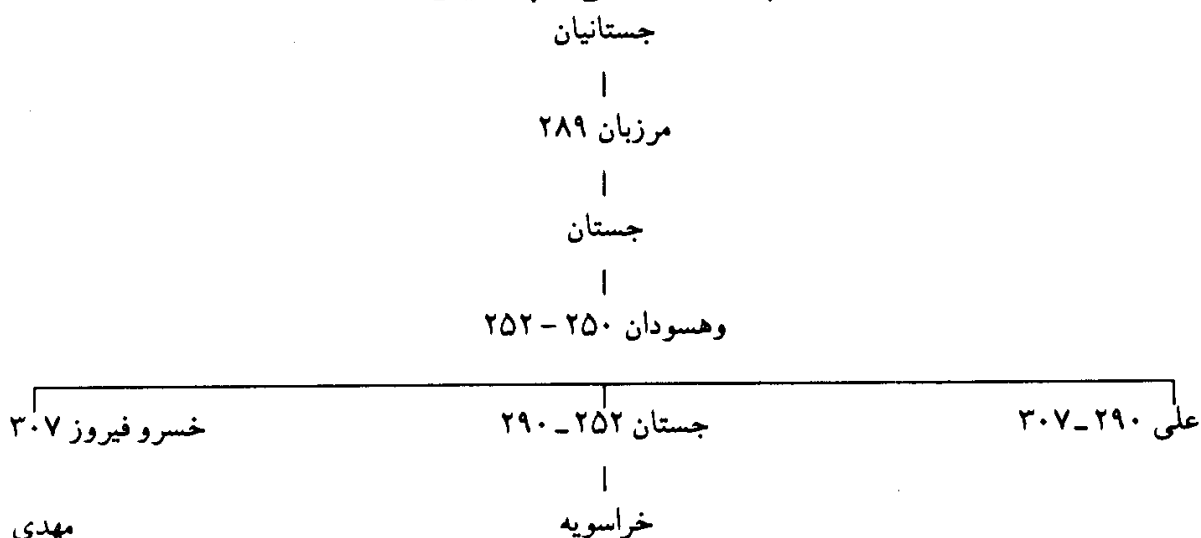
ملحق‌ها

در این جا سخن ما از سه خاندان (جستانیان و کنکریان و سالاریان) که موضوع بخش نخستین کتاب است به پایان می‌رسد. لیکن چنان که شیوه مؤلفان اروپاست برای این که مطلب‌های متن هرچه روشن‌تر باشد چند ملحق در این جا می‌افزاییم:

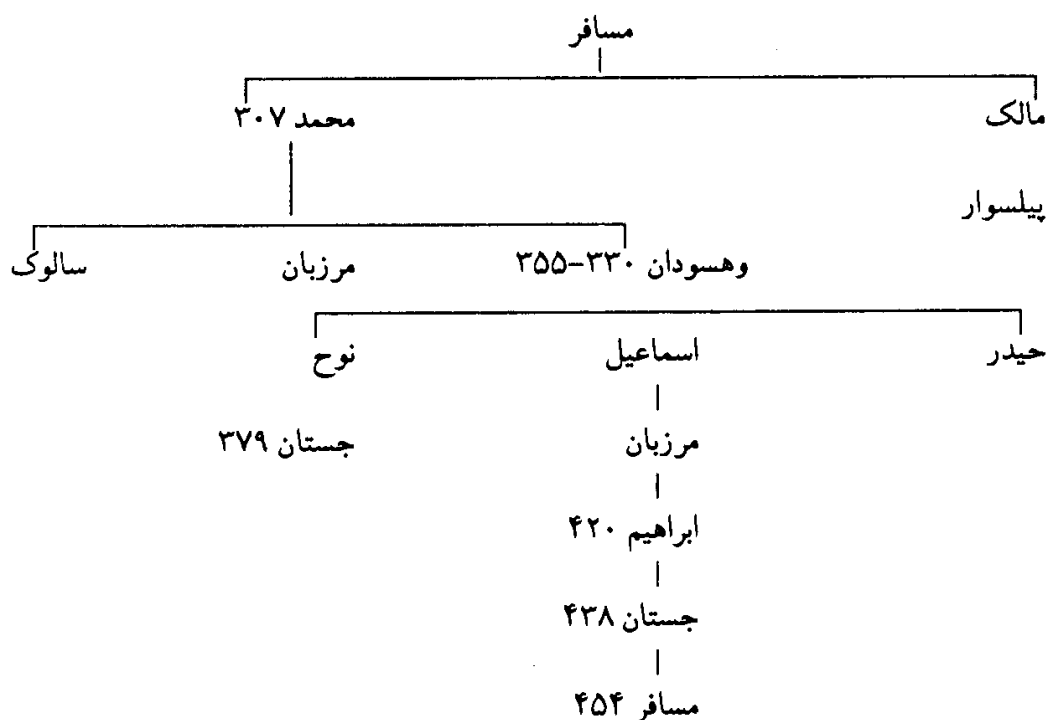
ملحق نخستین

شرق‌شناسان دانشمند اروپا که از خاندان‌های پادشاهی ایران و اسلام گفتگو کرده‌اند بیشتر در آخر تألیف‌های خود برای هر خاندانی جدولی درست کرده‌اند. ما نیز در این جا برای هریک از سه خاندان مذکور جدولی درست می‌نماییم:

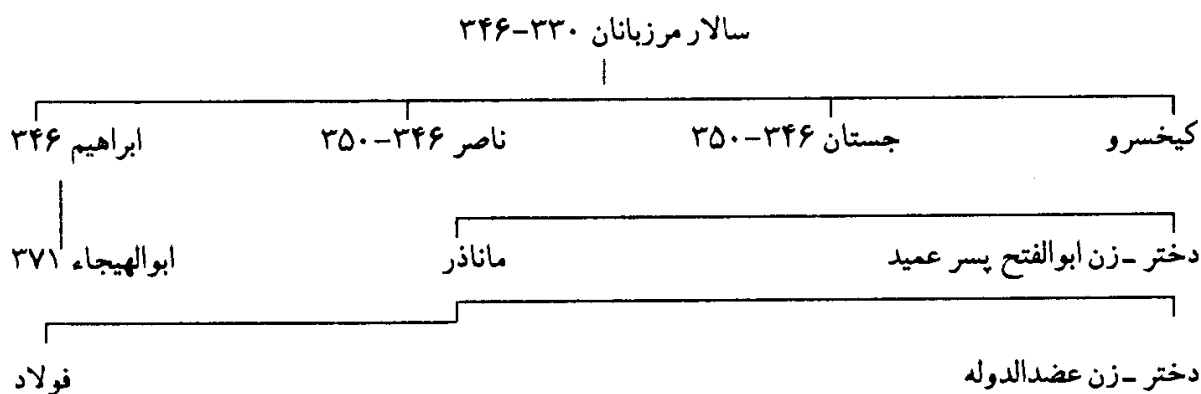
جدول نخستین - جستانیان



جدول دوم - کنکریان



جدول سوم



ملحق دوم

در گفتارهای نخست و دوم در داستان جستانیان و کنکریان بارها نام نامہ ابوعلی حسن پسر احمد را کہ بہ صاحب بن عباد نوشتہ است بردہ و از مطلب‌های آن نقل کردہ ایم. این نامہ سند تاریخی مهمی است کہ می‌توان مطلب بسیار از آن فهمید. ولی چون نسخہ آن کہ جز در معجم البلدان نیست غلط‌های بسیار دارد و برخی عبارت‌های آن مبہم و

ناروشن است که می‌توان چندگونه معنی کرد به این جهت در متن کتاب، ترجمه سراسر آن را نیاورده‌ایم و در این جا نخست متن عربی آن را با نسخه بدل‌ها از نسخه چاپ لیزیک معجم البلدان نقل نموده سپس سراسر آن را ترجمه به فارسی می‌نماییم. در متن عربی از نسخه بدل‌ها آنچه را که درست‌تر دانسته‌ایم به متن درآورده و برخی تصحیح‌ها نیز از خود افزوده‌ایم.

«وكان فخرالدولة بن ركن الدولة ملك هذه القلعة في سنة ۳۷۹ و ذلك ان ملكها انتهى الى ولد نوح بن وهسودان و هو طفل و امه المستولية عليه فارسل اليها فخرالدولة حتى تزوجها و زوج ابنها بواحدة من اقاربه و كان الصاحب قد انفلذ لحصارها^۱ و اخذ صاحبة المسكن عنده^۲ ابا علي الحسن بن احمد فتمادي امره فكتب اليه كتاباً في صفة هذه القلعة هذه نسخة اوردتها ليعرف قدرها: ورد كتابك بحديث قلعة سميران وانا احسب ان امرها خفيف في نفسك فلهذا ابسط القول و اشرح الخطاب و ابعث الرغبة و ادعو الى الاجتهاد و ارفه البصيرة و اشخد العزم^۳ العم ياسيدي ان سميران ليست بقلعة و انما هي مملكة و ليست مملكة و انما هي ممالك و سأقول بما اعرف ان آل كنكر لم يكن قدمهم في الديلم ثابت الاطباب^۴ حتى ملكوا من هذه القلعة ما ملكوا فصار السبب في اقتطاعهم الطرم عن قزوین و هي منها و مختلصة عنها ثم سمت بهم هماتهم الى مواصلة جستان^۵ و هسودان ملك الديلم و قد ملك اربعين سنة فحين رأى ان سميران اخت قلعة الموت استجاب للوصل و بهذا التوصل و تلك القلعة ملك آل كنكر رباق^۶ [الاستانيه^۷] جمع فصار لهم ملك شطردیلم فاحتاج ملوک آل و هسودان الى الاقتصار^۸ على اللایحیه^۹ و هم الشطر الثاني بهذه الدالة^{۱۰} تشجع المرزبان بن محمد على التغلب^{۱۱} بالملك و توغل بلاد آذربيجان

۱. بحصارها.

۲. عبده — وکلتا الکلمتين غير متلائمتان.

۳. و ليشخذ.

۴. الاخطاب.

۵. في جميع النسخ «حسنات و هسودان» فصحنها كما ترى.

۶. و بافی.

۷. الاستانيه — والظن الغالب ان کلتا النسختين غير صحيحتين و انما المراد كلمة هي اسم طائفة من الديلم كما ان المراد من «اللايحية» كلمة هي اسم طائفة اخرى منهم.

۸. الانتصار.

۹. هكذا في جميع النسخ ولا ريب ان المراد بها اسم طائفة من الديلم يدل على ذلك ضمير الجمع في «هم».

۱۱. التقلب، التقلب.

۱۰. الدولة.

و عنده ان سمیران معونة^۱ متى مانبت^۲ به الارض وهذا وهسوذن على ما عرفت جوهره و جزعه^۳ و كثرة افساده على الامير السعيد انما كانت تلك القلعة يده^۴ الباطنية و عینه^۵ الناظره^۶ و باسمها واصل عماد الدولة و تأكل ابهر و زنجان و اکثر قزوین و جمیع سهرورد و بنی القلاع التي خلصت اليوم للدولة القاهرة ثم من ملک سمیران فقد اصناف الى الملك الديلم ملکاً^۷ من اعلى اسفیزروذ من الجبل^۸ وليست المزية في ذلك بقليلة والمزارئة للاعداء بيسيرة ولا النباهة بخفيفة فاجتهد ياسدی و جدو بالغ و اشتد ولا تستكثر بذلا ولا تستعظم جز لا ولا تستسرف ما تخرجه نقداً و تضمنه وعداً فلو وزنت الف الف درهم ثم تملك سمیران لکنت الرابع و اوردت هذا الفصل بهذا الذكر فلو کتبت فيه حمالا من البياض لکنت الرابع و اوردت هذا الفصل بهذا الذكر فلو کتب فيه حمالا من البياض لکنت بعد في جانب التقصير والاقتصار والله خير میسر نعم یاسیدی ان اثرک في حسبک عظیم و ذکرک فخیم^۹ و حدیثک کالروض باکره القطر و راوحه الصبا ولكن ليس النجم کالشمس ولا القمر کالصبح ولا سمیران کجناشک و متى تیسر هذا على یدک فقد حزت جمالا لا تمحى حتى تمحو السماء اثر الکواکب والله حسبی و نعم الوکیل»^{۱۰}.

ترجمه: فخرالدوله پسر رکن الدوله در سال ۳۷۹ این دز را از آن خود کرده بود. چه خداوندی آن جا به پسر نوح پسر وهسودان رسید که کودکی بیش نبود و مادرش رشته کارها را در دست داشت. فخرالدوله پیش آن زن فرستاده او را به عقد خود آورد و زنی از خویشان خود به عقد پسر او داده دز را از آن خود کرد. [پیش از این] صاحب [پسر عباد] ابوعلی حسن پسر احمد را فرستاده بود که گرد این دز فرا گرفته خداوند او را دستگیر سازد^{۱۱}. و چون این کار به درازی انجامید [ابوعلی] نامه ای در وصف و چگونگی دز به

۱. معرفة.

۲. بنت.

۳. خوره و خزعه.

۴. فی النسخ مدة، مادة و نحن صححناها کماتری ولم نعلم صحیح «الباطنية» و لعله «الباسطة».

۵. فی النسخ عینه عین، عیبة و نحن صححناها کماتری.

۶. فی النسخ «المناظرة» نحن صححناها کماتری. ۷. فی النسخ «ملک» نحن صححناها کماتری.

۸. فی النسخ الجبل و نحن صححناها کماتری. ۹. فخم.

۱۰. معجم البلدان، چاپ لیبزیک جلد سوم، صفحه ۱۴۹ و ۱۵۰.

۱۱. عبارت خالی از ابهام نیست ترجمه به معنی شده.

صاحب نوشت که نسخه آن در این جا آوردم تا قدر این دز دانسته شود: نامه تو درباره شمیران رسید. گمان می‌کنم تو کار این دز را سبک می‌شماری و اینست که سخن به درازی می‌رانم و گفتگوی مشروح می‌کنم تا میل تو برانگیزم، بر کوششت وادارم، بینائیت تندتر سازم عزم‌ت نیزتر گردانم. بدان ای آقای من شمیران دز نیست کشور است. کشور نیست کشورهاست. اینک من آن‌چه می‌دانم می‌سرایم: خاندان کنکر پایشان در میان استوار نبود تا آن‌گاه که این دز را از آن خود کردند. و این باعث شد که تارم را از قزوین جدا کردند. با آن‌که او جزو قزوین است و از آن‌جا ربوده شده، سپس به دستیاری همت خود تا آن‌جا رسیدند که با جستان و هسودان پادشاه دیلمان که چهل سال پادشاهی کرده بود خویشی کردند و او چون دید که شمیران [در استواری] خواهر آلموت است بدین پیوند رضا داد. با این دز و با این پیوند بود که کنکریان بر همگی «استانیه»^۱ حکمرانی یافتند و پادشاهی یک بخش دیلمان از ایشان گردیده پادشاهان خاندان و هسودان^۲ ناگزیر شدند که به حکمرانی «لائحیه»^۳ که بخش دیگر دیلمان است بسنده کنند. به این پشتیبانی بود که مرزبان پسر محمد دلیری یافته پادشاهی را از آن خود کرد و آذربایگان را فراگرفت. چه او می‌دانست که اگر از هر جا رانده شود شمیران پناهگاه اوست. این و هسودان است که بیدادگری و ناستوده کرداری او را و آن همه فتنه‌ها که بر امیر مرحوم^۴ شورانید می‌دانی همانا این دز دست‌گشاینده و دیده‌بینای او بود. به نام این دز بود که با عمادالدوله خویشی کرده^۵ [برداشت] ابهر و زنگان و بخشی از قزوین و سراسر سهرورد را بخورد و دزهایی بنیاد گذارد که امروز برای این دولت فیروزمند گشاده شده. و آن‌گاه هرکس که بر شمیران دست یافت سرزمینی از گیلان از کنار سفیدرود بر سرزمین دیلمان افزوده. او این مزیت اندکی نیست و اندوه دشمن از این رهگذر سبک نیست و شهرت این کار کم نخواهد بود. بکوش ای آقای من بکوش پایدار و استوار باش آن‌چه می‌دهی بیش مشمار آن‌چه

۱. چنان‌چه نوشته‌ایم گویا این کلمه درست نیست و به‌رحال مقصود نام طایفه‌ای از دیلمان است.

۲. مقصود جستانیان است.

۳. این کلمه نیز گویا درست نیست و مقصود نام طایفه دیگری از دیلمان می‌باشد.

۴. مقصود رکن‌الدوله است.

۵. شگفت است که در تاریخ‌ها نام و نشانی از این خویشاوندی و هسودان با عمادالدوله نیست.

می پردازی بزرگ میانگار اسراف مشمار آن چه نقد می پردازی و نه آن چه وعده به آینده می دهی. چه اگر هزار هزار درهم بسنجی [و بدهی] و شمیران را به دست بیاری باز سود برده ای. من این فصل دراز بیاوردم زیرا اگر خروارها کاغذ بنگارم باز کوتاهی و فروگذاری کرده ام و خدای بهترین کارساز است. آری آقای من اثر تو در بزرگواری بسیار و نام تو بزرگ است و سخن تو همچون باغ است که باران سحری دیده و صبا در آن جا به وزش درآمده. ولی ستاره همچون آفتاب نیست و ماه همچون بامداد نیست شمیران نیز همچون جناشک^۱ نیست. هرگاه که این دز را به دست آری هر آینه شکوهی به دست آورده ای که هرگز نابود نشود تا آن گاه که آسمان اثر ستاره ها را نابود سازد و خداوند مرا بس و بهترین وکیل است.

ملحق سوم

دو شرح از ابن حوقل درباره مالیات آذربایگان و اران و ارمنستان و شهریاران بومی این ولایت ها که با جگزار سالار مرزبان بودند ترجمه نموده ایم. چون کتاب ابن حوقل کمیاب است و برخی عبارات او که خالی از ابهام نبوده ما ترجمه به معنی کرده ایم و می توان به معنی دیگر نیز فهمید اینست که عین عربی آن شرح ها را در این جا می آوریم:

۱- «ان هذه الجبال كان لها ملوك واصحاب لهم نعم فخمة وضياع وقلاع ونفيسة و خيول وكراع وكانت احوالهم واسعة وكانت لهم خيول فارهة وبغال ثمينات وقينات... و كان هؤلاء الملوك عليهم ضرائب قائمة و لوازم تحمل في كل سنة الى ملك آذربيجان سهلة لا تنقطع و لا تمنع و كان ارباب هذه النواحي الذين هم ملوك الاطراف في طاعة ملك آذربيجان و ارمنية و الرانين يرضى منهم ابن ابي الساج بالقليل و يأخذ ما يأخذه منهم على سبيل الهدية فلما صارت الى المرزبان بن محمد بن مسافر المعروف بالسلاار جعل لها دواوين و عليهم فيها قوانين و لوازم يخاطب على مرافقها و بقاياها و من اكبر ملوكها في وقتنا هذا شروانشاه محمد بن احمد الازدي و ملك الابخاز من بعده و اليه ملك يتصل

۱. جناشک دزی در گرگان بوده معلوم نیست برای چه نام او را در این جا می برد.

ببعض جبال القبقق و نواحیه يعرف بالابخار شاه والیه الصناری المعروف بسنخاریب و هو نصرانی فی دینه کابن الدیرانی الملک علی الزوزان و وان و وسطان و ساییین بمجمل کل ملک من هؤلاء بما علیه و ما یلزمه من المال و الضربیه عند ذکر ارتفاع آذربيجان»^۱.

۲- «فاما حالها التي ادركتها عليها و كانت به فان جباياتها و ضرائبها علی ملوک اطرافها تعرب عن حالها و تدل علی حقیقه و صفها و ان كانت تزيد و تنقص فی بعض الاوقات. و من اوسط ما جبیت و اعدل ما رفعت فی سنه ۳۴۴ و قدولی موافقاتها ابوالقاسم علی بن جعفر صاحب زمام ابی القاسم یوسف بن ابی الساج و من بحده للسلار و هو المرزبان بن محمد بن مسافر. فوافق محمد بن احمد الازدی صاحب شروانشاه و ملکها علی الف الف درهم و دخل فی موافقته اسحاس صاحب شکى المعروف بابی عبدالملک و وافق سنخاریب المعروف بابن سواره صاحب الربع علی ثلثمائة الف درهم و الطاف و صاحب جرزان و سغیان بن موسی علی مأتی الف درهم و ابالقاسم الویزوری صاحب و یزور علی خمسين الف دينار و الطاف و ابالهیجاء بن الرواد عن نواحیه باهر و ورزقان علی خمسين الف دينار و الطاف و ابالقاسم الخیزانی عن نواحیه و بقایا كانت علیه علی اربعة الالف الف درهم فرام النقصان و ثقل بالمسألة فزید علی موافقته تبرما بفعله ثلثمائة الف درهم و مائة ثوب دیباج رومی و الزم بنی الدیرانی حسب ما كانت موافقاتهم فی کل سنه مائة الف درهم و ترکها لهم لاربع سنين لانهم دفعوا الیه دیسم بن سادلویه و کان قد استجار بهم و وافق بنی سنباط عن نواحیهم من ارمنیه الداخلة علی الفی الف درهم و وافق سنخاریب صاحب خاجین علی مائة الف درهم و کراع و لطائف بخمسين الف درهم فبلغت الموافقة عن عین و ورق و توابع و الطاف من بغال و دواب و حلی عشرة الالف الف درهم و خراج النواحی من آذربيجان و ارمنیه و الرانین و حوالیها و وجوه اموالها و جمیع مرافقها خمس مائة الف دينار»^۲.

۱. کتاب ابن حوقل، چاپ لیدن، ص ۲۵۳ - ۲۵۱

۲. ص ۲۵۴ و ۲۵۵. این دو شرح را در سه سال پیش از روی نسخه چاپ لیدن کتاب ابن حوقل نوشته و نسخه بدلها را قید نکرده بودیم و چون اکنون دسترسی به نسخه آن کتاب نداریم ناچار از نسخه بدلها چشم پوشیدیم.

ملحق چهارم

در متن در دوجا سهو روی داده در این جا به تصحیح آن ها می پردازیم: نخست در صفحه ۴۸ درباره وهسودان پسر محمد کنکری و کنیه او «ابومنصور» نگاشته ایم: «و او نخستین کسی از دیلمان است که به کنیه معروف می شود» به جای این عبارت بایستی بگوییم «و او نخستین کسی از خاندان خود است که به کنیه معروف می شود». زیرا برخی از دیلمان از ماکان کاکی و وشمگیر زیار پیش از وهسودان به کنیه معروف شده بودند.

دوم در حاشیه صفحه ۶۰ درباره غاغیق پسر دیرنیک آرجرونی نوشته ایم: «تاریخ های ارمنی او را غاغیق ستمگر می نامند.» این مطلب اشتباه است. زیرا غاغیق ستمگر یا غاصب، جز این غاغیق بوده. این غاغیق او را کشته پادشاهی یافت به تفصیلی که در تاریخ های ارمنی نگاشته اند.

بخش دومین

روادیان

به نام یزدان آفریدگار

در دیباچه بخش نخستین نگاشته‌ایم که برخی خاندان‌های پادشاهی ایران را نه تنها مورخان تازی و پارسی یاد نکرده‌اند دانشمندان شرق‌شناس اروپا نیز که درباره این خاندان‌ها به کاوش و جستجو پرداخته و کتاب‌ها تألیف نموده‌اند هرگز ایشان را نشناخته‌اند یکی از این خاندان‌ها «روادیان» است که موضوع گفتگوی این بخش دومین می‌باشد.

شرح این سخن آن‌که دو تن از روادیان را که امیر ابومنصور وهسودان و پسرش امیرابونصر مملاان باشند چون در چکامه‌های قطران و در کامل ابن‌اثیر نام ایشان بسیار برده شده هم شرق‌شناسان اروپایی شناخته‌اند و هم برخی تذکره‌نویسان و فرهنگ‌نویسان پارسی یاد ایشان کرده‌اند ولی این مؤلفان پارسی اندک‌ترین آگاهی را درباره وهسودان و مملاان نداشته‌اند و آن‌چه نگاشته‌اند جز سخنان بیهوده نمی‌باشد.^۱ شرق‌شناسان اروپا از نژاد و تبار ایشان را چنان که بوده شناخته و از بازماندگان سالاریانشان پنداشته‌اند و از این جاست که خاندانی به نام «روادیان» در کتاب‌های این شرق‌شناسان نتوان یافت.

۱. چون در شعرهای قطران کلمه «گرگری» بسیار آمده — چنان که می‌گوید: «چراغ گرگریان شهریار ابومنصور» یا می‌گوید: «پناه گرزن و گرگر...» مؤلف فرهنگ جهانگیری و مؤلف مجمع‌الفصحاء پنداشته‌اند که وهسودان از مردم شهرچه گرگر آذربایگان بوده. با آن‌که «گرگر» در این شعرها به معنی تخت است. و آن‌گاه خود باور کردنی نیست که پادشاهی را به نام شهری یا دیهی خوانند. مرحوم هدایت برخی مطلب‌های دیگر نیز درباره وهسودان نوشته که اگر نمی‌نوشت بهتر بود.

علت این اشتباه چنان که هم در این بخش و هم در بخش نخستین گفته‌ایم آنست که چون از سال ۳۶۹ که ابن مسکویه تاریخ خود تجارب‌الامم را به پایان می‌رساند تا سال ۴۲۰ که نخستین بار ابن اثیر نام وهسودان را می‌برد تاریخ آذربایگان پاک تاریک است و در کتاب‌های عربی و پارسی که اکنون در دست است در این مدت پنجاه سال هرگز نامی از آذربایگان و از فرمانروایان آن جا و از حادثه‌هایش برده نمی‌شود و برفتادن سالاریان و پادشاهی یافتن روادیان که از حادثه‌های همین دوره است هیچ‌گونه یادی از آن‌ها در این کتاب‌ها نیست.

شرق‌شناسان که داستان سالاریان را در کتاب ابن مسکویه و دیگر کتاب‌ها خوانده و سپس در کتاب ابن اثیر ناگهان به نام «وهسودان خداوند آذربایگان» برخوردند چون از آن حادثه‌ها، که گفتیم از تاریخ‌ها افتاده، آگاهی نداشته‌اند یقین کرده‌اند که این وهسودان جز بازمانده خاندان سالاریان نمی‌باشد. به‌ویژه که «وهسودان» از نام‌های دیلمان است و «مملان» را نیز ایشان نام دیلمی پنداشته‌اند.

نگارنده نیز تا دیر هنگامی فریب این نوشته‌های شرق‌شناسان را خورده وهسودان و مملان را دیلمی می‌پنداشتم^۱. ولی چون خویشتن به کاوش و جستجو پرداختم دلیل‌های بسیار پیدا کردم که این پندار دور از حقیقت می‌باشد و آن دو امیر از خاندان جداگانه‌ای بوده‌اند که «روادی» نامیده می‌شد و نژاد تازی داشته‌اند. زیرا دیدم قطران وهسودان را با نژاد تازی می‌ستاید^۲. و ابن اثیر او را «روادی ازدی» می‌خواند. ابن مسکویه را دیدم که در نیمه‌های قرن چهارم در ضمن گفتگو از ابراهیم پسر سالار مرزبان از آشفتگی روزگار سالاریان سخن رانده برفتادن ایشان را پیشگویی می‌کند و دانستم که بازماندن آن خاندان تا نیمه‌های قرن پنجم کار شدنی نبود. و آن‌گاه در ضمن جستجو و تحقیق پیشینیان روادیان را که روادبن‌المثنی و پسران او و چناء و محمد و یحیی باشد پیدا کردم که از قرن‌ها پیش در آذربایگان فرمانروایی داشته‌اند.

ازین دلیل‌ها مرا شکی نماند که برخلاف نوشته‌های شرق‌شناسان اروپا وهسودان و

۱. در رساله آذری یا زبان باستان آذربایگان وهسودان را دیلمی نوشته‌ام و اشتباه است.

۲. در همین بخش دیده شود.

مملان نه از بازماندگان سالاریان بلکه از خاندان جداگانه دیگری بوده‌اند. ولی تا دیر هنگامی آگاهی از داستان برافتادن سالاریان و چگونگی پادشاهی یافتن روادیان نداشتیم. چه این می‌دانستم که روادیان نخست خداوند تبریز و آن سامان‌ها بوده نه فرمانروای آذربایگان. تا آن‌گاه که کتاب آسوغیک دارونیچی را که یکی از سودمندترین کتاب‌های ارمنی است به دست آورده از نوشته‌های کوتاه و ناروشن او به دستیاری کاوش و اندیشه شرح این داستان را بدانسان که در بخش نخستین و در این بخش نگاشته شده دانستم و برخی فرمانروایان این خاندان و خاندان سالاریان را نیز از آن‌جا به دست آوردم. چنان‌که ابوالهیجاء نوه سالار و ابوالهیجاء رواد و امیر مملان نوه او که در کتاب‌های تازی و پارسی نامی از اینان نیست.

شگفت است که از شرق‌شناسان اروپا آنان که کتاب آسوغیک را داشته‌اند و نوشته‌های او را خوانده نه تنها به اشتباه خود درباره «سالاری» بودن وهسودان و پسرش مملان پی نبرده‌اند بلکه اشتباه بسیار شگفت دیگری گریبان‌گیرشان شده که از حقیقت پاک دور افتاده‌اند. شرح این مطلب آن‌که آسوغیک نخست نام «ابوالهیجاء دیلمستانی نوه سالار» را برده تاختن او را به ارمنستان و سپس شکست یافتنش را از ابودلف و آوارگی چندین ساله و سرانجام نابودی یافتنش را به دست چاکران خود می‌سراید.^۱ پس از چند فصل نام «ابوالهیجاء پسر رواد» را برده دوباره لشکرکشی او را به ارمنستان و پیروزی یافتنش را بر ابودلف و شبانه درگذشتنش را در چادر خود می‌نگارد.^۲ گذشته از دیگر قرینه‌ها و دلیل‌ها که در دست است از خود همین نوشته‌های آسوغیک به آسانی توان دریافت که این دو ابوالهیجاء یکی نبوده‌اند. زیرا این باورکردنی نیست که پس از خپه شدن به دست چاکران خود بار دیگر زنده شده به لشکرکشی و کشورگیری پردازد و آن‌گاه آن ابوالهیجاء خداوند دوین و آن سامان‌ها بود و این یکی را آسوغیک آشکار می‌نویسد که پادشاه آذربایگان بود.

با این همه شرق‌شناسان دانشمند ما این دو نام را از آن یک تن گرفته و از این‌جا نتیجه به دست آورده‌اند که سالار مرزبان را پسری نیز به نام «رواد» بوده که پدر همین ابوالهیجاء

۱. بخش نخستین دیده شود.

۲. همین بخش دیده شود.

باشد و به همین اندازه اشتباه بسنده نکرده «شدادیان» را که چون «روادی» هم خوانده می‌شوند نیز گفته‌اند که از پشت همین «رواد» خیالی بوده‌اند^۱ با آن‌که ابن مسکویه که هم‌زمان سالار بوده چهارتن پسران سالار که جستان و ناصر و ابراهیم و کیخسرو باشند نام برده آشکار می‌نویسد که پسر دیگری نداشت. و آن‌گاه بنیادگذار شدادیان که محمد پسر ارشد شداد باشد هم‌زمان سالار بوده. با این حال چه‌گونه توان گفت که آن خاندان از پشت سر سالار بوده‌اند؟! گذشته از این‌ها چنان‌که در همین بخش تحقیق شده شدادیان «روادی کردی» بوده و ارتباطی با وهسودان و خاندانش که «روادی ازدی» اند نداشته‌اند. دانشمند فرانسه‌ای ماکلیر که کتاب آسوغیک را به فرانسه ترجمه کرده او نیز این دو ابوالهیجاء را یکی دانسته و در تحقیقی که درباره او و خاندانش در حاشیه کتاب کرده دچار چندین اشتباه شگفت گردیده و خود حیرت‌آور است که دانشمندی را در یک موضوع این همه سهو و لغزش روی دهد. زیرا او ابوالهیجاء را نخست «خداوند خوی و سلماس» خوانده و نژاد او را «کردی» می‌نویسد و «دیلستان» را نیز جایی در نزدیکی ارجیش می‌نگارد. با این همه سپس می‌گوید او نواده سالار بود و مقصود از این سالار محمد پسر مسافر (پدر مرزبان) را می‌داند!^۲

همین نگارش‌های ماکلیر و دیگران درباره سالاریان و وهسودان دلیل است بر این‌که نوشته‌های برخی شرق‌شناسان غرب در ترازوی اعتبار و استواری هم‌سنگ نگارش‌های دولت‌شاه سمرقندی و مؤلف فرهنگ جهانگیری و مؤلف مجمع‌الفصحای باشد. با این همه در انجمن‌های علمی اروپا و آمریکا آخرین خبر و آگاهی درباره وهسودان و خاندانش همین نگارش‌هاست و در کتاب M. Zambaur^۴ که جامع‌ترین و بهترین تألیف است درباره خاندان‌های پادشاهی ایران بدانسان که گفتیم رواد را پسر سالار مرزبان، و ابوالهیجاء را پسر آن رواد، و مملان را پسر ابوالهیجاء و وهسودان را پسر مملان می‌شمارد.

۱. مجله انجمن آسیای همایونی سال ۱۹۰۹ ص ۱۷۴-۱۷۶ دیده شود.

۲. زیرا معلوم است که محمد پسر رواد نبوده و ناچاریم بگوییم شداد پسر او بوده و این شدنی نیست که پسر نواده کس هم‌زمان او باشد.

۳. ترجمه تاریخ آسوغیک، چاپ پاریس، ص ۵۱-۵۳ دیده شود.

4. Manuel de généalogie et de chronologie.

با این شرح ما حق داریم بگوییم تاریخ «روادیان» را یافته‌ایم و کسی پیش از ما ایشان را چنان‌که بوده‌اند نشناخته است. و آن‌گاه ما در این بخش گذشته از روادیان از خاندان‌های دیگر از احمدیلیان و شیبانیان و خداوندان مرنند و خداوندان ارومی و خداوند نریز نیز سخن رانده‌ایم. احمدیلیان را شرق‌شناسان شناخته ولی جز دوسه تن از ایشان را یاد نکرده‌اند. شیبانیان را نیز نگارنده یافته است و کسی پیش از این درباره ایشان تحقیق ننموده است. همچنین خداوندان مرنند و دیگران را بدان شرح که ما نوشته‌ایم کسی ننوشته است.

سید احمد کسروی

مقدمه

مهاجرت‌های تازیکان به ایران

یکی از ملت‌هایی که از زمان‌های باستان به کوچ و مهاجرت و پراکنده شدن در مرز و بوم‌های دیگران معروف بوده است ملت عرب یا تازیکان‌اند. تحقیق و جستجو در تاریخ این مردم می‌نمایاند که از دیرین زمان که آگاهی در دست هست پیوسته دسته‌هایی از ایشان از شبه‌جزیره خود درآمده در سرزمین‌های همسایه و نزدیک - از ایران و عراق و سوریا و آسیای کوچک - پراکنده می‌شده‌اند.

تازیستان یا شبه‌جزیره عرب که یک‌بهر از سه‌بهر آن بیابان‌های ریگ‌زار است و درخور هیچ‌گونه آبادی نیست و در دو‌بهر دیگر به علت کمی آب و نبودن باران‌های مرتب زیستن آدمی بسی سخت و دشوار است و از خشکی و بی‌برکتی زمین بسیاری از مردم آن‌جا با ملخ و سوسمار بلکه گاهی با مار و کژدم زندگی می‌کنند حقاً چنین سرزمینی دلبستگی را نشاید و سزاوار آن است که زادگانش بگذارند و روی به کوچ و مهاجرت بیاورند. به ویژه که پیرامون این بیابان‌های خشک و تهی را سرزمین‌هایی همچون عراق و ایران و سوریا فراگرفته که هرکدام در زیبایی و خرمی شهره جهان و از حیث برکت و فراوانی نعمت از بهترین قطعه‌های روی زمین شمرده می‌شود و تازیکان که بیشتر چادرنشین و بیابان‌نورد بودند به آسانی می‌توانستند خود را به یکی از این سرزمین‌ها که «ریف»^۱ می‌نامیدند رسانیده به فراخی و فراوانی برسند.

۱. ریف در لغت سرزمین سبز و پرآب را گویند. تازیکان عراق و سوریه را بدین نام می‌خواندند.

عراق و سوریا که میانه آن‌ها و تازیستان دریا یا کوهستان یا مانع دیگری نیست از دیرین زمان هجرتگاه تازیکان بوده است. چنان که داستان نبطیان که به تحقیق دانشمندان شرق‌شناس اروپا تیره‌ای از تازیکان بوده‌اند و زندگانی و حکمرانی ایشان در عراق و سوریا از پیش از آغاز تاریخ مسیحی و حکمرانی و فرمانروایی که در حیره بنیادگذارده بودند، و نشیمن ساختن غسانیان در سوریا و حکمرانی‌شان در آن‌جا، و جای‌گزیدن بنو تغلب و بنو بکر در جزیره (دیار بکر) قرن‌ها پیش از اسلام، و شورش‌های بنوایاد در همین نواحی در زمان ساسانیان در تاریخ‌ها معروف و مشروح است.

اما ایران^۱ اگرچه از راه دریا به جنوب شرقی تازیستان که آبادترین قطعه آن‌جاست و پیوسته مردمش بیشتر و انبوه‌تر بوده نزدیک‌تر از عراق و سوریا است ولی تازیکان گویا از نخست مهارت در کشتیرانی و دریانوردی نداشته‌اند و از سواری بر شتر را که «کشتی بیابان» می‌نامیدند و پیمودن بیابان‌های دور و دراز را بهتر و آسان‌تر می‌دانستند. از این‌رو مهاجرت‌شان به ایران بیشتر از راه خشکی و از سمت عراق بوده است و بیش از یک‌بار هجوم و مهاجرت به ایران از راه دریا از ایشان سراغ نداریم.^۲

از این‌جاست که ایران قرن‌ها دیرتر از سوریا و عراق هجرتگاه تازیکان گردیده با این حال تا آن‌جا که یقین است و دلیل در دست هست تاریخ این هجرت - هجرت تازیکان به ایران را باید قرن‌ها پیش از اسلام و از آغاز پادشاهی ساسانیان گرفت. در زمان اشکانیان دروازه‌های ایران بر روی تازیکان باز بوده و چنان‌که نوشتیم در زمان ایشان بود که تنوخیان و لخمیان با آن انبوهی و بی‌شماری رخت مهاجرت به عراق کشیدند و کسی مانع ایشان نشد. شاید دسته‌هایی نیز در همان زمان به درون ایران آمده نشیمن گرفته باشند ولی چون دلیلی در این باره در دست نیست نتوان یقین دانست.

اما در زمان ساسانیان یقین است و دلیل‌ها در دست هست که طایفه‌هایی از تازیکان در گرمسیرهای ایران از خوزستان و بحرین و پارس و کرمان نشیمن داشته‌اند.

۱. مقصود ایران علمی و جغرافیایی است که مرز و بوم آریان‌نژادان بوده نه ایران تاریخی که عراق نیز جزو آن می‌باشد.

۲. مقصود هجومی است که تازیکان در زمان شاپور دوم کردند چنان‌که خواهیم نگاشت.

یکی از این طایفه‌ها «بنوالم» بود که شاید نخستین طایفه تازی که رخت مهاجرت به درون ایران کشیده‌اند. خبر درستی از این طایفه در دست هست اینست که در آغاز اسلام که تازیکان به نام جهاد و نشر اسلام به جهانگیری برخاسته و با ایرانیان جنگ و ستیز آغاز کرده بودند این طایفه در خوزستان در دو شهر «نهر تیری» و «مناذر کبری»^۱ نشیمن داشته و از بومیان آن‌جا به‌شمار می‌رفتند. شاید دین زردشتی نیز داشتند. ولی چون در سال هفدهم هجری تازیکان لشکر بر سر خوزستان آوردند اینان به تعصب نژاد و زبان به سوی آنان گراییده و نهانی همدست شدند و بر ایرانیان بیرق دشمنی برافراشتند. سپس چون تازیکان بر سراسر خوزستان دست یافتند بیشتری از اینان به بصره کوچیده در نهر تیری و مناذر جز اندکی باز نماندند.

طبری عبارتی می‌نویسد به خلاصه این‌که این طایفه از قبیله معروف بنی تمیم بودند و نیای ایشان مرّ بن مالک بن حنظله با گروه پیروان خود ایرانیان را در جنگی که با اردوان داشتند یاری کرد. دیگران از تازیکان که این کار او را نپسندیدند گفتند: «عمی» یعنی «کورشد و راه راست ندید». از آن هنگام او به نام «عمی» و پسرانش به نام «بنوالمعی» شناخته شدند.^۲

از این عبارت طبری و از دیگر قرینه‌ها برمی‌آید که این مرّ بن مالک در زمان اردشیر بابکان نخستین پادشاه ساسانی می‌زیسته و در جنگی که وی با اردوان اشکانی داشته یاری او را نموده و چون درباره مهاجرت او و طایفه‌اش به خوزستان و نشیمن ساختنشان در آن‌جا نه طبری و نه دیگران چیزی نگاشته‌اند ظاهر آنست که از همان زمان اردشیر یا پیش از آن در همان‌جا نشیمن داشته‌اند. از این جاست که ما این طایفه را نخستین تازیکان

۱. نهر تیری در نزدیکی‌های هویزه کنونی و مناذر در شمال یا شمال غربی اهواز و در کنار غربی کارون بوده و چون شهر دیگری نیز در نزدیکی‌های دزفول به همین نام بوده آن را «مناذر صغری» و این را «مناذر کبری» می‌خوانده‌اند. در کتاب شهرهای ایران که به زبان پهلوی است نهر تیری را با همین نام «ناهر تیرک» خوانده می‌گویند در زمان اژیدها (ضحاک) ساختند. زندان ایرانشهر بود و «زندان اشکان» نام داشت. از این‌جا می‌توان پنداشت که از شهرهای کهنه و باستان ایران بوده. ولی توان دانست که برای چه با این نام عربی معروف شده. شاید نام پارسی آن را همین تازیکان بنوالم تغییر داده‌اند. یا این نام را آرامیان بدان‌جا داده‌اند.

۲. جلد چهارم تاریخ طبری، چاپ مصر، ص ۲۰۸.

می‌پنداریم که به ایران درآمده‌اند.^۱

گذشته از بنوالم طایفه‌های دیگری را نیز شاپور دوم در خوزستان و پارس و بحرین و کرمان نشیمن داده بود که به تفصیل خواهیم نگاشت.

جلوگیری ساسانیان از مهاجرت تازیکان

در زمان ساسانیان پادشاهی ایران رابطه بسیار با تازیکان و تازیستان داشت. چه گذشته از آن‌که گروه بسی انبوهی از تازیکان از تنوخیان و لخمیان و بنوالم و دیگران در خاک ایران (از عراق و خوزستان و فارس و کرمان و بحرین) می‌زیستند و رعیت ایران بودند حکمرانی تنوخیان در حیره که یکی از معروف‌ترین حکمرانی‌های تازیکان است و گذشته از حیره و آن نواحی بر بخش عمده‌ای از تازیستان نیز فرمانروایی داشت خود گماشته و زیردست پادشاهی ایران بود. چنان‌که حکمرانی غسانیان در سوریا گماشته و زیردست روم (روم شرقی) بود. و آن‌گاه چون آن هنگام ایران و روم دو دولت نیرومند و دو حریف پرزور بودند که سر رشته کارهای این بخش‌گیتی را در دست داشتند و شبه جزیره تازیستان در سرحد خاک این دو دولت نهاده بود هر دو دخالت در کارهای آن‌جا داشتند. چنان‌که داستان لشکرکشی ابرهه سردار حبشی بر یمن و دست یافتن او بدان‌جا معروفست که چون رومیان پشتیبانی حبشیان را داشتند خسرو انوشیروان سپاه فرستاد ایشان را از آن‌جا بیرون راند و تا آخر پادشاهی ساسانیان یمن و آن نواحی به دست ایرانیان بود.

با این حال شهریاران ساسانی همواره از مهاجرت تازیکان به خاک ایران ممانعت می‌کردند و جز از آنان‌که از پیش مهاجرت نموده بودند یا برخی طایفه‌ها که خود آن شهریاران در برخی گرمسیرها جای می‌دادند جلو دیگران را می‌گرفتند.^۲

در این زمان تازیکان به‌ویژه عشیره‌های بیابان‌نورد چندان با فراوانی و انبوهی روی به مهاجرت آورده و به سرحد‌های ایران نزدیک شده بودند که اگر این جلوگیری نبود در

۱. در کتاب «تازیکان در خوزستان» که هنوز چاپ نشده تحقیق مفصل و بسیار درباره به بنوالم و آغاز درآمدنشان به ایران کرده‌ایم. در این‌جا به اختصار بسنده کردیم.

اندک زمانی سراسر عراق و خوزستان و فارس و آن نواحی را فرامی‌گرفتند و چون بیشتر مردمان بیابان‌گرد و شترچرانان بودند از خرابکاری و زیانکاری باز نمی‌ایستادند و با آن انبوهی بنه‌نشین ساختن ایشان و به کشت و کار واداشت‌نشان کار بس دشواری بود.

راستی این عشیره‌ها و نزدیکی‌شان به سرحداتی ایران در این وقت خطر بزرگی برای ایمنی و آرامش این کشور بود و از این جاست که شهریاران هوشمند ساسانی همواره مراقب جلوگیری ایشان بودند و حکمرانان تازی حیره که فرمان حکمرانی از آن شهریاران می‌گرفتند وظیفه مهمشان نگهداری سرحدات و دور راندن آن عشیره‌ها از خاک ایران بود. چنان‌که حکمرانان غسانی همین وظیفه را در سرحد روم داشتند و از مهاجرت تازیگان به سوریا و آن نواحی ممانعت می‌نمودند.

این داستان معروف است که چون هرمز دوم شهریار ساسانی درگذشت و جانشین او شاپور دوم کودک شیرخوار بود و کارهای کشور از سر و سامان بیفتاد عشیره‌های تازیک فرصت یافته با فراوانی و انبوهی بسیار از راه دریا به جزیره‌های جنوبی ایران و به فارس ریخته خودسرانه جای گزیدند و سال‌ها از هیچ‌گونه زیانکاری و گزند و آزار مردم دریغ نمی‌کردند تا آن هنگام که شاپور به حد رشد رسیده سر رشته کارهای کشور را به دست گرفت و نخست به دفع این تازیگان پرداخته از هر کجا که نشیمن گرفته بودند بیرون راند و انبوهی از ایشان بکشت. همچنان بنو تغلب و بنوبکر را که در نواحی جزیره به گزند و آزار مردم برخاسته بودند گوشمال به سزا داد. و چون کتف‌های تازیگان سوراخ کرده طناب می‌کشید به نام «ذوالاکتاف» معروف گردید.

طبری می‌نویسد شاپور با آن‌که تازیگان را این‌گونه سرکوفت طایفه‌هایی را از ایشان در ایران نگهداشته گروهی از بنو تغلب را در بحرین و دسته‌ای از بنو عبدالقیس و بنو تمیم و بنوبکرین وائل را در کرمان، و بنو حنظله را در «رمیله»^۱ از خاک اهواز نشیمن داد^۲. در جای دیگر می‌گوید: «برخی قبیله‌های تغلب و عبدالقیس و بکرین وائل را در کرمان و

۱. چنان‌که نوشته‌ایم بنوالمع نیز، از بنو حنظله بودند و معلوم نیست مقصود از این بنو حنظله هم ایشان است یا دسته دیگری. ظاهر آنست که مقصود دسته دیگر باشد چه اگر مقصود ایشان بودند طبری بایستی تصریح کند. رمیله نیز معلوم نیست کجا بوده. ابن بلخی در فارسنامه می‌گوید: «بنو حنظله را به بیابان‌ها که میان اهواز و بصره بود تا دریا بنشانند».

۲. طبری، چاپ مصر، جلد دوم، ص ۶۷.

توج^۱ و اهواز بنشانند^۲».

داستان دیگری از این قبیل هجوم‌های بنوایاد به عراق و جزیره و جنگ‌های ایشان با لشکرهای ایران است. این داستان در ادبیات عربی شهرت بسیار دارد. ولی از تاریخ‌ها خبر درستی به دست نمی‌آید و مورخان (از مسعودی و ابن خلدون و دیگران) در این باره سخن‌های پراکنده و پریشان رانده‌اند^۳. آنچه ما تحقیق کرده‌ایم نخست در زمان شاپور دوم (ذوالاکتاف) یا پیش از آن دسته‌هایی از آن قبیله از سرزمین خود کوچیده به میان عراق و جزیره آمده بودند. و چون به تاخت و تاز و چپاول می‌پرداختند شاپور به دفع ایشان برخاست. ابن خلدون می‌نویسد: «نابودشان ساخت»^۴ ولی به گواهی این بیت که به نام شاعری از آن قبیله معروف است:

علی‌رغم سابور بن سابور اصیحت قباب ایاد حوالها الخیل والنعم^۵

یقین است که ایشان هنوز پس از مرگ شاپور دوم در خاک ایران بوده و جنگ‌هایی نیز با لشکرهای پسر او شاپور سوم کرده‌اند و گویا در زمان این شاپور بوده که به نوشته مسعودی عراق را گذارده به خاک جزیره که در دست رومیان بوده رفته‌اند^۶.

۱. توج یا توز شهری در فارس در نزدیکی کازرون بوده. تازیکان این نام را با تشدید و زیر واو (بروزن هوز) می‌خوانند. ولی از روی تحقیقی که ما کرده‌ایم نام درست آن شهر «توژ» یا «توز» با واو مجهول بوده زیرا در آن شهر پارچه‌کنانی نازکی می‌بافته‌اند که «توزی» معروف بوده و همانست که شاعران پارسی در شعرهای خود نام آن را برده‌اند، در آذربایگان هنوز هم پارچه‌های نازک شبکه‌دار را (که در تهران مشمش معروفست) به همین نام «توژ» می‌نامند با واو مجهول. و چون قضیه معروف و مجهول در زبان آذربایگان و برخی ولایت‌های دیگر صحیح و درست بازمانده از این جا یقین است که تلفظ درست نام آن شهر با واو مجهول بوده و تلفظ تازیکان آن را با تشدید و زیر واو از روی تصرفی است که آن مردم به عادت خود در آن نام کرده‌اند. در کتاب شهرهای ایران به زبان پهلوی نام این شهر را «توژک» می‌برد. ابن بلخی در فارس‌نامه می‌نویسد: «توج به قدیم شهرک بزرگ بوده است مقام عرب را شاید که گرمسیر عظیم است و در بیان افتاده است. و اکنون خود خرابست و از آن عرب که قدیم بودند کسی نماند. پس عضدالدوله قومی از عرب شام بیاورد و آن جا بنشانند و اکنون این قدر عرب که مانده‌اند از نژاد ایشان‌اند».

۲. تاریخ طبری، جلد دوم، ص ۷۰.

۳. ابن خلدون گاهی شاپور دوم و گاهی شاپور سوم را می‌نگارد که آن قبیله را نابود ساخت و مسعودی دو قضیه زمان شاپور سوم و زمان خسرو انوشیروان را یکی دانسته لقیط را در زمان شاپور می‌نگارد با آن که در شعرهای لقیط چند جا نام «کسری» برده می‌شود که پیش از خسرو انوشیروان چنین نامی نبوده.

۴. تاریخ ابن خلدون، چاپ مصر، جلد دوم، صفحه‌های ۱۷۴ و ۳۰۰.

۵. به‌رغم شاپور پسر شاپور پیرامون چادرهای ایاد را اسبان و شتران و گوسفندان فراگرفته‌اند.

۶. التنبیه والاشراف، چاپ لیدن، ص ۲۰۵.

بار دیگر در زمان خسرو انوشیروان دسته‌های دیگری از آن قبیله بدان سوی رود فرات آمده در هنگام فرصت از رود گذشته در خاک عراق و جزیره به تاخت و تاز و چپاول می‌پرداختند و مدت‌ها مایه آزار و ناامنی مردم بودند و جنگی با ایرانیان کرده مردم انبوهی بکشتند^۱. خسرو انوشیروان ناگزیر شده چهارهزار سپاه به جنگ و دفع ایشان فرستاد. در این وقت لقیط نام شاعری از بنوایاد در پایتخت ایران بود برای آگاهیدن قبیله خود قصیده بس شیوایی سروده بدینسان فرستاد. سه بیت پایین از آن قصیده است:

یا قوم لاتأمنوا کنتم غیراً علی نساءکم کسری و ما جمعا
الا تخافون قوماً لا ابالکم امسوا الیکم کامثال الدبی سرعا
احرار فارس ابناء الملوک لهم من الجموع جموع تلقط السلعا^۲

ابوالفرج می‌نویسد آن قبیله چندان سرگرم کارهای خود بودند که بدین پیغام و خبر لقیط وقعی نگذاشتند. تا آن هنگام که سپاه ایران به سروقتشان رسیده جنگ آغاز کردند و فراوانی از ایشان کشته بازماندگان را از خاک ایران بیرون راندند^۳.

باری از این داستان‌ها خوب پیداست که تازیکان هنوز قرن‌ها پیش از اسلام روی مهاجرت به ایران آورده بودند و همواره فرصت می‌جستند که خود را بدین سرزمین برسانند اگر جلوگیری شهریاران ساسانی نبود از همان هنگام عشیره‌های فراوانی از ایشان سراسر ایران را فرامی‌گرفتند.

پس از پیدایش اسلام

در همان زمان‌ها که از ناحیه ایران جلوگیری از مهاجرت تازیکان می‌شد در سرحداتی جزیره و سوریا نیز سرحدداران رومی همین جلوگیری را می‌کردند. چه این

۱. این جنگ در تاریخ‌های عربی به نام «دیرالجماجم» معروفست. چه در پهلوی دیری رخ داد و تازیکان از کله‌های کشتگان پشته‌ای در آن‌جا ساخته بودند.

۲. ای مردم من! اگر غیرت دارید بر زنان خود از خسرو و سپاهش ایمن مباشید — وای بر شما مگر نمی‌ترسید از گروهی که همچون ملخ به سوی شما می‌شتابند — آزادگان ایران و زادگان شهریاران چندان انبوهند که کوه را ربودن می‌توانند.

۳. برای تفصیل این داستان در جلد بیستم آغانی ترجمه لقیط دیده شود.

عشیره‌های بیابان‌نشین که به مهاجرت برخاسته بودند مایه آزار مردم بودند و این جاست که هم‌نژادان خودشان نیز که در خاک ایران و روم بودند، از تنوخیان و غسانیان به دشمنی ایشان برمی‌خاستند. در جانب غربی شبه‌جزیره و ناحیه حبشستان هم گذشته از جنگ و دشمنی میانه حبشیان و تازیکان دریا در میانه مانع از مهاجرت بود.

شاید این نخستین بار بود که گرداگرد تازیکستان را پادشاهی‌های نیرومند همچون ایران و روم و حبشه فراگرفته راه مهاجرت را از هر سوی بر روی تازیکان بسته بودند. با آن‌که تازیکستان سرزمینی است که پیوسته باید درهای بیرون شدن از آن‌جا بر روی مردم باز باشد و پرروشن است که این جلوگیری از مهاجرت بر تازیکان به‌ویژه بر عشیره‌های بیابان‌نشین ایشان بس تلخ و دشوار بود.

قرن‌ها بدین‌سان گذشت و تازیکان روز به روز بر انبوهی شمار و سختی کارشان می‌افزود و سرانجام ناگزیر بودند که جنبش کرده راه مهاجرتی از یک‌سوی بر روی خود باز کنند. در این هنگام پیغمبر اسلام (ص) در مدینه لوای دعوت برافراشت و یکی از وعده‌ها که او به قوم و مردم خود می‌داد این بود که اگر دین او را بپذیرند عراق و ایران و سوریا از آن ایشان خواهد بود.^۱ می‌توان گفت که بیشتر در نتیجه آن محصورى چند صدساله و به‌خاطر وعده‌ها بود که تازیکان بدان‌سان به یک‌بار شوریده به جهانگیری و کشورگشایی برخاستند.

چنان‌که خود پیغمبر (ص) بارها می‌گفت^۲ کسی آن نیکی به مردم و طایفه خود نکرده که او به تازیکان کرد. خود چه نیکی بالاتر از این‌که این مردم پس از آن‌که قرن‌ها در سرزمین آن چنانی خود محصور بودند و بیشتر با ملخ و سوسمار می‌زیستند به یک جنبش در اندک زمانی نزدیک به یک نیمه جهان آن روزی را از آن خود کردند و خداوند

۱. این داستان معروف است که در جنگ معروف خندق در هنگام کندن خندق دور مدینه سنگ بزرگ و بس سختی پیدا شد که دیگران کندن و شکستن آن نتوانستند. خود پیغمبر (ص) کلنگ به دست گرفته در هر کلنگی که بدان سنگ زد برقی جهیده فرمود در برق نخستین کوشک‌های حیره و مدائن را، در برق دومین کوشک‌های روم و در برق سومین کوشک‌های صنعا (یمن) را دیدم و جبرائیل به من گفت که همه این کوشک‌ها از آن پیروان تو خواهد بود.

۲. «انی واللّه ما علم شابا من العرب جاء قومه بافضل مما جئتکم به» تاریخ طبری، جلد ۲، ص ۲۱۷.

بهترین و دلکش‌ترین سرزمین‌های روی گیتی شدند. بیابان‌نشینانی که در سراسر افق خود تا هرکجا که چشمشان کار می‌کرد جز ریگ‌های سیاه و زمین‌های شوره‌زار نمی‌دیدند و «بهشت» به عقیده ایشان آن باغی بود که جوی‌های آب از کف آن روان باشد اکنون از سرحد ترکستان گرفته تا دامنه کوه‌های پیرینه زیباترین و خرم‌ترین زمین‌ها را از آن خویش کرده بودند و در هرکجا که می‌خواستند بار و بنه بگشاده نشیمن می‌گرفتند و هرگونه حکم و فرمانشان بر بومیان روان بود. چنین نعمت و آسایش را اگر پیش از آن در خواب می‌دیدند هرگز باور نمی‌کردند.

باری جنگ‌ها و کشورگشایی‌های تازیکان در آغاز پیدایش اسلام اگر هم به دستاویز نشر ترویج آن دین بود در دیده تاریخ‌نگار جز جنبش و شورش برای بازکردن راه مهاجرت نباید شمرده بشود. چنان‌که هر سرزمینی که مجاهدان و غازیان می‌گشادند بی‌درنگ هجرت‌گاه عشیره‌ها و قبیله‌ها می‌گردید که با کوچ و بنه خود از تازیکستان روی بدان‌جا می‌آوردند.

تاریخ ابن‌خلدون در این‌باره خبرهای سودمندی دارد. چه درباره بسیاری از عشیره‌های تازی آغاز اسلام این عبارت را می‌نگارد: «در کشورگشایی‌های اسلام پراکنده شدند.» در برخی می‌نگارد: «در آغاز اسلام پراکنده شدند و کسی از ایشان در تازیکستان نماند»^۱.

این دوره مهاجرت که اسلام به روی تازیکان باز کرد در تاریخ آن مردم مانند نداشت. این‌که اکنون در سراسر عراق و سوریا و مصر و برخی بخش‌های دیگر آفریقا به عربی سخن گفته می‌شود، و همچنین اندلس و سیسیلیا و دیگر سرزمین‌ها که قرن‌ها زبان‌شان عربی بوده بهترین دلیل است که تازیکان با همه‌گونه فراوانی و انبوهی بدین سرزمین‌ها ریخته بودند. چه برای نشر زبانی در مرز و بوم بیگانه‌ای جز کوچانیدن انبوهی از مردم آن زبان بدان‌جا و آمیزششان با بومیان راهی نیست.

اما در ایران کسی تاکنون این تحقیق را نکرده که تازیکان که در آغاز اسلام این

۱. «و تفرقوا علی بلاد الاسلام فی الفتوحات و لهم یبقی لهم فی تلک البلاد ذکر». (جلد دوم تاریخ ابن‌خلدون دیده شود).

سرزمین بگشادند و قرن‌ها به دست ایشان بود تا چه اندازه بدین‌جا کوچیده و بیشتر در کجاها نشیمن داشتند و انجام کارشان چه بود. ما نیز در این‌جا فرصتی را که برای تحقیق در بایست است نداریم. آن‌چه یقین است در قرن‌های نخستین تاریخ هجری کمتر شهری از ایران بود که یک بخش عمده مردم آن از تازیکان نبودند.

چنان‌که یعقوبی از مؤلفان قرن سوم هجری در کتاب البلدان که از یکایک شهرهای ایران نام می‌برد در این‌باره خبرهای بس سودمندی دارد. چه درباره سیروان^۱ و صمیره و حلوان^۲ و دینور و قزوین و نهاوند و نیشابور و بخارا که از شهرهای بزرگ و مهم ایران بوده‌اند این عبارت را می‌نگارد: «مردمش درآمیخته از تازیک و پارسی‌اند»^۳.

درباره کرمانشاه می‌نویسد: «بیشتر مردمش پارسی‌اند». آذربایگان را می‌نویسد مردمش پارسیان آذری و جاودانیان^۴ بودند و چون به دست مسلمانان گشاده شد تازیکان بدان‌جا فرود آمدند. کرج^۵ را که نشیمن ابودلف عجلی معروف و خاندان و پیروانش بود می‌نویسد: «مردمش پارسی‌اند مگر آنان که از خاندان عیسی بن ادریس عجلی باشند یا از دیگر تازیکان که بدیشان پیوسته‌اند». درباره قم می‌نویسد: «بیشتر مردمش از مذحج و از اشعریانند»^۶. سپاهان را می‌نگارد: «بیشتر مردمش از بزرگان دهقانانند و گروهی نیز از ثقیف و بنی تمیم و بنی ضیه و خزاعه و بنی حنیفه و بنی عبدالقیس و دیگران بدان‌جا رفته‌اند». درباره روستاهای گرمسیر و سردسیر کاشان می‌نگارد: «گروهی از تازیکان یمن از قبیله حمدان جای گزیده‌اند». یکی از روستاهای سپاهان را «تمیری» نامیده می‌گوید: «گروهی از تازیکان بنی قیس از بنی هلال و دیگران نشیمن دارند». ری را می‌نویسد: «تازیکش اندک است». طوس را می‌نگارد: «گروهی از تازیکان از قبیله طی و دیگران هستند ولی بیشتر مردمش پارسی‌اند». مرو را می‌نویسد: «گروهی از تازیکان از

۱. سیروان و صمیره دو شهر در پشت‌کوه و پیش‌کوه لرستان بوده‌اند.

۲. حلوان شهری در چند فرسنگی قصر شیرین بوده.

۳. «و اهلها اخلاط من العرب و العجم».

۴. مقصود پیروان بابک خرمی و استاد او جاویدان پسر سهل است.

۵. شهرکی در میانه همدان و بروگرد بوده. در معجم البلدان می‌گوید نام پارسی آن «کره» است.

۶. مذحج و اشعر هرکدام قبیله‌ای از یمن بوده‌اند.

بنو تمیم و دیگران در آن جا هستند.» درباره هرات می‌نگارد: «گروهی از تازیکان نشیمن دارند.» پوشنگ را می‌نگارد: «تازیکش اندکست.» درباره همگی خراسان می‌نویسد: «در همه شهرهای خراسان گروهی از تازیکان از مضروریعه و دیگر تیره‌های یمن هستند مگر در اسروشنه که مردمش تازیکان را راه نمی‌دادند تا آن‌گاه که مردی از بنی‌شیبان بدان جا رفته نشیمن ساخته و زنی از ایشان بگرفت.»

انبوهی تازیکان در آذربایگان

از نوشته‌های دیگر مورخان و جغرافی‌نگاران آن دوره نیز با دقت و جستجو توان دریافت که تازیکان چون ایران بگشادند نه تنها دین نوین خود را نشر دادند بلکه خودشان نیز در هر گوشه و نقطه با فراوانی و انبوهی نشیمن ساختند. به‌ویژه در برخی جاها که بیشتر و انبوه‌تر از دیگر نقطه‌ها بودند.^۱

از جمله در آذربایگان با آن‌که نقطه دوردستی است از روی کاوش و تحقیق که ما نموده‌ایم تازیکان بسیارتر و فراوان‌تر از دیگر جاها بوده‌اند. علت هم دو چیز بوده: یکی آن‌که مردم این سرزمین به آسانی زبون دشمن نگشته و پس از خونریزی‌های بسیار بود که یوغ بندگی تازیکان به گردن گرفتند. اگرچه در سال ۲۲ هجری که حذیفه بن الیمان بدین جا تاخت سپاه آذربایگان چون تازه از جنگ و اجروود^۲ برگشته و از شکستی که در آن جنگ از تازیکان یافته بودند بیم و ترس برایشان چیره گشته بود بیش از چند روز جنگ و ایستادگی نتوانسته و ناچار از حذیفه زینهار خواسته پیمان آشتی و فرمانبرداری بستند. ولی آتش کینه این دشمنان بیگانه را همواره در دل داشتند و در هر هنگام که فرصت می‌دیدند به شورش و کینه‌جویی برمی‌خاستند و از این جاست که مسلمانان، آذربایگان را از سرزمین‌های با زور گرفته شده^۳ می‌شمردند.

و آن‌گاه در کوهستان‌های پیرامون آذربایگان مردمان جنگی و دلیر همچون گیلان و

۱. یکی از جاها خوزستان بوده چنان‌که در کتاب تازیکان در خوزستان در این باب شرح مفصل نگاشته‌ایم.

۲. برای تفصیل این جنگ بخش نخستین همین کتاب دیده شود.

۳. (الاراضی المفتوحة عنوة). این‌گونه زمین‌ها در فقه حکم خاصی دارد.

تالشان و موغان نشیمن داشتند که گردن به فرمان‌روایی تازیکان نگذارده استقلال و آزادی خود را از دست نهشته بودند. از این‌رو تازیکان ناگزیر بودند که پیوسته دسته‌های انبوهی از مجاهدان و غازیان در آذربایگان پاسبان بگذارند. طبری می‌نویسد همواره شش هزار تن جنگجو از کوفه بدان‌جا فرستاده شده هر چهار سال یک‌بار عوض می‌شدند.^۱

علت دیگر خرمی و سرسبزی آذربایگان بود که یکی از بهترین و دلکش‌ترین قطعه‌های ایران و سرزمینی است که یک سوی آن سردسیر و ییلاق و سوی دیگرش گرمسیر و قشلاق است. چمن‌های بس خرم و چراگاه‌های فراوان، هم‌کوه‌های بلند و هم‌دشت‌های بسیار پهناور دارد، که از هر حیث برای زندگی ایل و عشیره بهترین نقطه و جای می‌باشد. از این‌جاست که چون گشاده شده اندک زمانی نگذشت که عشیره‌ها و قبیله‌های تازیک از هر سوی - از کوفه و بصره و جزیره و سوریه و یمن - روی بدان‌جا آوردند.

از گفته یعقوبی آوردیم که آذربایگان چون گشاده شد تازیکان بدان‌جا فرود آمدند.^۲ او همچون عبارتی را جز درباره آذربایگان ندارد. بلاذری نیز از گفته واقد نام اردبیلی می‌نگارد که چون آذربایگان گشاده شد عشیره‌های عرب از کوفه و بصره و شام روی بدان‌جا آوردند و هر گروهی تا آن‌جا که توانستند دست انداختند و برخی زمین‌ها را از بومیان خریداری کردند. روستاییان دیه‌های خود را برای پاسبانی بدیشان سپرده خویشان برزگری ایشان پذیرفتند.^۳ در جای دیگر اشعث بن قیس را که در زمان خلیفه عثمان والی آذربایگان بود می‌نگارد: «مردمی از عرب از اهل عطا و دیوان^۴ در آن‌جا بنشانده فرموده مردم را به اسلام خوانند.» باز در جای دیگر اشعث را که بار دیگر در زمان خلافت امام علی بن ابیطالب والی آذربایگان بود می‌نگارد: «در اردبیل گروهی را از اهل عطا و دیوان فرود آورد.^۵»

۱. تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۴۵.

۲. «ثم نزلتها العرب لما افتتحت». البلدان یعقوبی، چاپ لیدن، ص ۲۷۲.

۳. «اخرنی واقد ان العرب لما نزلت آذربيجان نزع الیها عشائرها من المصرین والشام و غلب کل قوم علی ما امکنهم و اتباع بعضهم من المعجم الارضین و الجث الیهم القرى للخفارة قصار اهلها مزارعین لهم».

۴. مقصود از اهل عطا و دیوان کسانی‌اند که از بیت‌المال حق سالانه می‌گرفتند.

۵. فتوح البلدان، چاپ مصر، صفحه‌های ۳۳۶ و ۳۳۷.

از یک نوشته ابوالفرج در آغانی برمی آید که تازیگان در آذربایگان در قرن‌های نخستین و دومین اسلام بس انبوه‌تر از آن بودند که از این نوشته‌ها پیداست. چه او در سرود داستان زد و خوردهای پیایی بنی تغلب یا بنی قیس که در زمان خلافت عبدالملک بن مروان در نواحی جزیره رخ می‌داد می‌نویسد: «تغلب پیش مهاجران خود که در آذربایگان بودند فرستاد و شعیب بن ملیل با دوهزار سوار بیامد^۱». از این عبارت پیداست که تنها از یک عشیره بنو تغلب دوهزار خانوار بیشتر در آذربایگان نشیمن داشته‌اند. عشیره‌های دیگر را نیز بدیشان قیاس می‌توان نمود.

یعقوبی در کتاب تاریخ خود نیز عبارت‌هایی دارد و از گفته‌های او برمی آید که گذشته از عشیره‌هایی که در آغاز کشورگشایی تازیگان به آذربایگان آمده بودند در اواخر قرن دوم هجری مهاجرت‌های تازه رخ داده و عشیره‌های فراوان دیگر بدان‌جا درآمدند. چه او می‌نگارد: «ابوجعفر خلیفه عباسی «یزید بن حاتم سلمی» را والی آذربایگان ساخت و او یمانیان «قبیله یمنی» را از بصره بدان‌جا آورد و نخستین کسی بود که ایشان را آورد. رواد بن مثنی ازدی را به تبریز تا نواحی «بذ» فرود آورد و مر بن علی طائی را به نریز^۲ و (...) حمدانی را به میانه فرود آورد و قبیله‌های یمن را در هرکجا پراکنده ساخت که از نزاریان^۳ کسی جز از صفوبن لیث عتبی و پسر عموی او بعیث پسر حلبس در آذربایگان نبود^۴».

بلاذری این موضوع را مشروح‌تر از یعقوبی آورده مرند را می‌نویسد: «دیه کوچکی بود که حلبس پدر بعیث فرود آمده سپس استوارش ساخت و محمد پسر او کوشک‌هایی در آن‌جا بنیاد گذاشت.» ارومی را می‌گوید «صدقه بن علی با مردم آن‌جا جنگ کرده چیرگی یافت و او و برادرش کوشک‌هایی در آن‌جا بنیاد گذاردند.» تبریز را می‌نگارد: «رواد ازدی فرود آمد سپس و جناء پسر او در آن‌جا بود و او و برادرش در آن شهرها بنیادها گذاردند. او با بارویی استوارش ساخت و مردم با او بدان‌جا فرود آمدند.» میانه و

۱. آغانی، چاپ مصر، جلد یازدهم، صفحه ۵۹.

۲. نریز جایی در نزدیکی‌های اردبیل بوده.

۳. مقصود قبیله‌های نجد و حجاز است.

۴. تاریخ یعقوبی، چاپ بریل، جلد دوم، صفحه ۴۴۶.

خلبائا^۱ را می‌نویسد: «نشیمن حمدانیان^۲ است و عبداللّه بن جعفر حمدانی محله خود را در آن‌جا شهری ساخته است.» کوره برزه^۳ را می‌نویسد: «از آن اودیان است و کرسی‌اش از آن یکی از ایشان است که مردم را بدان‌جا گرد آورده دزی بنیاد گذارده.» نریز را می‌گوید: «دیهی بود و کوشک کهنه و درهم شکسته‌ای داشت مر بن عمرو^۴ موصلی طائی فرود آمده بنیادها در آن‌جا گذارد و پسرانش را در آن‌جا نشیمن داد. سپس اینان کوشک‌هایی در آن دیه بنیاد گذارده شهرش ساختند و بازار جابروان^۵ را بنیان نهاده بزرگش ساختند و سلطان^۶ این بازار را بدیشان داد که بی‌آن‌که والی آذربایگان دخالتی بنماید در دست دارند.» سراب را می‌نگارد: «گروهی از کنده نشیمن دارند»^۷.

استخری و ابن‌حوقل در اواسط قرن چهارم هجری عربی و پارسی هردو را زبان آذربایگان می‌نویسند. ابن‌حوقل می‌گوید: «آنان که به فارسی سخن می‌گویند به عربی نمی‌فهمند و بازرگانان و زمین‌داران آن را نیکو می‌دانند»^۸. این نوشته‌ها نیز دلیل است که تازیکان در این نواحی چندان فراوان و انبوه بوده‌اند که عربی یکی از زبان‌های بومی بشمار می‌رفته است.

باری چنان‌که از گفته یعقوبی و بلاذری آوردیم یکی از خاندان‌های تازی در آذربایگان روادزدی و پسران او بوده که نخست خداوند تبریز و آن نواحی بودند و سپس در اواخر قرن چهارم هجری پادشاهی همگی آذربایگان از آن خود ساختند. موضوع این کتاب سرگذشت و تاریخ این خاندان است.

۱. معلوم نیست در کجا بوده. در کتاب ابن‌فقیه که این عبارت‌های بلاذری را آورده «جیلایا» می‌نویسد.

۲. مقصود قبیله حمدان است نه شهر چه نام اصل و صحیح آن با ذال نقطه‌دار است.

۳. چنان‌که از نوشته خود بلاذری در جای دیگر برمی‌آید نام کوره یا محالی بوده که اکنون به نام افشار صاین قلعه معروف است. شهری نیز به همین نام در آن کوره بوده است.

۴. چنان‌که گذشت در نوشته یعقوبی پدر او «علی» نامیده شده و گویا آن درست باشد چه نام پسر مر را می‌دانیم که علی بوده.

۵. جابروان یکی از شهرهای کوچک آذربایگان بوده. یاقوت می‌نویسد در نزدیکی تبریز بوده ولی از همین نوشته بلاذری برمی‌آید که در کوره نریز و در نزدیکی‌های اردبیل بوده است.

۶. مقصود درباره خلافت است. ۷. فتوح البلدان بلاذری، چاپ مصر، ص ۳۳۸ و ۳۳۹.

۸. کتاب استخری، چاپ لیدن، ص ۱۹۱، و کتاب ابن‌حوقل، چاپ لیدن، ص ۲۵۰.

گفتار نخستین: پیشینیان خاندان

روادیان تازی و روادیان کردی

باید دانست که در قرن‌های چهارم و پنجم هجری که بخش بیشتر گفتگوی ما در این کتاب از آن زمان‌هاست در آذربایگان و این نواحی دو خاندان مهم به نام «روادی» معروف بودند: یکی خاندان رواد ازدی که موضوع این کتاب است و چنان‌که گفته‌ایم نژاد تازی داشتند. دیگر خاندان محمدبن شداد که حکمرانان اران و شدادیان معروف بودند و چون نژاد کردی داشتند و از تیره معروف «روادی»^۱ بودند «روادیان» نیز خوانده می‌شدند. شباهت ظاهری این دو نام که به یکسان نوشته می‌شوند مایه اشتباه برخی مؤلفان شده که ما خواهیم نگاشت. اما در گفتن و خواندن گویا تفاوتی میان دو نام بوده است. چه ابن خلکان «روادی» نام طایفه کرد را با زبر را و واو می‌نویسد و معلوم است که واو بی‌تشدید است^۲ ولی «رواد» نام آن مرد تازیک که نیای روادیان موضوع کتاب ماست گویا با تشدید واو بوده. چه فیروزآبادی در قاموس این کلمه را که نام کس دیگری نیز بوده بر وزن «شداد» ضبط می‌کند. و آنگاه قاعده زبان عربی دلالت دارد که این کلمه بر وزن «فعال» با تشدید عین باشد چنان‌که بسیاری از نام‌های معروف تازی به همین وزن است همچنین در بیت پایین قطران:

۱. ایل بزرگی از کردان در اشنویه و آن نواحی می‌نشستند و «همدانی» خوانده می‌شدند. این «روادیان» تیره‌ای از ایشان بودند و در ارمنستان نشیمن گرفته بودند. ابن اثیر می‌نویسد این تیره بهترین کردان بودند، صلاح‌الدین ایوبی معروف نیز از این طایفه بوده است.

۲. جلد دوم ابن خلکان، ترجمه صلاح‌الدین ایوبی دیده شود.

یکی به گوهر شداد و زو به گوهر بیش یکی ز تخمه رواد و زو به ملک افزون^۱
 وزن شعر خواستار آنست که کلمه «رواد» با تشدید واو باشد^۲.
 به هر حال در این کتاب در همه جا مقصود ما از «روادیان» این خاندان تازی است و در
 هر کجا که مقصود آن تیره کردی یا خاندان شدادی باشد آشکار خواهیم نگاشت.

۱- رواد پسر مثنی ازدی

پدر کلان و نیای نخستین خاندان است. ازد یکی از قبیله‌های معروف یمن بود و در
 آذربایگان گروهی از آن قبیله نشیمن داشتند. اما درباره رواد جز دو خبر کوتاه که یکی را
 یعقوبی و دیگری را بلاذری نگاشته و ما ترجمه هردو را آورده‌ایم در دست نیست.
 چنان که دیدیم یعقوبی پدر رواد را «مثنی»^۳ می‌نامد و به نوشته او در زمان خلافت
 ابوجعفر منصور عباسی بود که یزید بن حاتم والی آذربایگان او را با دیگر یمنیان از بصره
 به آذربایگان آورد و تبریز و نواحی آن را تا شهر بزد و سپرد^۴. این شهر بزد که سپس به
 جهت خروج بابک خرمی در آن جا معروف گردید در کنار رود ارس از این سوی نهاده
 بوده و اکنون جایگاه درست آن پیدا نیست. از روی تحقیقی که ما کرده‌ایم در خاک
 «قرجه‌داغ» کنونی در شمال و بالا سر شهر اهر یا اندکی مایل به شرق نهاده بوده است. از
 این رو باید گفت که خاک قرجه‌داغ نیز به دست رواد بوده. چنان که اهر و ورزقان را در
 دست جانشینان او خواهیم دید.
 رواد را تا آن جا که ما دانسته‌ایم سه پسر بود: وجناء، محمد، یحیی که داستان هر سه را
 خواهیم نگاشت^۵.

۱. از قصیده‌ایست که قطران در ستایش امیر ابوالحسن شدادی و امیر ابومنصور و هسودان روادی سروده. در
 نسخه‌ها به جای کلمه رواد «دارا» است ولی بی‌شک غلط و از دستبرد رونویسان است و درست آن رواد است.
 ۲. در کتاب ارمنی این نام «روود» نوشته شده است ولی یقین است که تعریف کرده‌اند.
 ۳. در برخی نسخه‌ها «مبنی» است ولی گویا مثنی درست‌تر باشد.
 ۴. «وانزل الرواد بن المثنی الازدی تبریز الی البذ»، جلد دوم تاریخ بیهقی، چاپ بریل، صفحه ۴۴۶.
 ۵. در کتاب فهرست ابن‌الندیم (صفحه ۳۴۳) در سرگذشت بابک خرمی و آغاز زندگی او می‌نویسد: «زمانی هم
 در روستای سراب با شبل بن منقی ازدی بود» می‌توان گفت که به جای «منقی» در این عبارت «مثنی» درست است
 و این شبل برادر رواد بوده.

۲- وجناء پسر رواد

از او نیز خبر اندکی در دست است. طبری درباره بعیث پسر حلبس خداوند مرند می‌نویسد یکی از سالوکان^۱ این وجناء بود. از این جا پیداست که این وجناء با سرکشی و خودسری می‌زیسته است چنان‌که بیشتر سران آذربایگان در این زمان‌ها همین حال را داشتند. هم طبری درباره محمد پسر بعیث مذکور می‌نگارد او دز شاهی را که در میان دریاچه ارومی است از وجناء گرفته بود^۲. از گفته بلاذری نیز آوردیم که وجناء و برادرانش در تبریز بنیادهایی نهادند و او آن شهر را با بارو استوار ساخت تا مردم بدان جا فرود آمدند^۳. همو در جای دیگر درباره مراغه می‌نویسد:

چون وجناء از دی و صدقه‌بن علی مولی ازد بشوریدند و سر به یاغیگری آوردند و خزیمه‌بن خازم بن خزیمه در زمان خلافت رشید والیگری ارمنستان و آذربایگان یافت باروی آن جا را بنیاد نهاده استوارش ساخت و آن را شهری کرد و سپاه انبوهی در آن جا فرود آورد...

از این عبارت پیداست که وجناء در زمان خلافت هارون الرشید به همدستی صدقه‌بن علی خداوند ارومی که شاید از زبردستان او بود سر به شورش و یاغیگری برآورده بودند و قضیه بس مهم بود که والی آذربایگان مراغه را در برابر ایشان استوار ساخته و سپاه انبوهی در آن جا فرود آورده است. شگفت است که طبری و دیگران هرگز نامی از این حادثه نمی‌برند و نتیجه این شورش و پایان کار وجناء پاک تاریک و نامعلوم است.

۱. سالوک کلمه فارسی و به معنی راهزن و قولدور است. تازیکان عربی‌اش ساخته «صلوک» می‌گویند.
 ۲. جلد دهم تاریخ طبری، صفحه ۳۰۸ - عبارت طبری در این جا یک غلط صریحی دارد زیرامی نویسد: «وذلك ان محمد بن البعيث كان في قلعة له حصينة تسمى شاهی كان ابن البعيث اخذها من الوجناء ابن الرواد عرضها نحو من فرسخين وهي من كورة آذربيجان وله حصن آخر في بلاد آذربيجان يسمي تبريز وشاهی امنهما»: کلمه تبریز در این عبارت غلط است چه گذشته از آن‌که تبریز شهر بود نه دز خداوند آن وجناء بود نه محمد پسر بعیث. خود طبری در جای دیگر (جلد یازدهم، ص ۳۲) به جای تبریز «یکدر» می‌نویسد، شاید این یکی درست باشد.
 ۳. «و اما تبریز فنزلها الرواد الازدی ثم الوجناء بن الرواد و بنی بها و اخوته بناء و حصنها بسور فنزلها الناس معه» در این عبارت سیاق خواستار آنست که فاعل فعل «بنی» وجناء باشد ولی معنی و مطلب خواستار است که فاعل رواد باشد. به هر حال ما ظاهر عبارت را گرفته‌ایم.

۳- محمد پسر رواد

پس از وجناء حکمرانی داشته و از او بیش از پدر و برادرش آگاهی داریم. ابن‌الندیم در کتاب الفهرست در شرح آغاز جوانی بابک خرمی می‌نگارد:

مدت دو سال در تبریز نزد محمد بن رواد ازدی کار می‌کرد و از آن جا هجده ساله به نزد مادرش بازگشت.^۱

و چون خروج بابک را در سال ۲۰۱ نوشته‌اند از این جا پیداست که آغاز حکمرانی محمد سال‌ها پیش از آن تاریخ بوده است.

یعقوبی در حوادث سال ۱۹۸ که ابن‌السرایا در کوفه خروج کرده و در هرسوی سرکشان و گردن‌کشان بر خلیفه مأمون شوریده بودند می‌نویسد:

به آذربایگان هم محمد پسر رواد ازدی و یزید بن بلال یمنی و محمد بن حمید همدانی و عثمان ابن افکل و علی بن مرطائی چیره شده بودند.^۲

همو می‌نگارد: مأمون (در سال ۲۰۵) عیسی بن محمد بن ابی‌خالد را به والیگری ارمنستان و آذربایگان فرستاد. او چون بدانجا رسید محمد بن رواد بن مثنی و همگی سران آن سرزمین پیش او آمدند.^۳

طبری نیز در داستان یاغیگری محمد بن بعث و شرح دزهای او نام محمد پسر رواد را برده می‌گوید روستای دهخوارقان «داخرقان» نیز او را بود.^۴

۱. الفهرست، چاپ اروپا، ص ۳۴۳.

۲. تاریخ یعقوبی، چاپ بریل، جلد دوم، ص ۵۴۰ — محمد در تبریز و علی بن مر در نریز بوده‌اند. همدانی نیز گویا در میانه بوده. عثمان هم گویا اودی و در برزه بوده (کتاب بلاذری چاپ مصر، ص ۳۱۸ دیده شود) اما یزید بن بلال معلوم نیست در کجا بوده. ۳. ص ۵۶۴.

۴. تاریخ طبری، چاپ مصر، جلد یازدهم، ص ۳۲ — حادثه یاغیگری پسر بعث در سال ۲۳۴ بوده و طبری این شرح را درباره پسر رواد در حوادث آن سال می‌نگارد ولی یقین نیست که محمد پسر رواد تا آن سال زنده بوده. زیرا چنان‌که خواهیم نگاشت گویا در آن هنگام برادر او یحیی حکمرانی داشته است.

همو در سال ۲۱۲ می‌نویسد مأمون محمد بن حمید طوسی را از راه موصل برای پیکار بابک فرستاد و او علی بن مر و دیگر همگنان او را که به آذربایگان چیره گشته بودند دستگیر ساخته پیش مأمون فرستاد. چنان‌که از گفته یعقوبی آوردیم یکی از همگنان علی بن مر، محمد پسر رواد بود و از این جا می‌توان گفت که محمد بن حمید او را دستگیر ساخته و به بغداد فرستاده است. ولی او و علی بن مر بار دیگر به آذربایگان آمده و سال‌ها پس از آن هر کدام در جای خود حکمرانی داشته‌اند. چه ابن خردادبه که کتاب خود را در سال ۲۳۰ تا ۲۳۴ تألیف نموده در شمردن شهرهای آذربایگان باز تبریز را از آن محمد بن پسر رواد، و مرند را از آن محمد پسر بعیث و موغان را از آن شکله‌نامی، و جابروان و نریز را از آن علی بن مر می‌نگارد.^۱

۴- یحیی پسر رواد

از او بیش از این خبری نیست که یعقوبی در داستان یاغیگری پسر بعیث و دستگیری او به دست حمدویه بن علی در سال ۲۳۵ که به بغدادش برد می‌نگارد: «یحیی پسر رواد را نیز بیاورد.^۲» از این جا می‌توان پنداشت که او پس از برادرش محمد حکمرانی و بزرگی داشته و گرنه چرا بایستی حمدویه دستگیرش ساخته به بغداد ببرد.

در این جا سخن ما از پیشینیان روادیان به پایان می‌رسد و از این پس تا یک قرن بیشتر، از آن خاندان آگاهی نیست تا آن هنگام که در نیمه‌های قرن چهارم هجری ابوالهیجاء روادی به نام خداوند اهر و ورزقان شناخته می‌شود و سپس پادشاهی سراسر آذربایگان می‌یابد. چنان‌که در گفتار دوم خواهیم نگاشت. در این جا برخی سران و سرکشان تازی آذربایگان را که با رواد و پسرانش هم‌روزگار بودند و نام‌هاشان در تاریخ‌ها دیده می‌شود می‌نگاریم.

۱. المسالک والممالک، ابن خردادبه، چاپ لیدن، ص ۱۱۹.

۲. تاریخ یعقوبی، چاپ بریل، جلد دوم، ص ۵۹۴.

خداوندان مرند

از این خاندان سه تن بیشتر شناخته نیست. حلبس پدر خاندان را نگاشتیم که از قبیله عتبی و از کسانی بود که در زمان خلافت ابو جعفر منصور به آذربایگان آمدند و او مرند را که به نوشته بلاذری آن هنگام دیه کوچکی بود برای نشیمن خود برگزید. پس از مرگ او پسرش بعیث جانشینی یافته چنان که از گفته طبری آوردیم از سالوکان و جناء پسر رواد بود. به نوشته بلاذری او بارو گرد مرند کشیده استوارش ساخت.

پس از مرگ بعیث هم پسرش محمد جانشینی یافته به آبادی مرند بسیار کوشید و در آن جا کوشک‌هایی بنیاد نهاد.

این محمد مرد با فرهنگ و دلیر و شاعر بود. به نوشته طبری شعرها نیز به زبان پارسی یا آذری داشته و میان آذربایگان معروف بوده^۱ که اگر تا امروز می‌ماند از کهنه‌ترین شعرهای پارسی به‌شمار بود و ارزش شایانی در بازار ادبیات داشت. مرند در زمان او شهر بزرگ و زیبایی گردیده بود. طبری می‌نویسد گرداگرد آن دو فرسنگ بود و گذشته از باغ‌های فراوان درون شهر بیرون آن را نیز از هر سوی باغ‌ها فراگرفته بودند و جز راه دروازه‌ها باز نبود.

محمد دو دز نیز داشت یکی دز شاهی که میان دریاچه ارومی بر روی جزیره کوچکی نهاده^۲ و همواره از استوارترین دزهای آذربایگان به‌شمار بوده. دیگری در بیرون دریاچه که طبری نام آن را «یکدر» می‌نویسد و جای درست آن پیدا نیست. دز شاهی را طبری می‌نویسد محمد و جناء گرفته بود. از این جا پیداست که محمد همچون پدر خود بعیث زیردستی و جناء را نداشته بلکه بر وی چیره بوده است.

در سال ۲۰۱ چون کار بابک خرمی در بد بالا گرفت و روز به روز بر زور و نیروی او

۱. از گفته کسی که نام او از نسخه‌ها افتاده می‌آورد: «در مراغه گروهی از پیرمردان آن جا شعرهایی از پسر بعیث به پارسی برای من خوانده گفتگوی فرهنگ و دلیری او را می‌کردند او را خبرها و داستان‌هاست».

۲. آن جزیره اکنون نیز به نام شاهی معروفست و همگی دریا را به نام دریاچه شاهی می‌خوانند.

می‌افزود محمد با او طرح دوستی، ریخته بلکه به نوشته یعقوبی پیروی آیین او را پذیرفت^۱ و همواره سرکردگان بابک را که بدین جا و آن جا فرستاده می‌شدند به خانه خود فرود آورده میزبانی می‌کرد. تا در زمان خلیفه معتصم که طاهر بن ابراهیم نامی را به والیگری آذربایگان و به جنگ بابک فرستاد پسر بعیث ترسیده نامه به معتصم نوشته فرمانبرداری آشکار ساخت و از بابک بیزاری جست. در این زمان عصمت نامی از سپهبدان بابک^۲ که با سپاهی روانه جایی بود به عادت پیشین بر محمد فرود آمد. محمد به میزبانی و پذیرایی برخاسته ولی شبانه عصمت را با چندتن دیگر از نزدیکان او در حال مستی دستگیر ساخته به بغداد فرستاد و بسیاری از همراهان او را بکشت^۳. یعقوبی می‌نویسد معتصم از این کار محمد بسی خرسند گردیده به اسحق بن ابراهیم برادر طاهر گفت: «نزد برادرت چیزی نمی‌بینم و مردانگی جز در پیش پسر بعیث نیست^۴».

شورش محمد در مرنند

از این پس از محمد خبری نیست تا آن هنگام که در سال ۲۳۴ او را در بغداد در بند و زندان می‌بینیم و معلوم نیست کی و برای چه او را گرفته بدان جا برده‌اند. و در همان سال او از بغداد گریخته در مرنند بیرق یاغیگری برمی‌افرازد. طبری این داستان را به تفصیل نگاشته می‌گوید پسر بعیث مدتی در بند بود تا کسانی ضامنش شدند و آزادی یافته در بغداد می‌زیست. در سال ۲۳۴ متوکل خلیفه بیمار شد ولی به پسر بعیث خبر مرگ او را رساندند. او فرصت یافته به مرنند شتافت و در آن جا بیرق شورش و نافرمانی برافراشت و فتنه‌جویان از هرسوی روی بدان جا آورده دوهزار و دویست تن کمابیش بر او گرد آمدند. چون محمد بن حاتم والی آذربایگان در دفع او کوتاهی می‌کرد مأمون حمدویه بن علی را والی آذربایگان ساخته با ده‌هزار سپاه بدان جا فرستاد. پسر بعیث ابزار محاصره‌نشینی را

۱. تاریخ یعقوبی، چاپ بریل، جلد دوم، ص ۵۷۷.

۲. شگفت است که یعقوبی این عصمت را «خداوند مرنند» می‌نگارد و می‌گوید محمد او را فریفته دخترش را به زنی گرفته و به مرنند به میهمانی او رفت و سپس او را به میهمانی به خانه خود خواند با آن که یقین است که مرنند از آن خود محمد بوده است.

۳. تاریخ طبری، جلد دهم، ص ۳۰۷ و ۳۰۸.

۴. تاریخ یعقوبی، چاپ بریل، جلد دوم، ص ۵۷۸.

فراهم ساخته بود و چون چشمه‌های آب بسیار در مرنده است مدت محاصره به درازی انجامید متوکل زیرک ترکی را با دویست هزار^۱ سوار به یاری حمدویه فرستاد. و چون باز کاری نتوانستند عمرو نامی را با نهصد تن فرستاد. و چون باز کاری پیش نرفت بغا سرکرده معروف را با چهار هزار تن فرستاد. حمدویه و عمرو و زیرک درخت‌های گرداگرد مرنده را صد هزار درخت بیشتر بریده و گرد شهر را فرا گرفته در بیست جا منجنیق برپا کرده بودند. کسان محمد نیز دلیرانه کوشیده با شمشیر و نیزه و فلاخن می‌جنگیدند و هشت ماه شهر را نگهداشته بودند. چون بغا رسید جنگ بر سختی خود افزوده کار بر محمد و کسانش دشوارتر گردید. دو برادر او صفر و خالد و برخی خویشاوندان و پیروانش از شهر بیرون آمده از بغا زینهار گرفتند و درهای شهر را بر روی سپاه او باز کردند. محمد در هنگام گریختن گرفتار شده خانه‌اش را تاراج کردند. بغا او را با برادران و خواهران و دخترانش و با دسته انبوهی از پیروانش در سال ۳۳۵ به بغداد آورد.

طبری از گفته علی بن جهم شاعر به نام تازی آورده که، چون محمد پسر بعیت را پیش متوکل آوردند فرمود گردنش بزنند. چون نطع^۲ بگستردند و دژخیمان پیامدند متوکل نکوهش او آغاز کرده با خشم و تندی گفت: «چه چیز ترا بدین کار واداشت محمد!؟». گفت: «بدبختی یا امیرالمؤمنین!» و بی‌درنگ این بیت‌ها خواندن گرفت:

ابی الناس الا انک الیوم قتالی	امام الهدی والصفح بالناس اجمل
وهل انا الا جبلة من خطیة	و عفوک من نور النبوة یجبل
فانک خیر السابقین الی العلی	ولا شک ان خیر الفعالین تفعل

معنی آن‌که:

مردم باور ندارند جز این‌که تو امروز مرا خواهی کشت، ای پیشوای رستگاری
- با آن‌که بخشایش زبینه‌تر است به مردم سرشت من جز از خطا نیست ولی

۱. عبارت طبری «دویست هزار» است ولی بی‌شک اشتباه است چه فرستادن این همه سپاه برای گرفتن مرنده باور کردنی نیست. ابن‌اثیر ملتفت این نکته شده «هزار» اش انداخته دویست تن می‌نویسد. به عقیده ما این نیز درست نیست زیرا فرستادن دویست تن از بغداد به یآوری نه هزار تن معنی ندارد. گویا درست عبارت «دو هزار» باشد و شاید در اصل خبر با رقم هندسی بوده طبری در خواندن صفرها اشتباه کرده است.

۲. پوستی را گویند که در هنگام کشتن کسان در پیش خلیفه در زیر پای ایشان می‌گسترده.

بخشایش تو از نور پیغمبری سرشته است — تو بهترین کسی هستی که به بلندی و بزرگواری پیشی می‌جویی و بی‌گفتگو است که زبنده‌ترین آن دو کار را خواهی کرد!

علی می‌گوید متوکل به سوی من برگشته گفت: «همانا او را فرهنگ هست». من پاسخ محمد را داده گفتم: «بی‌گمان باش که امیرالمؤمنین بهترین آن دو کار را می‌کند و بر تو می‌بخشد.» متوکل نیز گفت: «برخیز و به خانه‌ات برگرد!» و از سر خون او درگذشت. طبری به روایت دیگری می‌نویسد که معتز پسر متوکل که این هنگام پیش پدرش بود شفاعت محمد را کرده از کشتن آزادش ساخت.

ولی به هر حال محمد باز آزاد نبوده و دربند و زنجیر بوده. چه طبری و ابن‌اثیر هر دو می‌نویسند که زنجیری به گردنش زده بودند که صد رطل سنگینی آن بود و او پیوسته سرنگون بود تا یک ماه نگذشت که درگذشت.

محمد را سه پسر بود: بعیث و جعفر و حلبس که هنگام گریختن از بغداد در آن‌جا گذارده و در این مدت در بند بودند تا پس از مردن محمد آزادشان ساخته به سپاهیگری‌شان پذیرفتند. ولی از انجام کارشان خبری نیست.^۱

خداوندان ارومی

از این خاندان نخست صدقه‌بن علی بن صدقه را می‌شناسیم که بلاذری می‌نویسد با مردم ارومی جنگیده (در زمان منصور خلیفه گویا) بدان‌جا دست یافت و او و برادرانش بنیادها در آن شهر نهادند. هم از نوشته بلاذری آوردیم که در زمان خلافت هارون رشید بن صدقه به همدستی وجناء پسر رواد سر به نافرمانی و شورش آورده بودند ولی چنان که نوشتیم نتیجه این نافرمانی و پایان کار وجناء و صدقه دانسته نیست. صدقه را موصلی نوشته‌اند شاید از کردان آن‌جا بود. و گویا به جهت بستگی‌اش به وجناء بود که «مولی‌الازد» نیز خوانده می‌شده.

صدقه را پسری به نام علی بوده که خبری از او نیست. ولی صدقه پسر این علی که زریق معروف است به کوهستان میانه موصل و آذربایگان دست یافته و بسی نیرومند بوده است. در سال ۲۰۹ خلیفه مأمون والیگری ارمنستان و آذربایگان و جنگ با بابک خرمی را نیز بدو سپرد و او احمد بن جنید نامی را به جای خود بدان جا فرستاد. ولی این احمد به دست خرمیان گرفتار شد.^۱

ابن اثیر می‌نگارد زریق را با سید ابن انس حکمران موصل جنگ‌ها در میان بود تا در سال ۲۱۱ زریق با چهل هزار سپاه آهنگ سید کرد و سید در این جنگ به دست کسان او کشته شد. مأمون از این حادثه سخت برآشفته محمد بن حمید طوسی را والیگری آذربایگان داده فرمان داد که از راه موصل روانه شده نخست سر زریق را بکوبد. محمد در سال ۲۱۲ روانه موصل گشته زریق را پس از جنگ و ستیز گرفتار کرده به بغداد فرستاد و خویشتن چنان‌که در پیش نوشته‌ایم به آذربایگان شتافته سرکشان آن‌جا را نیز یکایک دستگیر ساخته روانه بغداد نمود از این پس از زریق و خاندانش خبری نیست.

خداوندان نریز

از این خاندان نخست مر بن علی موصلی طائی را می‌شناسیم که بلاذری می‌نویسد به نریز که دیهی بود فرود آمده با پسران خود نشیمن گرفت و آن‌جا را شهری ساخته بازار جابروان را نیز بزرگ‌تر گردانیدند که بی‌آن‌که والی آذربایگان دخالتی بنماید در دست ایشان بود.

از پسران مر علی معروفست که یکی از سرکشان آذربایگان بود که در سال ۲۱۲ محمد بن حمید طوسی دستگیر ساخته به بغدادشان فرستاد. ولی او باردیگر به آذربایگان برگشته به حکمرانی خود پرداخته بود. چه ابن خردادبه در کتاب خود که در سال‌های ۲۳۰-۲۳۴ تألیف نموده او را باز خداوند جابروان و نریز می‌خواند.^۲

۱. ابن اثیر اشتباه این داستان را به نام «علی بن صدقه» می‌نگارد و شگفت است که می‌گوید زریق معروف بود با آن‌که زریق لقب پسر او صدقه بوده است.

۲. المسالک والممالک، تألیف ابن خردادبه، چاپ لیدن، ص ۱۱۹.

پسر علی عمر نامی بوده که طبری و ابن اثیر در سال ۲۶۰ می نگارند خلیفه والی آذربایگانش ساخت و او با علاء بن احمد ازدی والی پیشین آن جا جنگ کرده به کشتش. پسر عمر محمد بوده که ابن اثیر در سال ۲۶۱ نام او را برده حادثه والیگری آذربایگان و کشتن علاء ازدی را دوباره به نام او می نویسد و معلوم نیست داستان از آن کدام یک از پدر و پسر بوده است.

یکی دیگر از سرکشان آذربایگان در این زمان ها شکله نامی بوده که ابن خردادبه او را خداوند موغان می نگارد^۱ و بیش از این خبری از او نیست. دیگری نیز مهلهل نام تمیمی بوده که یعقوبی می نویسد به آذربایگان چیره شده بود و هارون حرش نام را به والیگری آذربایگان و جنگ او فرستاد و او در جنگ با حرش شکست یافته بگریخت^۲.

۱. الممالک و الممالک، ابن خردادبه، چاپ لیدن، ص ۱۱۹.

۲. تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۵۱۷.

گفتار دومین: پادشاهان آذربایگان

۱- ابوالهیجاء پسر رواد

چنان که گفتیم از گرفتاری یحیی پسر رواد به دست حمدویه یا بغا در سال ۲۳۵ دیگر از روادیان خبری نیست تا آن گاه که در سال ۳۴۴ ابن حوقل از این ابوالهیجاء نام برده خداوند اهر و ورزقانش می نگارد.

در این صد و هشت سال در آذربایگان حادثه های فراوانی رخ داده و رشته فرمانروایی آن جا بارها از دست خاندانی به دست خاندان دیگری افتاده است. چه در این مدت بوده که محمد پسر دیوداد ابوالساج به آذربایگان آمده و عبدالله بن حسین همدانی را از سرکشان آذربایگان کشته و بدان جا دست یافته که مدت سی و پنج، شش سال فرمانروایی ارمنستان و اران و آذربایگان به دست او و پسرش دیوداد و برادرش یوسف بود و همه گونه نیرومندی را داشتند. سپس رشته فرمانروایی آذربایگان به دست دیسم کردی افتاده و در این میان لشکری گیلی بدان جا تاخته و سرانجام سالار مرزبان آمده و بنیاد فرمانروایی خاندان خود را گذارده است. چنان که بسیاری از این حادثه ها را ما در بخش نخستین همین کتاب نگاشته ایم.

در ضمن این حادثه ها هرگز خبری از روادیان نیست و نتوان دانست که آن خاندان در این مدت چگونه گذرانده اند و سرگذشتشان چه بوده است. جز این که در سال ۳۴ که ابوالهیجاء باز مانده ایشان در تاریخ نمایان می شود تنها خداوند اهر و ورزقان است و

تبریز آن بوم دیرین نیاکانی در دست او نیست و نتوان دانست که کی و چگونه این شهر از دست آن خاندان گرفته شده است.

باری ابوالهیجاء را ابن حوقل پسر رواد می‌خواند و می‌گوید سالانه پنجاه هزار دینار باج سرزمین خود را به سالار مرزبان می‌پرداخت.^۱ آسوغیک داروینچی نیز او را پسر رواد و پسرش مملان را نواده رواد می‌خواند.^۲ ولی ابن مسکویه در سال ۳۵۰ از «حسین پسر محمد پسر رواد» نام برده می‌گوید و هسودان کنکری بدو نوشت که به یاری فرزند وی اسماعیل به جنگ ابراهیم پسر سالار برخیزد.^۳ به گمان ما این حسین جز همان ابوالهیجاء نیست. چه ابوالهیجاء را خواهیم دید که تا سال ۳۷۸ زنده بوده است و از این رو می‌توان گفت که نام او حسین و نام پدرش محمد بوده و رواد نیایش بوده است. و چون این عادت از دیرین زمان هست که مردان پسران خود را نام پدرشان می‌نامند از این رو می‌توان پنداشت که رواد نیای ابوالهیجاء پسر آن محمد پسر رواد بوده که ما در گفتار نخستین نام برده‌ایم.

در برخی تاریخ‌های ارمنی درباره دیرنیک آرجرونی پسر غاغیق حکمران واسپورگان (نواحی وان و اردوباد و نخچوان) داستانی می‌نویسند که چون او پس از مرگ پدرش غاغیق حکمرانی یافت ابوالخریب سپهد را که پیرمرد آزموده‌ای بود از کار بازداشته جای او را به سرکیس نامی سپرد. ابوالخریب این ننگ بر خود آسان نساخته دل به کینه‌جویی گذارد و کس پیش ابوالهیجاء حکمران هیر (خوی) و زاراواند (نواحی سلماس) فرستاده او را به تاخت کوره انجیواجیک (نواحی و سطان) برانگیخت ابوالهیجاء با سپاه انبوهی به واسپورگان تاخته به تاراج پرداخت و دیرنیک را دستگیر کرده همراه خود به خوی آورده در آن جا بند کرد. مردم ارمنستان از این خیانتکاری ابوالخریب در خشم شده کشیشان در کلیساها نفرین بر او خواندند. ابوالخریب از کرده پشیمان شده برای آزادی دیرنیک کوشیدن گرفت و روزی را قرار داده به دیرنیک پیغام فرستاد که در آن روز چون همراه

۲. تاریخ آسوغیک، چاپ شاه‌نظریان، ص ۱۸۹، ۲۱۶.

۱. کتاب ابن حوقل، چاپ لیدن، ص ۲۵۴.

۳. بخش نخستین این کتاب.

ابوالهیجاء از شهر به گردش بیرون می‌آید فرصت جسته اسب به سوی دریا بجهاند چه او (ابوالخریب) در آن‌جا انتظار او را خواهد داشت، در آن روز دیرنیک چون همراه ابوالهیجاء از شهر بیرون آمد به دستور ابوالخریب فرصت جسته است به سوی دریا جهاند. کسان ابوالهیجاء از دنبال تاختند.

ولی ابوالخریب از کمین درآمده با شمشیر برهنه بدیشان تاخت و گروهی را از پا درانداخته مردی را شمشیری چنان بر سرش نواخت که دو تکه‌اش ساخت. ابوالهیجاء و مردمش گریخته به شهر در رفتند و دروازه را از پشت سر استوار بیستند. ابوالخریب از دنبال ایشان تاخته ضربی چنان با زور به در زد که شمشیر به آهن فرو رفت سپس برگشته دیرنیک را به ارمنستان رساند.^۱

در این‌جا باید دانست که هم درباره مرگ غاغیق و هم درباره مدت حکمرانی دیرنیک تاریخ‌نگاران ارمنی اختلاف دارند. ولی از روی تحقیق ما در هر دوباره نوشته‌های آسوغیک که نخستین را در سال ۳۹۲ تاریخ ارمنی (مطابق ۳۳۱-۳۳۲ هجری) و دومی را هفده سال می‌نگارد درست‌تر است. از این‌رو حکمرانی دیرنیک از سال ۳۳۲ تا سال ۳۴۹ بوده و در این زمان‌ها ما ابوالهیجاء نامی را در خوی و سلماس سراغ نداریم. با آن‌که نوشته ابن‌حوقل را در دست داریم که در سال ۳۴۴ یکایک حکمرانان بومی آذربایگان و ارمنستان و اران را که باجگزاران سالار مرزبان بودند نام می‌برد.^۲ از آن‌سوی این داستان هم اگرچه افسانه‌وار است نتوان گفت که پاک دروغ و ساختگی است و بی‌شک بنیادکی داشته است که پیرایه بر آن افزوده و از ابوالخریب رستم داستان درآورده‌اند. پس این ابوالهیجاء که بوده؟...

آن‌چه ما می‌پنداریم این همان ابوالهیجاء روادی است که این هنگام خداوند اهر و ورزقان بوده. تاریخ‌نگاران ارمنی «اهر» و «هیر» و «ورزقان» و «زاراواند» را از هم باز نشناخته‌اند. اگرچه «تاراج انجیواجیک» و «اسب جهانندن دیرنیک به سوی دریا» عبارت‌هایی است که جز با بودن حادثه در خوی نمی‌سازد. ولی می‌توان گفت که این

۱. تاریخ میکائیل، چامچیان، جلد دوم، ص ۸۲۶. ۲. بخش نخستین دیده شود.

عبارت‌ها در اصل خبر نبوده پیرایه‌بندان بر آن افزوده‌اند. به هر حال چون در این زمان پادشاه آذربایگان و اران و ارمنستان سالار مرزبان بود که می‌دانیم همه‌گونه نیرومندی و توانایی داشت یقین است که او چنین ستمی را بر دیرنیک که با جگزارش بود نمی‌پسندید، باید گفت این حادثه در سال‌های ۳۳۷ تا ۳۴۲ رخ داده که سالار در دز سمیرم بند بود و در آذربایگان فرمانروایان بومی آزاد و خودسر حکم می‌راندند.

پادشاهی ابوالهیجاء بر آذربایگان و اران و ارمنستان

چنان‌که در بخش نخستین نگاشته‌ایم از سال ۳۶۹ که تاریخ ابن مسکویه به پایان می‌رسد تا سال ۴۲۰ که ابن اثیر نخستین بار نام امیر وهسودان روادی را می‌برد و پادشاه آذربایگانش می‌خواند تاریخ‌ترین دوره است. از تاریخ پس از اسلام این سرزمین و از کتاب‌های فارسی و عربی که ما در دست داریم هرگز آگاهی درباره این دوره به دست نمی‌آید، مگر برخی خبرهایی که در تاریخ‌های ارمنی به‌ویژه در کتاب آسوغیک داروینچی نگاشته است. قضا را در همین دوره تاریک است که یکی از مهم‌ترین حادثه‌های تاریخی آذربایگان که برافتادن سالاریان و پادشاهی یافتن روادیان باشد رخ داده است.

از این جاست که درباره دستگیری و گرفتاری ابراهیم آخرین فرمانروای سالاری آذربایگان و پادشاهی یافتن ابوالهیجاء روادی به جای او خبر روشنی در دست نیست و از کاوش و جستجو بیش از این به دست نمی‌آید که ابراهیم در سال ۳۷۰ یا ۳۷۱ گرفتار شده و گویا این گرفتاری او به دست ابوالهیجاء روادی بوده. چه این آگاهی را داریم که در زمان حکمرانی ابراهیم ابوالهیجاء نیرومندتر از دیگر سران آذربایگان بوده. و آن‌گاه چون اوست که در پادشاهی آذربایگان جای ابراهیم را می‌گیرد از روی قاعده همو بوده که ابراهیم را برانداخته است. از این رو باید گفت پادشاهی یافتن ابوالهیجاء نیز در همان سال‌های ۳۷۰ یا ۳۷۱ بوده است.^۱

۱. برای روشنی این مطلب‌ها بخش نخستین کتاب دیده شود.

باری نخستین خبر از ابوالهیجاء که پس از پادشاهی یافتن‌اش در دست هست لشکرکشی اوست به ارمنستان به جنگ ابودلف. چه ابودلف چنان‌که در بخش نخستین نگاشته‌ایم با ابوالهیجاء نوه سالار جنگ کرده و او را شکسته دوین و دیگر شهرهای او را از دستش گرفته و با سپاه اشود آجرونی نیز جنگ کرده و فیروزی یافته و بس نیرومند گشته بود. و آن‌گاه فرمانروایان ارمنستان در این چند ساله شورش باج به خزینه آذربایگان پرداخته بودند.

در سال ۳۷۷ ابوالهیجاء که گویا از کارهای درونی آذربایگان پرداخته بنیاد حکمرانی خود را در آن‌جا استوار ساخته بود با لشکر انبوهی روانه ارمنستان شد که هم ابودلف را سرکوفته هم حساب باج و مالیات چندساله ارمنستان را پاک نماید. این داستان را آسوغیک بدین شرح می‌نگارد:

در سال ۴۳۶^۱ ابوالهاج پسر روود امیر اردباداگان با صدهزار سپاه ایرانی بر سر ابودلوپ می‌آید. شهرهای سالار را^۲ از دست او درمی‌آورد؛ کوره‌گوغدن او را تاراج می‌نماید. می‌آید و به شهر دوین می‌رسد. آن‌جا را گرفته از ارمنیان باج سال‌های گذشته را می‌خواهد. پادشاه سنباد^۳ آن باج‌ها را به هدیه‌های پربها پیش او فرستاده باز می‌گرداندش^۴.

خبر دیگر از ابوالهیجاء لشکرکشی اوست به واسپورگان در سال دیگر (سال ۳۷۸) که در همین سفر مرگش فرارسیده بدروود زندگی می‌گوید. این داستان را نیز آسوغیک بدین شرح می‌سراید که پسری از خداوند خوی با چندتن همراه پیش امیر آباهونیک^۵ رفته بود. در برگشتن از آن‌جا چون به نزدیکی‌های خوی رسیدند در بیرون دیهی بچگانی زیباروی

۱. مطابق ۳۷۷ هجری.

۲. مقصود ابوالهیجاء نوه سالار مرزبان است.

۳. مقصود پادشاه باکراتونی است که بزرگ‌ترین حکمران ارمنستان بود.

۴. تاریخ آسوغیک، چاپ شاه نظریان، ص ۱۸۶.

۵. نواحی دیاربکر و موصل را ارمنیان بدین نام می‌خواندند و مقصود از این امیر گویا بادکردی معروفست که این هنگام در آن نواحی بسیار نیرومند بود.

آن ترسایان (ارمنیان) در سر راه مشغول بازی بودند از اسب فرود آمده آن بچگان را بگرفته با خود سوار اسب ساخته تند بتاختند. آزادمردی از ارمنیان سرکیس نام این بدیده بی‌درنگ بر اسب خود نشسته از دنبال آنان بتاخت و چون برسید یک تنه با ایشان جنگ کرده پسر خداوند خوی را با شمشیر دو پاره ساخت و همراهان او را نیز بکشت و آن بچگان را آزاد ساخته با خویشتن به دیه بازآورد. خداوند خوی کسی پیش ابوالهیجاء فرستاده از او درخواست که به خونخواهی پسر وی برخیزد و وعده داد که به پاداش این کار شهر خوی را بدو واگذارد. ابوالهیجاء خواهش او را پذیرفته با سپاه انبوهی روانه واسپورگان گردید. و چون بدان‌جا رسید شبانه سپاه خود را سه بخش کرد که بامدادان بخشی از راست و بخشی از چپ و خویشتن با بخشی از میانه هجوم آورده سراسر آن سرزمین را فراگیرند که کسی از ترسایان جان بدر نبرد و بدین آراستگی شب را خوابیدند. ولی چون بامداد شد ابوالهیجاء را در چادر خود مرده یافتند و آن مقصود او انجام نیافته ماند.^۱

گویا ابوالهیجاء زندگی دراز کرده و هنگام مرگ بسیار سالخورده بود چه از سال ۳۴۴ ما او را فرمانروا شناخته‌ایم و تا آن‌جا که معلوم است سی و شش سال مدت فرمانروایی او بوده است.

مملان پسر ابوالهیجاء

آسوغیک می‌نویسد به جای پدر پادشاهی یافت و دوبار جنگ او را با ارمنیان می‌نگارد. ولی ما نخست باید تحقیقی در پیرامون نام او بکنیم. چه درباره این نام همه مؤلفان اشتباه دارند. در فرهنگ جهانگیری آن را با «با اول مکسور و ثانی زده» ضبط کرده در فرهنگ ناصری می‌گوید به کسر هردو میم است. این نوشته‌ها که معلوم نیست از روی کدام سندی است^۲ مایه اشتباه بسیاری از شرق‌شناسان دانشمند اروپا - از انوشه‌روان

۱. تاریخ آسوغیک، چاپ شاه نظریان، ص ۱۸۶ و ۱۸۷.

۲. مؤلف فرهنگ جهانگیری چنان‌که خودش می‌گوید فرهنگی از قطران زیر دست داشته. با این همه نتوان

یوستی و دیگران - گردیده که این نام در کتاب‌های خود Mimlan نوشته و همگی پنداشته‌اند که آن نام جداگانه و درستی است. با آن‌که با اندک دقتی می‌توان دانست که «مملان» محرف «محمد» است نه نام جداگانه و درست. چه در چندجا از کتاب ابن‌اثیر و در نزهت‌القلوب حمدالله مستوفی امیر وهسودان پسر این مملان را «وهسودان بن محمد» نوشته‌اند و «وهسودان بن مملان» بسیار اندک است.^۱ ناصر خسرو آشکار می‌نویسد که وهسودان را در خطبه‌ها «وهسودان بن محمد» یاد می‌کردند.^۲ و آن‌گاه قطران در قصیده‌های فراوان خود که در ستایش ابونصر مملان نوه این امیر مملان سروده در بسیار جاها او را «محمد» نیز می‌خواندند. از جمله در بیت‌های پایین که نام تبریز هم می‌برد و بی‌گفتگوست که در آن زمان در تبریز ابونصر محمد نامی جز همان مملان پسر وهسودان نبوده:

گرچه بندیم به غمخواری غم‌های تو را بگشادم به عطای ملک بنده‌نواز
میر بونصر محمد که سر دولت او هست چون دین محمد همه ساله به فراز
او به تبریز و شده نام بزرگیش به مصر او به تبریز و شده هیبت تیغش به طراز
تحریف یا دیگرگونه ساختن نام‌ها به‌ویژه نام‌های بچگان در هر زبان و در میان هر
ملتی هست. از جمله در آذربایگان اکنون نیز محمد را «ممی» (بر وزن همی) و گاهی نیز
«ممل» (بر وزن عمل) می‌خوانند. مملان همین ممل است که الف و نون بر آخر آن افزوده
شده. چه در آن زمان‌ها این رسم در میان ایرانیان بوده که بر آخر برخی نام‌ها «آن»
می‌افزودند^۳ چنان‌که از این‌گونه نام‌ها در کتاب‌ها بسیار است. از جمله فیروزان، هرمزان،
روزبهان، فرخان، مهران، وردان، سهلان، فضلان^۴. با آن‌که بی‌گفتگوست که اصل این نام‌ها

→

گمان کرد که ضبط نام مملان را از آن‌جا برداشته است، چه این نام و مانند‌های آن از وهسودان و جستان که امروز برای ما حال لغز و چیستان پیدا کرده‌اند در زمان قطران از نام‌های معروف بوده‌اند و مملان مثلاً نام یکی دو تن تنها نبوده. با این حال پرروشن است که ضبط آن‌ها در فرهنگ، جهتی نداشته است.

۱. خواهیم نگاشت که گویا ابن‌اثیر وهسودان بن محمد را جز از وهسودان بن مملان دانسته و از اینجاست که نوشته‌های او آشفته و درهم است.
۲. سفرنامه چاپ کاویانی، ص ۸.

۳. این «آن» جز از «آن» است که بر نام پدر افزوده مثلاً می‌گفتند: اردشیر بابکان، شاپور اردشیران.

۴. فیروزان نام پدر و پسر حسن دیلمی معروفست که عموزاده ماکان بود. هرمزان سرکرده معروف خوزستان

فیروز، هرمز، روزبه، فرخ، مهر، ورد^۱، سهل، فضل بوده است. شاید جستان و وهسودان نیز از این شمارند و الف و نون آن‌ها نیز افزوده است.

پس روشن است که «مملان» با زیر میم و محرف محمد می باشد چنان‌که در کتاب‌های ارمنی نیز آن را به همین گونه نگاشته‌اند.^۲

جنگ نخستین مملان با ارمنیان و گرجیان

از مملان اگر جز خبر دوبار لشکرکشی به ارمنستان که آسوغیک می نگارد نداریم ولی از همین خبرها پیداست که او یکی از بزرگ‌ترین و به نام‌ترین فرمانروایان زمان خود بوده. چه این لشکرکشی‌ها و جنگ‌های او نه تنها با ارمنیان و گرجیان بلکه با رومیان و همگی ترسایان بوده است. رومیان که این هنگام به بخش غربی ارمنستان دست یافته بودند بزرگ‌ترین دشمنان اسلام بودند و پیوسته جنگ میانه ایشان با مسلمانان در کار بود. گذشته از سرکردگان و سپاهیان که از جانب خلیفه در سرحداتها ساخلو بودند همه ساله در تابستان دسته‌های انبوهی از مسلمانان از هرکجا به ویژه از خراسان به قصد «غزوه» و «جهاد» داوطلبانه بدین سرحداتها آمده جنگ می کردند و بسا کسان در این جنگ‌ها نام و شهرت یافته بودند که در تاریخ‌ها معروفند. از آن سوی ارمنیان و گرجیان و دیگر ترسایان به تعصب دین و کیش همواره با رومیان همدست بودند و با ایرانیان به جنگ و ستیز برمی‌خاستند.

→

است که به دست تازیگان گرفتار شده به مدینه‌اش بردند. روزبهان پسر ونداد خورشید از نزدیکان معزالدوله دیلمی بود که بر وی شورید. فرخان نام دو تن از اسپهبدان طبرستان بود. مهران در زمان ساسانیان مرزبان ارمنستان بود. وردانشاه نیای مرداویج معروف بود و وردان ارمنی نیز در زمان یزدگرد دوم معروفست. سهلان پسر مسافر در زمان رکن‌الدوله حکمران همدان بود، فضلان ساجی یکی از لشکریان معزالدوله بود. «فضلون» نیز که نام پنج تن شدادیان است همین فضلان است که در زبان‌ها فضلون شده. چنان‌که مملان را نیز مملون می‌گفته‌اند.

۱. ورد به معنی گل سرخ، کلمه پارسی است نه تازی بلکه «گل» و «ورد» یک کلمه هستند. ورد نام نیز در میان ایرانیان و ارمنیان بوده. از جمله یکی از قیصرهای روم که نژاد ارمنی داشت همین نام را داشت و داستان او با عضدالدوله معروفست.

۲. در چاپ شاه نظریان کتاب آسوغیک همه جا این نام را چاپ کرده‌اند گویا از دستبرد رونویسان بوده.

این دو با لشکرکشی‌های امیر مملان بر ارمنستان نیز از شمار آن جنگ‌های دینی و به نام غزا و جهاد بوده. چنان‌که آسوغیک در لشکرکشی دومین می‌نگارد که از خراسانیان نیز با او بودند. از این جا می‌توان دانست که مملان یکی از فرمانروایان به نام و نیرومند زمان خود و در میان مسلمانان بسیار ارجمند بوده است. از یک بیت قطران نیز به دست می‌آید که او در میان حکمرانان روادی از همه نیرومندتر بوده و بر سرزمین پهناورتری فرمانروایی داشته است. چه او در قصیده‌ای که در ستایش امیر وهسودان پسر این مملان و امیر ابوالحسن شدادی سروده می‌گوید:

یکی بگیرد چندان که داشتی مملان یکی بگیرد چندان که داشتی فضلون
 باری لشکرکشی نخستین امیر مملان به ارمنستان بدین شرح است که چون در سال ۳۸۰ هجری امیر بادکردی که یکی از غازیان سرحد روم و بسیار معروف به دیار بکروبه بخشی از ارمنستان دست یافته بنیاد حکمرانی نهاده بود به دست حمدانیان کشته گردید^۱ داوید (داود) نام ارمنی که از جانب رومیان والی^۲ ارمنستان شمالی و مرد جنگجو و دلیر و آزموده بود لشکر بر سر شهر منازگرد^۳ آورده گرد آن جا فراگرفت و پس از مدتی محاصره چون کار گرسنگی در شهر بالا گرفته بود بدان جا دست یافته هرچه تازیکان (مسلمانان) بودند از شهر بیرون کرد و خانه‌های ایشان به ارمنیان و گرجیان که زیر دست او بودند داد. این حادثه بر بزرگان و سران اسلام که در آن نزدیک‌ها بودند سخت ناگوار آمده کسان پیش داوید فرستاده پیغام دادند که شهر را به مسلمانان باز بگذارد و گرنه آماده جنگ باشد. داوید اعتنا بدین پیغام‌ها نکرد. مسلمانان از هرسوی به جوش و جنبش آمده گروه انبوهی زیر درفش امیر مملان گرد آمدند و او با آن گروه آهنگ ارمنستان کرده در کوره «چاگگویود» یکی از کوره‌های نواحی آارات لشکرگاه ساخت.

از آن سوی داوید فرمانروایان گرجستان و ارمنستان را به یاری خود خواند به همدستی غاغیق باکراتونی پادشاه آنی، و آباس باکراتونی پادشاه قاس، و باگرات پادشاه

۱. برای تفصیل سرگذشت و داستان او جلد نهم تاریخ ابن اثیر حوادث سال ۳۸۰ دیده شود.

2. Curopalate

۳. در شمال دریایچه وان.

گرجستان سپاه بس انبوهی آراسته در شهر ولاشگرد^۱ یکی از شهرهای کوره «باگرواند»^۲ در برابر مسلمانان فرود آمدند. به نوشته آسوغیک از انبوهی ترسایان ترس بر مسلمانان چیره گشته جرأت به جنگ آشکار نداشته و شبانه گروه گروه با مشعل‌های افروخته در نواحی شمال باگرواند پراکنده شده خانه‌ها را آتش زده راه سرزمین خویش پیش می‌گرفتند و بدینسان پاک پراکنده شدند.^۳ ماتیوس اوفه‌ای مورخ دیگر ارمنی نیز می‌نگارد که «گارمراگیل» نامی از سپاهیان داوید از دنبال گریزیان رفته زن مملان را دستگیر کرده به نزد داوید آورد.^۴

تاریخ این لشکرکشی نخستین دانسته نیست ولی چون آسوغیک مرگ باد را می‌نویسد چند سال پیش از این حادثه‌ها بود از این‌جا پیداست که این لشکرکشی در سال سیصد و هشتاد و اند بوده است.

دومین لشکرکشی امیر مملان به ارمنستان

این حادثه در سال ۳۸۸ (۴۴۷ ارمنی) بوده به نوشته آسوغیک سپاه مملان در این بار بسیار انبوه بوده و گذشته از مردم آذربایگان و عراق (مادان) و مردم پارس (پارسان) خراسانیان نیز با او بوده‌اند.^۵ گویا مملان پس از شکست که در لشکرکشی نخستین یافت از هر سوی کمک خواسته و به نام جهاد به گرد آوردن سپاه پرداخته بود.

آسوغیک می‌نویسد: و می‌خواست سراسر ارمنستان و گرجستان را زیر فرمان آورده شهر گارنی (ارزروم) را آباد سازد^۶ و به کینه آن‌که ترسایان مسجد مسلمان را در منازلگرد

۱. در نزدیکی‌های خلاط و اکنون الاشگرد معروفست.

۲. تازیکان بفروند نوشته‌اند.

۳. تاریخ عمومی، آسوغیک، چاپ شاه نظریان، ص ۲۵۷ و ۲۵۹.

۴. تاریخ چامچیان، جلد دوم، ص ۸۷۸.

۵. آسوغیک می‌نویسد که پادشاه خراسان یاری مملان کرد. ولی این درست نیست. چه خراسان در این هنگام کشاکش‌گاه سرکردگان سامانی و سلطان محمود غزنوی بود و هیچ‌کدام از اینان نمی‌توانستند لشکر به یاری مملان بفرستند. یقین است که دسته‌هایی از غازیان خراسان که همه‌ساله برای جهاد با رومیان و ترسایان بیرون می‌آمدند به مملان پیوسته بودند.

۶. از این نوشته آسوغیک پیداست که ارزروم این هنگام ویرانه بوده و گویا رومیان یا ارمنیان ویرانه‌اش کرده

ویرانه ساخته بودند کوره دایک را (که مرز و بوم داوید بود) تاراج نماید و بدین قصد با آن سپاه انبوه از شهر تبریز بیرون آمده از راه خوی به واسپورگان درآمده در کوره آباهونیک (نواحی منازگرد) لشکرگاه ساخت. گویا واسپورگان زیر فرمان امیر مملان و پادشاهان آرجرونی فرمانبردار او بوده‌اند.^۱

از آن سوی داوید چون از سستی و پیری این بار خویشتن نمی‌توانست به جنگ بیرون آید از پادشاه ارمنی و گرجی سپاه خواست. غایق پادشاه آنی از همه سپاه خود شش هزار تن برگزیده بفرستاد. آباس پادشاه قارس نیز سپاهی بفرستاد باگارات پادشاه گرجستان این وقت درگذشته و پسرش گرگین به جای او نشسته بود. او نیز شش هزار تن برگزیده بفرستاد. داوید سپاه خود را به جبرائیل نامی سپرده از پیش فرستاده بود که جلو مسلمانان بگیرد و چون این لشکرها نیز بدو پیوست به کوره آباهونیک درآمده بر روی پشته‌ای در برابر سپاه مملان لشکرگاه ساخت.

داستان جنگ را آسوغیک بدین شرح می‌نگارد که از انبوهی مسلمانان ترس بر ترسایان چیره شده در کار خود درمانده بودند و هرگز از جای خود تکان نخورده شبان و روزان دست بر آسمان داشته باگریه و زاری رهایی خود را از خدا می‌خواستند. پادشاهان^۲ دست به دهش گشاده زر و سیم فراوان به بی‌چیزان می‌بخشیدند و هر بامداد با کشیشان صدا به صدا انداخته زبور می‌خواندند.

مسلمانان دریافته بودند که ترسایان را ترس سخت فراگرفته است و چون کمی ایشان و فزونی خود می‌دیدند بر جنگ دلیرتر گشته روز دوشنبه نخستین روز ماه آریق^۳ به آهنگ جنگ بیرون آمده به آیین سپربندی دیلمان^۴ بر روی دشت صف‌ها آراستند و به

→

بودند که مملان می‌خواست آبادش سازد.

۱. و از این جاست که نام ایشان را در میان پادشاهان ارمنی و گرجی که به جنگ مملان همدست می‌شدند نمی‌بینیم.

۲. مقصود پادشاهان آنی و قارس و گرجستان است و از این جا معلوم است که ایشان نیز در لشکر بوده‌اند.

۳. نام ماه هشتم تاریخ باستان ارمنیان است و چون آغاز سال ۴۴۷ ارمنی با آغاز بهار یکی بوده از این جا معلوم است که این لشکرکشی و جنگ در نیمه‌های خزان بوده است.

۴. دیلمان آیین‌ها و شیوه‌های خاصی در جنگ داشتند که به نام ایشان معروف بود. ولی مقصود از این آیین

لشکرگاه ارمنیان و گرجیان نزدیک آمده فریاد زدند: آماده رزم شوید! به میدان فرود آید! می‌گوید شماره ایشان را از سواره و پیاده صدهزار تن نقل کرده‌اند.

ولی ترسایان جرأت آن نداشتند که گامی پیش بگذارند و پاسخ دادند که ما امروز به جنگ فرود نمی‌آییم مسلمانان دوباره کسی پیش ایشان فرستاده پیغام دادند که خواه ناخواه امروز را باید جنگ کرد. ایشان باز گوش نداده از جای خود تکان نخوردند. گروهی از دلیران و جنگجویان گرجی فرود آمده با مسلمانان جنگ‌های یک تنه (مبارزه) کردند و پنج تن از ایشان در این پیکار نابود گردیدند.

این هنگام مسلمانان ناگاه بر لشکرگاه ترسایان تاختند. اینان ناچار بر اسبان خود نشسته از ترس جان به پیکار و دفاع پرداختند و صدا به هم انداخته مسیح را به یاری خود می‌خواندند. صف‌ها به هم خورده هر تیره و گروهی جداگانه جنگیده و از ترس جان مردانه می‌کوشیدند. آسوغیک از دلاوری‌ها و هنرنمایی‌های هم‌کیشان خود شرح دراز سروده می‌گوید جوی‌ها بلکه رودها از خون روان شده بود. و به گفته او سرانجام شکست بر مسلمانان افتاده انبوهی از ایشان به دست ارمنیان و گرجیان نابود می‌شوند. امیر میلان با گروه اندکی گریخته جان به در می‌برد و ترسایان تا در ارجیش از دنبال گریزیان تاخته تا هنگام غروب به کشتار می‌پردازند و خواسته و گنجینه فراوان و اسبان و ستوران بسیار غنیمت به دست آورده با شادی و خرمی به جای خود برمی‌گردند. شگفت است که می‌گوید در این همه جنگ و خونریزی کسی از ارمنیان و گرجیان کشته یا زخمی نگردید جز آن پنج تن گرجی که در مبارزه با مسلمانان نابود شده بودند. و این را نتیجه آن دعاها و زاری‌ها که ترسایان کرده بودند می‌داند.^۱

از این پس از امیر میلان خبری نیست و چون آسوغیک تاریخ خود را در چند سال پس از این (سال ۱۰۰۴ میلادی مطابق ۳۹۴ هجری) به پایان می‌رساند دانسته نیست که او به کینه این شکست بار دیگر لشکر به ارمنستان کشید یا نه. در دیگر کتاب‌ها نیز خبری از

→

روادیان نیست تا در سال ۴۲۰ ابن اثیر نام امیر وهسودان را می برد چنان که خواهیم نگاشت.

ابودلف امیر گوغتن

چون در این بخش و در بخش نخستین بارها نام ابودلف برده ایم و نواده او را که او نیز ابودلف نام داشته و از ممدوحان قطران بوده با تحقیقی درباره خاندان شان خواهیم نگاشت. در این جا شرحی از او (ابودلف نیا) که هم زمان ابوالهیجاء و مملان بوده می نگاریم.

اسدی این خاندان را تازیک و از قبیله شیبان می خواند. ولی نام پدر ابودلف و چگونگی فرمانروایی او دانسته نیست. نخستین خبری که از او هست جنگ او با ابوالهیجاء نوه سالار است که او را بشکسته دوین و دیگر شهر را از دستش بگرفت. چنان که این داستان را در بخش نخستین نگاشته ایم.

خبر دیگر لشکرکشی اوست بر واسپورگان و تاراج و تالان آن جا در سال ۳۷۳ هجری (۴۳۲ ارمنی) که معلوم نیست پیش از آن حادثه یا پس از آن بوده^۱. آسوغیک می نگارد سپاه او ۹۰۵ تن پیاده از تازیگان بودند^۲. آشود پادشاه واسپورگان نیز ابوالخریب نامی را از بزرگان^۳ با دو تن دیگر به نام دیگران گریگور با همگی سپاه واسپورگان به جنگ او فرستاد. اینان به کوره «جواش» آمده در جایی که «باگیار» نامیده می شد فرود آمده بیاسودند و اسبان خود را در بیابان به چرا سر دادند. به یک ناگاه تازیگان فرارسیده همه آن اسبان بگرفتند. ارمنیان در آن دز به نگهداری خود پرداخته بیرون نیامدند. تازیگان کس پیش ایشان فرستاده سوگند یاد کردند که اگر بیرون آمده سلاح خود بسپردند گزندى بدیشان نرسانده رهاشان سازند. ولی چون ارمنیان بیرون آمده سلاح خود بسپردند تازیگان همه را از دم شمشیر بگذرانیدند و ابوالخریب و دیگران و گریگور را نیز دست

۱. زیرا تاریخ جنگ ابودلف با ابوالهیجاء نواده سالار دانسته نیست.

۲. مترجمان کتاب آن را «خزران» معنی کرده اند ولی خزران را با ابودلف تازیک چه بستگی بوده است؟ یقین است که درست عبارت مقصود تازیگان است.

۳. در کتاب های دیگر نوشته اند که این ابوالخریب برادرزاده آن ابوالخریب سپهد بوده که ما در پیش نگاشتیم.

بسته همراه خود بردند.^۱

پس از این فیروزی‌ها ابودلف در دوین و آن نواحی نیرومندان حکم می‌راند تا در سال ۳۷۷ امیر ابوالهیجاء روادی لشکر بر سر او برده دوین و ارمنستان را از دست او بگرفت و گولتن را نیز تاراج نمود. چنان‌که این داستان را به شرح نگاشته‌ایم ولی سال دیگر که ابوالهیجاء در لشکرکشی به واسپورگان شبانه در چادر خود بمرد - چنان‌که این داستان را نیز بنگاشتیم - ابودلف بار دیگر به دوین و آن نواحی دست یافت.^۲ و به میانجیگری خاقیق کاتولیکوس با سنباد پادشاه ارمنستان پیمان دوستی و همدستی بست. ولی از گفته‌های آسوغیک پیداست که ابوالهیجاء نواده سالار هنوز سال‌ها زنده بوده و با ابودلف کشاکش و پیکار داشته است. چه او در نکوهش سنباد می‌نگارد که پیمان خود را با ابودلف بشکسته اگر دشمنی و نافرمانی برادرش غاغیق نبود می‌خواست سپاه ارمنستان را به یاری سالار (ابوالهیجاء نوه سالار) فرستاده بار دیگر او را به پادشاهی دوین برساند. با آن‌که خدا پادشاهی او را نخواست بود.

از این پس از ابودلف و خاندانش خبری نیست تا آن هنگام که ابودلف نوه او حکمران نخچوان شناخته می‌شود چنان‌که خواهیم نگاشت.

۲- ابومنصور وهسودان پسر مملان

گویا پس از پدر خود مملان پادشاهی یافته است. ولی گفتیم که سال مرگ مملان دانسته نیست. در کتاب‌ها نخستین بار که نام وهسودان برده می‌شود در سال ۴۲۰ است که ابن اثیر او را پادشاه آذربایگان می‌خواند. ولی چنان‌که ما در شرح درآمدن غزان به آذربایگان تحقیق خواهیم کرد گویا وهسودان در سال ۴۱۰ پادشاهی داشته و از این‌جا معلوم است مرگ مملان پیش از آن تاریخ بوده است.

۱. در این‌جا عبارتی هست می‌نویسد: «شهر نیز جز با فدیة رهایی نیافت» معلوم نیست مقصود کدام شهر است چه «باگیار» دز بوده‌نه شهر. شاید مقصود سلطان است که نشیمن آشود بود چه آسوغیک در عنوان فصل گفته که ابودلف واسپورگان را ویرانه ساخت. می‌توان گفت که تنها و سلطان را فدیة گرفته و نچاپیده.

۲. تاریخ آسوغیک، چاپ شاه نظریان، ص ۲۴۶.

این وهسودان معروف‌ترین پادشاه روادیان است. چه گذشته از آن‌که در کتاب‌های عربی و پارسی یاد او بسیار کرده‌اند و چندین حادثه مهم در زمان او در آذربایگان روی داده شاعری همچون قطران ثناگوی او بوده و تا آن‌جا که ما آگاهی داریم شصت قصیده و قطعه بیشتر درباره او و پسرانش سروده است.

سرگذشت وهسودان و حادثه‌های زمان او را به تفصیل خواهیم نگاشت. در این‌جا تحقیقی درباره نام او می‌نماییم: در فرهنگ جهانگیری این نام را «هستودان» ضبط کرده. ولی مؤلف فرهنگ مزبور سندی برای این نوشته ندارد و یقین است که اشتباه کرده، چه «وهسودان» نام سه تن از پادشاهان معروف آن زمان است^۱ و در کتاب‌های بسیاری از تاریخ‌های طبری و ابن‌اثیر و ابن‌مسکویه و ابن‌اسفندیار و دیگران و در دیوان‌های قطران و متنبی این نام هست و در نسخه‌های کهنه این کتاب‌ها در همه‌جا آن را «وهسودان» نوشته‌اند و هرگز «هستودان» دیده نشده است. شعر پایین قطران:

ز عشقت بس زیان دارم ولیکن بس مرا سود آن

که دیدم روی شاهنشاه ابومنصور وهسودان
نیز دلیل است که آن نام جز «وهسودان» نیست. چه معلوم است مقصود شاعر جناس است و گرنه شعر چندان معنی خوشی ندارد و جناس با «هستودان» درست نخواهد بود.
در پیش هم گفته‌ایم که الف و نون وهسودان نیز افزوده است و از این‌جاست که در بسیاری از شعرهای قطران این الف و نون انداخته شده. از جمله می‌گوید:

اختیار دهر ابومنصور وهسودان که هست

بندگان را به میزان بر هزاران افتخار
در ستایش ابونصر وهسودان پسر او می‌گوید:

سر شاهان ابونصر بن وهسودان بن مملان آن
که چون جستی رضای او دل از سختی جهان کردی
در ستایش ابوالهیجاء منوچهر پسر دیگرش می‌گوید:

۱. وهسودان جستانی، وهسودان کنکری، وهسودان روادی.

میر ابوالهیجاء منوچهر بن وهسودان که هست

با هش هوشنگ و با فرهنگ و فر مصطفی

این شعر متنبی را نیز در نکوهش وهسودان کنکری در بخش نخستین آورده‌ایم:

فاغظ بقوم وهسوذ ما خلقوا الالفیظ العدو والحاسد

این شعر خود دلیل روشنی است بر افزوده بودن الف و نون. چه این قاعده در نحو عربی معلوم است که در «ترخیم منادی» هنگامی دو حرف از آخر آن می‌اندازند که حرف نخستین (حرف پیش از آخر) از ریشه نباشد. پس الف «وهسودان» از ریشه کلمه نیست و افزوده است و یقین است که نون نیز افزوده می‌باشد.

«وهسودان» از نام‌های دیلمان بوده. ولی این رسم همیشه هست که چون کسی نامدار شناخته گشت مردم در همه جا فرزندان خود را با نام او می‌نامند. چون ابومنصور وهسودان پسر محمد کنکری که ما داستان او را در بخش نخستین نگاشته‌ایم بسیار مشهور و نامدار گردیده بود امیر مملان نیز پسر خود را با نام و کنیه او خوانده است. با آن که این خاندان چنان که نگاشته‌ایم تبار تازی داشتند و بدان تبار می‌نازیدند. چنان که قطران بارها یاد آن کرده از جمله در قصیده‌ای در ستایش وهسودان می‌گوید:

ز بهر آن که نسب زی عجم کشد سوی ام ز بهر آن که گهر زی عرب کشد سوی اب
ستوده‌اند به فرزاندگی ملوک عجم گزیده‌اند به مردانگی ملوک عرب^۱

کسانی که وهسودان را دیلمی و بازمانده خاندان سالاری دانسته‌اند بیشتر فریب نام او را خورده‌اند که جز در میان دیلمان معمول نبوده. نام «مملان» را نیز چون حقیقت آن را که محرف «محمد» است نشناخته‌اند از نام‌های دیلمان پنداشته‌اند.

وهسودان را با لقب «امیر اجل» می‌خواندند و در شعرهای قطران این لقب فراوان است. ناصر خسرو نیز می‌گوید در خطبه او را «الامیر الاجل سیف الدوله و شرف الملة ابومنصور وهسودان بن محمد مولی امیر المؤمنین» یاد می‌کردند^۲. قطران گاهی او را «سپر

۱. در قصیده‌ای هم در ستایش مملان پسر او می‌گوید:

حسبش از عجم و قدوه شاهان عجم نسبش از عرب و قبله میزان عرب

در نسخه‌ای که ما داریم این بیت را «نسبش از عجم... حسبش از عرب...» نوشته‌اند. ولی درست نیست چه

یقین است که نسب مملان از عرب بود نه حسبش. ۲. سفرنامه ناصر خسرو، چاپ کایانی، ص ۸.

دولت» و «ستون دین و دولت» و «چراغ گرگریان»^۱ می‌خواند. ولی گویا این‌ها لقب او نبوده‌اند.

درآمدن غزان عراقی به ایران

یکی از حادثه‌های مهم زمان امیر وهسودان آمدن غزان یا ترکمانان اسرائیلی به ایران است که دسته‌هایی از ایشان هم به آذربایگان آمدند. این حادثه نه تنها از نظر تاریخ آذربایگان بلکه از نظر تاریخی همگی ایران نیز بسیار مهم است. چه مهم‌ترین دوره مهاجرت ترکان به ایران که با آمدن سلجوقیان آغاز می‌شود این طایفه پیش‌آهنگان ایشان بودند و سی سال کمابیش پیش از آن که طغرل بیک و برادرانش از جیحون بگذرند اینان در ایران پراکنده و تا آنجا که ما می‌دانیم نخستین طایفه ترکان بودند که بدین سوی خراسان درآمدند. پیش از ایشان اگر ایل‌هایی از ترکان در ایران بوده‌اند در آن سوی جیحون و در خراسان و خوارزم بوده‌اند.

این طایفه نیز از غزان یا ترکمانان سلجوقی بودند. ولی چون هنگامی که در ری و آن نواحی بودند «عراقی» خوانده می‌شدند و ابن‌اثیر ایشان را بدین نام خوانده ما نیز در این جا به همان نام خواندیم تا از دیگر غزان سلجوقی که همراه طغرل بیک و برادرانش از جیحون گذشتند باز شناخته شوند

ابن‌اثیر و دیگران می‌نویسند اینان مردم اسرائیل پسر سلجوق (عموی طغرل بیک) بودند که سلطان محمود اسرائیل را دستگیر ساخته اینان را هم از جیحون بگذرانید. ولی یقین نیست این نوشته درست باشد. همچنین ارتباط دو قضیه (دستگیر کردن اسرائیل و گذراندن این غزان از جیحون) و بودن هر دو در یک زمان یقین نیست.

۱. «گرگری» یعنی پادشاه. چه گرگری به معنی گاه و تخت است. مؤلف مجمع‌الفصحاء که مقصود را از این کلمه نفهمیده به خیال خود افسانه‌های خنده‌آوری برای وهسودان ساخته و او را از مردم «گرگر» که آبادی کوچکی در نزدیکی ارس است دانسته است.

آوردن سلطان محمود این طایفه را از ماوراءالنهر به خراسان بی‌گفتگو است و بیهقی نیز نوشته^۱. لیکن در چگونگی این داستان و در تاریخ و سال آن نه تنها مورخان دور از آن زمان - از ابن‌اثیر و عماد کاتب و راوندی و مؤلف العراضه و دیگران آگاهی درستی نداشته و سخن‌های گوناگون نالستوار رانده‌اند کردیزی نیز که همزمان سلطان محمود و پسرانش بوده در این باره راه اشتباه پیموده است. چه به نوشته او در سال ۴۱۵ بود که محمود این غزان را بیاورد. باز در آن سال بود که اسرائیل پسر سلجوق را دستگیر ساخته به غزنین فرستاد^۲. با آن‌که یقین است که دسته‌ای از این غزان پیش از سال ۴۱۰ در آذربایگان و ارمنستان بوده‌اند چنان‌که خواهیم دید. و آن‌گاه ابن‌اثیر در سال ۳۹۶ لشکر فرستادن ایلک‌خان را بر خراسان و در سال ۳۹۷ لشکرکشی خود او و جنگ‌های محمود را با ایشان می‌نگارد و در هر دو جا نام ایل خلج^۳ و ترکان غزان را می‌برد که در خراسان در نزدیکی‌های مرو نشیمن داشته و هواخواهان محمود بوده‌اند. و چنان‌که می‌دانیم طایفه دیگری از غزان (جز این غزان عراقی) در زمان محمود در خراسان نبوده‌اند. پس از این‌جا پیداست که آوردن محمود این طایفه را به خراسان پیش از سال ۳۹۶ بوده و نوشته‌های کردیزی و دیگران در این باره جز از روی اشتباه نبوده است.

نیز از عبارت‌های ابن‌اثیر پیداست که محمود ایشان را برای نشیمن دادن در سرحدات خراسان آورده بود و تا دیر هنگامی فرمانبردار و هواخواه محمود بوده‌اند. نوشته‌های کردیزی نیز همین مطلب را می‌رساند.

ولی چندی نمی‌گذرد که ایشان سر به شورش و نافرمانی می‌آورند و با لشکرهای محمود می‌جنگند و دسته‌هایی از ایشان در عراق و آذربایگان و ارمنستان و دیار بکر پراکنده می‌شوند و داستان ایشان در این سرزمین‌ها بسیار شگفت است. زیرا با آن‌که مشتی مردم بیگانه بودند و پیشوای توانا و کاردانی برای خود نداشتند و شماره ایشان از زن و مرد و بزرگ و کوچک شاید بیش از پنجاه هزار تن نبوده سال‌ها سراسر این

۱. تاریخ بیهقی، چاپ تهران، ص ۴۶۷.

۲. بخشی از زین‌الخبار کردیزی، چاپ ایرانشهر، ص ۸۴-۸۵.

۳. به نوشته مؤلف دیوان لغات‌الترک، خلجان نیز از غزان یا ترکمانان بوده‌اند. ولی گویا از دیر زمانی از ایشان جدا گردیده و به ایران آمده بودند.

سرزمین‌ها را به لرزه درآورده هرکجا می‌رسیدند همچون سیل و آتش فراگرفته از تاراج و کشتار باز نمی‌ایستادند و کسی را از فرمانروایان بومی یارای دفع ایشان نبود. این خود شگفت‌ترین داستان است که خاندان آجرونی که پادشاهان واسپورگان بودند از ترس این ترکان دست از کشور و مرز و بوم خود برداشته به سیواس کوچیدند، تا طغرل‌بیک و برادرانش به ایران آمده بنیاد پادشاهی نگذارند مردم از گزند و آزار این طایفه نیا سودند. شگفت‌تر آن‌که کسی از مورخان جز ابن‌اثیر به سرگذشت و داستان این طایفه نپرداخته است. همگی تاریخ سلجوقیان را از داستان طغرل‌بیک و برادرانش آغاز کرده‌اند. بیهقی نیز که در زمان این داستان‌ها می‌زیسته و راست‌ترین و سودمندترین خبرها را در این باره او داشته تفصیل داستان را به بخش جداگانه حواله می‌دهد که شاید مجال نوشتن نیافته یا اگر نوشته از میان رفته است.^۱ در کتاب او که اکنون در دست است در این باره جز برخی عبارتهای کوتاه نتوان یافت. همچنین کردیزی که او نیز همزمان بوده جز یکی دو خبر درباره ابن‌غزان ندارد.

اما ابن‌اثیر، اگرچه او سرگذشت و کارهای این دسته‌های غزان را چه در خراسان و چه در عراق و آذربایگان و ارمنستان و دیار بکر جداگانه می‌نگارد، ولی گویا او این خبرها را از کتاب‌های پراکنده برداشته و مجال آزمایش و سنجش آن‌ها را با یکدیگر و بازشناختن درست از نادرست نداشته و گویا برخی تصرف‌ها نیز از پیش خود از روی اشتباه آن خبرها کرده است. از این جا است که نوشته‌های او متناقض و چندان آشفته و درهم است که به دشواری می‌توان راست مطلب را به دست آورد.

به هر حال ما داستان این طایفه را تا آن‌جا که از آن آذربایگان است تحقیق کرده‌ایم و در این جا می‌نگاریم.

نخستین دسته غزان در آذربایگان

درباره کوچیدن این دسته از خراسان و درآمدنشان به آذربایگان ابن‌اثیر می‌نگارد که

۱. خبر گریختن بوسهل حمدونی را از ری که به نیشابور گریخته بود نگاشته می‌گوید: «و بیاورم این حال‌ها در باب مفرد که گفته‌ام که خواهد بود ری و جبال را با بسیار نوادر و عجایب».

چون سلطان محمود غزان را به خراسان آورد گماشتگان او دست ستم بر آن طایفه بگشاده از گزند و آزار دریغ نکردند. دسته‌ای از ایشان ناگزیر روی به مهاجرت آورده روانه کرمان شدند و از آن جا به سپاهان درآمدند.^۱ سلطان محمود نامه‌ای به علاءالدوله کاکو که خداوند سپاهان بود نوشت که آنان را به خراسان بازگرداند یا کشتار کرده سرهاشان را بفرستد. علاءالدوله غزان را به سرای خود خواند به بهانه این که می‌خواهد نامه‌هاشان را نوشته در سپاه خود بپذیرد. ولی می‌خواست کشتارشان بکند. غزان چون به سرای درآمدند غلام ترکی از آن علاءالدوله ایشان را از قصد علاءالدوله بی‌گانه‌انید و ایشان از این خبر به هم برآمده بازگشتند. کسان علاءالدوله خواستند جلویشان بگیرند کار به جنگ و زد و خورد انجامید. چون مردم شهر نیز یاری کسان علاءالدوله می‌کردند غزان جای ایستادن ندیده چادرهای خود را کنده از سپاهان روانه شدند و به هرکجا که می‌رسیدند یغما می‌کردند تا به آذربایگان رسیدند.^۲

شماره این دسته را ابن‌اثیر در یک جا دوهزار خرگاه کمابیش نوشته می‌گوید «آن چه در خراسان بازماندند دو برابر اینان بودند». ولی در جای دیگر می‌گوید «دو هزار مرد بیشتر بودند». به گمان ما گفته نخستین درست‌تر است و باید گفت هر خرگاهی روی هم دارای شش و هفت تن آدمی بوده. زیرا چنان که خواهیم آورد شماره همگی این غزان کم‌تر از چهل هزار تن نبوده است و از این جا باید گفت که این دسته بیش از ده هزار تن بوده‌اند.

به نوشته ابن‌اثیر پادشاه آذربایگان این هنگام امیر وهسودان بود. زمان آن را نیز ما خواهیم نگاشت که پیش از سال ۴۱۰ هجری بوده. ابن‌اثیر می‌نگارد وهسودان غزان را

۱. ابن‌اثیر در جای دیگر گفته که پس از شکستی که در سال ۴۲۰ غزان از ارسلان جاذب یافتند این دسته نیز در همان سال روی به عراق و آذربایگان آوردند. لیکن گذشته از آن که جنگ ارسلان جاذب با غزان در سال ۴۱۹ بوده نه در سال ۴۲۰ به چندین دلیل یقین است که کوچیدن این دسته از خراسان سال‌ها پیش از آن جنگ بوده: نخست نوشته‌های مورخان روم و ارمنی که بودن غزان را در ارمنستان پیش از سال ۴۱۰ نشان می‌دهند. دوم این که بی‌هقی و دیگران که آن جنگ را نوشته‌اند هرگز نامی از کوچیدن دسته‌ای از غزان به عراق یا آذربایگان نمی‌برند. بلکه می‌نویسند که همه ایشان به بلخان کوه و دهستان گریختند. سوم این که اگر این دسته پس از آن جنگ به عراق کوچیده بودند محمود نامه برای بازگردانیدن ایشان نمی‌نوشت. چه آن جنگ برای بیرون راندن ایشان از خراسان بود.

۲. حوادث سال‌های ۴۲۰ و ۴۳۲.

پذیرفته به امید سودمندی از یاری ایشان در خاک خود نشیمن داد و معلوم است که وهسودان را دشمنان بسیار بود و گذشته از رومیان و ارمنیان و گرجیان که غرب و شمال آذربایگان را فراگرفته و همواره با مسلمانان در جنگ بودند برخی فرمانروایان مسلمان نیز از شدادیان و دیگران گاهی به دشمنی او برمی‌خاستند. و چون این ترکان به دلیری و جنگجویی شهره بودند و در فن رزم به‌ویژه در تیراندازی مهارت فراوان داشتند وهسودان می‌خواست به پشتیبانی ایشان بر دشمنان خود چیرگی یابد. چنان که از شعرهای پایین قطران که در ستایش وهسودان سروده نیز این مطلب هویدا است.

ایا ز کف تو کار ولی همیشه قوی	ایا ز تیغ تو کار عدو همیشه تباه
نه با سپاه تو دارد درنگ هیچ حصار	نه با سنان تو گیرد قرار هیچ سپاه
بدین مبارز خرگهایان سخت گمان	شگفت نیست که بر آسمان زنی خرگاه
دل ولی به کمان دوتاه راست کنند	به تبر راست روان عدو کند دوتاه
در آن زمین که تو یک روز رزم ساخته	پلنگ و شیر به خون اندرون کنند شناه

از قصیده دیگر قطران که گویا هنگامی سروده که در گنجه پیش امیر ابوالحسن لشکری شدادی می‌زیسته برمی‌آید که آن هنگام میان لشکری با وهسودان دشمنی بوده و وهسودان به پشتیبانی غزان می‌بالیده. لشکری حاجب خود را که گویا ابوالیسر معروف بوده که خود یکی از ممدوحان قطران است با سپاهی فرستاده و او دسته‌ای از غزان را به خاک اران آورده. چون مطلب درباره غزان است بخشی از قصیده را با آن که در نسخه‌ها غلط بسیار دارد بدان‌سان که هست در اینجا می‌آوریم:

کرا پستی کند گردون چه باشد پستی لشکر
 چه باشد یاری لشکر کرا دولت بود یاور
 ملک چون لشکری باید به دارالملک آسوده
 فرستاده به هر شهری سری را مرایکی همسر
 نشاط تازه هر روزه به روی لشکر تازه
 سر ره هر دمش دیگر به عزم دشمن دیگر

اگر بگذشت از جسیحون گروه ترکمانان را
 ملک محمود کاورا بود زابل کان در سنجر^۱
 شگفتی نیست از محمود کایشان را بیاورد او
 بدان پیلان جنگ آرای و آن گردان جنگ آور
 کجا خسرو چنین باشدنشاید جز چنان حاجب
 کجا مهتر چنین باشد نشاید جز چنان کهتر
 به یک حاجب تو آن کردی که کرد از بیست افریدون
 به یک چاکر تو آن کردی که کرد از بیست اسکندر
 سپاهی را کجا بودند پر و بال دشمن را
 بیاوردی به قهر او را شکسته بال و کنده پر
 زمانی تازش ایشان به شروان اندرون بودی
 زمانی حمله ایشان به آذربایگان اندر
 نبود از تازش ایشان کسی بر چیز خود ایمن
 نبود از حمله ایشان کسی بر مال خود سرور
 همیشه تازش دشمن از ایشان بود بر هر کس
 کنون از هیبت ایشان نیارد برکشیدن سر
 کنون شد یار دشمن غم کنون شد روز دشمن شب
 کنون شد نیک دشمن بد کنون شد خیر دشمن سر
 تو چون جمشیدی و حاجب ترا مانده آصف
 تو چون پیغمبری حاجب تو را مانده حیدر

تاختن غزان به واسپورگان

از این دسته نخستین غزان حادثه، جداگانه که معروفست، تاختن ایشان به واسپورگان

۱. این مصرع یقین غلط است — زیرا گذشته از آن که هیچ گونه معنی ندارد نام سنجر را هم پیش از سلطان سنجر کسی نداشته است.

و جنگشان با ارمنیان است. چامچیان مورخ معروف ارمنی این حادثه را در سال ۱۰۲۱ میلادی (۴۱۱-۴۱۲ هجری) دانسته می‌نویسد: در این سال ترکان که همچون تند سیل به آذربایگان رسیده بودند روی به نواحی ارمنستان آورده به واسپورگان درآمدند و دست به تاراج و تالان بگشاده بسیار جاها را پایمال ساختند. ولی پیش از آن‌که به نزدیکی‌های وسطان برسند سنکریم پادشاه آرجرونی که این زمان در وسطان، یا به نوشته برخی مورخان در وان نشیمن داشت این خبر بشنیده شاپور (شاپوه) سپهد خود را فرمان داد که هرچه زود سپاه گرد آورده به دفع ایشان بشتابد.

شاپور همگی سپاه و سرکردگان واسپورگان را گرد آورده همراه داویت پسر بزرگ سنکریم روانه شد. ولی چون بدان‌جا رسیدند که ترکان بودند و از دور ایشان را بدیدند سخت در شگفت شدند. چه گروه بسیار انبوهی دیدند که همگی همچون زنان گیسوان فروآویخته و کمان‌های ایشان بس سخت و زورمند و بسیار بزرگ بود. ارمنیان که تا این هنگام چنین مردمی تماشا نکرده بودند بیم سخت برایشان چیره شد.

شاپور ایشان را دلداری داده بر جنگ دلیر ساخت و در برابر ترکان صف آراستند. ترکان از دور ایستاده با تیر جنگ می‌کردند و انبوهی را از ارمنیان نابود ساختند چه هرگز تیرشان خطا نمی‌کرد. ارمنیان ناگزیر شدند که برایشان تاخته کمان‌های ایشان را با شمشیرهای تیز خود درهم شکنند و انبوهی را بکشتند. تا هنگام شام هنگامه جنگ برپا بود. شباهنگام دست از جنگ برداشتند و چون از هردو سوی بی‌شمار کشته بود هر گروهی روانه سرزمین خود شدند.^۱

چامچیان و برخی مورخان دیگر ارمنی هم در این سال جنگ‌هایی به نام این ترکان در نواحی نخچوان و دوین می‌نگارند.^۲ ولی چون نام «طغرلبک» می‌برند درستی این خبرها یقین نیست. چه طغرلبک و برادرانش در این زمان هنوز در ماوراءالنهر نشیمن داشتند و بیست سال پس از این تاریخ بود که او و برادرانش به خراسان آمدند. باید گفت این طغرل دیگری بوده که مورخان ارمنی به اشتباه کلمه «بیک» به نام او افزوده‌اند یا آن‌که نوشتن

۱. تاریخ چامچیان، جلد دوم، ص ۹۰۱ و ۹۰۲.

۲. تاریخ چامچیان، جلد دوم، ص ۹۰۴، وارتان، چاپ ونیس، ص ۹۸.

این خبرها در این سال از روی اشتباه است و مورخان ارمنی به مناسبت یادکردن داستان این ترکان جنگ‌های طغرل‌بیک را نیز از روی ناپروایی در این سال یاد کرده‌اند.

کوچیدن آرجرونیان از واسپورگان

در بخش نخستین و در این بخش از خاندان آرجرونیان که پادشاهان واسپورگان بودند بسیار نام برده‌ایم. بنیادگذار این خاندان غاغیق پسر دیرنیک که در کتاب‌های عربی «ابن الدیرانی» معروفست در زمان یوسف پسر ابی‌الساج بود. پس از وی پسرش آشود که دیرنیک نیز معروف بود پادشاهی یافت که ما داستان گرفتاری او را به دست ابوالهیجاء نگاشته‌ایم. پس از وی برادرش ابوسهل هامازاسب فرمانروا شد. پس از او پسرش آشود حکمرانی یافت که ما داستان جنگ لشکر او را با ابودلف نگاشته‌ایم. پس از او دو برادرش گرگین و سنکریم هرکدام در بخشی از کشور فرمانروا شدند. سپس گرگین هم در گذشته همگی واسپورگان از آن سنکریم شد.^۱

این سنکریم را می‌نگارند که پادشاه دیندار بود و کتاب‌های دینی را بسیار می‌خواند و در تفسیر کردن سخنان بزرگان دین و پیشگویی‌ها که آن بزرگان کرده‌اند مهارت بسیار داشت. چون شاپور سپهد از جنگ غزان بازگشته فزونی و انبوهی آن طایفه و سخت کمانی و دلیری و چابکی ایشان را در رزم پیش او بازگفت سنکریم سخت غمگین شده چندین روز پیوسته دلگیر و غوطه‌ور اندیشه بود و آن پیشین‌گویی‌های بزرگان را به خاطر سپرده آینده خود را با آن‌ها می‌سنجید. سرانجام چنین دریافت که این غزان آن گروهی‌اند که بزرگان دین پیدایش ایشان را خبر داده‌اند و بساط پادشاهی او و خاندانش در واسپورگان به دست آن گروه برچیده خواهد شد.

این بود که پسران و برادرزادگان خود را با همگی بزرگان کشور پیش خوانده چگونگی

۱. تاریخ آسوغیک، چاپ شاه نظریان، ص ۲۷۳، وارتان، چاپ ونیس، ص ۹۲.

را بدیشان خبر داد و گفت اندیشه من آنست که واسپورگان را به قیصر واسیل (باسیل امپراطور روم) بازگزارده سیواس و آن نواحی را از او بستانیم و همگی کوچ کرده بدان جا رویم. ایشان همگی این اندیشه را بیسندیدند.

سنکریم نامه‌ای به قیصر نوشته با هدیه‌های بسیار که به سیصد استر بار کرده بودند به قسطنطنیه بفرستاد. قیصر داویت را نیک نواخته چنان که سنکریم خواسته بود نواحی سیواس را تا کنار رود فرات بدو بازگذاشت. و چون داویت با نامه قیصر پیش پدر بازگشت سنکریم واسپورگان را با چهارهزار دیه و هفتاد و ده دز و ده شهر به گماشتگان قیصر سپرده خویشان با پسران برادر و خویشان و بزرگان و سپاهیان و یک سوم مردم کشور که چهارصد هزار تن کمابیش بودند روانه سیواس شدند^۱. بدین سان پادشاهی آرجرونیان در واسپورگان به پایان رسید.

درباره تاریخ و زمان این حادثه اندک اختلاقی میان مورخان ارمنی و رومی هست. چامچیان در این باره تحقیق نموده می‌گوید: برخی مورخان رومی که نزدیک به آن زمان‌ها بوده مهاجرت آرجرونیان را به سیواس در سال ۱۰۱۶ میلادی نگاشته‌اند. ولی آنچه از تاریخ‌های ارمنی برمی‌آید در سال ۱۰۲۱ بوده^۲. از این جاست که ما نیز درآمدن غزان را به آذربایگان گفتیم که پیش از سال ۴۱۱ هجری (که مطابق است با ۱۰۲۱ میلادی) بوده است.

داستان غزان با سلطان محمود

چنان‌که نوشتیم غزان در خراسان چندین سال رام و خاموش بودند و هواخواهی محمود را داشتند. ولی سپس سر به شورش و نافرمانی برآوردند. بیهقی و کردیزی هر دو می‌نویسند که سلطان محمود چون غزان را از ماوراءالنهر بیاورد ارسلان جاذب و دیگران این کار او را نپسندیده گفتند از گزند و آزار این مردم ایمن نتوان بود. کردیزی می‌نویسد ارسلان به سلطان گفت: «این خطا بود که کردی، اکنون که آوردی همه را بکش و یا به من ده انگشت‌های نرایش را ببرم تا تیر نتوانند انداخت.» می‌گوید محمود از این سخن

۱. تاریخ چامچیان، جلد دوم، ص ۹۰۹ و ۹۰۳. ۲. تاریخ چامچیان، جلد دوم، ص ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲.

در شگفت شده گفت: «بی رحم مردی و سخت ستبر دلی!»^۱.

عقیده این مورخان بر این است که حق به سوی ارسلان بود و از غزان جز زیان و آزار امید نداشتی داشت. ولی می توان گفت که همه گناه به گردن غزان نبوده و چنان که از نوشته های ابن اثیر برمی آید رفتار گماشتگان سلطان در خراسان با آن طایفه ستمکارانه بوده^۲ و شاید این ستمکاری ها ایشان را بر شورش و نافرمانی برانگیخته است. با آن کینه سخت ارسلان جاذب یقین است که مهربانی با آن طایفه نداشته است. درباره جنگ های غزان با لشکرهای محمود کردیزی می نویسد:

و چون سنه ثمان و اربعمأة^۳ به آخر رسید مردمان نسا و باورد و فرا [و ه] به درگاه آمدند و از فساد ترکمانان بنالیدند و از دست درازی ایشان که اندر آن دیار همی کردند و امیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب رحمة الله و آن را مثال داد تا آن ترکمانان را مالش دهد و دست ایشان از رعایا کوتاه کند و امیر طوس بر حکم فرمان ایشان تاختن برد و ترکمانان انبوه شده بودند پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار مردم بکشتند و بسیار مجروح کردند و به چند دفعه امیر طوس برایشان تاختن برد هیچ نتوانست کرد و آن تظلم و شکایت از درگاه محمود رحمة الله هیچ گونه بریده نگشت. پس نامه فرمود سوی امیر طوس و او را ملامت کرد و به عجز منسوب کرد. امیر طوس جواب نوشت که ترکمانان سخت قوی گشته اند و تدارک فساد ایشان جز به رایت و رکاب خاصه نتوان کرد اگر خداوند به تن خویش نیاید به تلافی فساد ایشان قوی تر گردند و تدارک دشوارتر گردد. و چون امیر محمود این نامه را بخواند تنگدل شد و نیز قرار نکرد و لشکر بکشید و اندر سنه تسع عشر و اربعمأة از غزنین حرکت کرد و سوی بست رفت و از آن جا سوی طوس کشید و امیر طوس به استقبال آمده و خدمت کرد و چون امیر محمود از وی

۱. تاریخ بیهقی، چاپ تهران، ص ۲۶۷ و زین الاخبار، چاپ ایرانشهر، ص ۸۵.

۲. حوادث سال ۴۳۲.

۳. در نسخه چاپی چنین است ولی مقصود سال ۴۱۸ است، شاید کلمه «عشرة» در چاپ افتاده است.

پرسید و صورت حال ترکمانان به حقیقت باز نمود پس امیر محمود رحمه الله فرمود تا فوجی از لشکر با سالاری چند با امیر طوس برفتند به حرب ترکمانان و چون به ترکمانان و چون به نزدیک رباط فراوه (ه) رسیدند اندر مقابل یکدیگر آمدند گشته بودند جنگ به پیوستند و لشکر چون چیره شد و برایشان ظفر یافتند و شمشیر اندر نهادند و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و باقی به هزیمت رفتند سوی بلخان و دهستان و فساد ایشان اندر آن ولایت سهل تر گشت.^۱

بیهقی نیز بدین جنگ اشاره کرده می نویسد:

ارسلان جاذب کردیزی بود که چنویی یاد نداشتند با چندان عده و آلت و لشکر... کار جنگ و مکاشفت میان ایشان مدتی دراز پیچیده بود و امیر محمود تا به پوشنگ نرفت و حاجب غازی را با آن لشکر بدان ساختگی نفرستاد آن مرادگونه حاصل نشد.^۲

داستان غزان با سلطان مسعود

پس از این جنگ و بیرون راندن غزان در بلخان کوه و دهستان بودند تا در سال ۴۲۰ سلطان محمود در غزنین بمرد و پسرش محمد به جای او نشست و پسر دیگرش مسعود که این هنگام در ری بود آهنگ غزنین و جنگ برادر کرد و کسانی نیز به بلخان کوه پیش غزان فرستاده گروهی را که پیشوایانش یغمر و بوقا کوکتاب و قزل نام داشتند دلجویی کرده پیش خود آورد که در سپاه او بودند. گروهی را نیز در نزدیکی های هرات نشیمن داد. ولی مسعود کینه ترکمانان را همیشه در دل داشت و با آن که این دفعه هیچ گونه ناروایی از ایشان سر نمی زد و به گفته خواجه احمد میمندی وزیر مسعود آرمیده بودند او در پی فرصت بود که کینه از ایشان بازجوید. تا در سال ۴۲۲ که تاش فراش را به سپهسالاری عراق به ری می فرستاد ترکمانان را نیز با سالارشان خمار تاش حاجب همراه ساخته دستور داد که چون به نیشابور رسید پیشوایان و بزرگان آن طایفه را دستگیر و نابود نماید.

خواجه احمد وزیر و دیگران این رأی مسعود را نپسندیده می‌دانستند که فتنه‌ها از آن خواهد برخاست. ولی مسعود گوش به سخن ایشان نداده گفت: «این را هم چندتن از مقدمان ایشان خواسته‌اند و کردنی است».

این خبر را ابن‌اثیر می‌نگارد که تاش در نیشابور یغمر را با پنجاه و اند تن از سران و بزرگان غزان دستگیر و نابود نمود. ولی قزل و بوقا کوکتاش و دیگران مدت‌ها در ری همراه تاش و رام فرمانبردار او بودند.^۱ و از این هنگام بود که ایشان را ترکمانان عراقی نامیدند.^۲ بیهقی در سال ۴۲۳ خبر آرامش و ایمنی عراق را می‌نویسد و نام این ترکمانان را می‌برد که تاش همراه سپاهی به دفع شهره نوش به قزوین فرستاده بود.

لیکن در سال ۴۲۴ چون خبر کشته شدن یغمر و دیگران به بلخان کوه رسیده و پسر یغمر به خونخواهی پدر برخاسته و با انبوهی از غزان به خراسان و خوارزم تاخته به یغماگری پرداخت و در این میان دسته‌هایی از غزان سلجوقی نیز که هنوز در ماوراءالنهر بودند گاهی از جیحون گذشته در این سوی تاخت و تاز می‌کردند چون این خبرها به ری رسید غزان آن‌جا نیز سر به شورش و نافرمانی آوردند. بیهقی در همان سال می‌نگارد:

نامه صاحب برید ری رسیده بود که ترکمانان به هیچ‌حال آرام نمی‌گیرند و تا خبر پسر یغمر بشنوده‌اند که از بلخان کوه به بیابان درآمد با لشکری تا کین پدر و کشتگان بازخواهد از لونی دیگر شده‌اند و از ایشان زمان فساد می‌خواهد رفت و سپاه سالار تاش و طاهر دبیر بدین سبب دل مشغول می‌باشند و گفتند باز باید نمود بنده آن‌ها کرد تا مقرر گردد.

مسعود پاسخ این نامه را چنین نوشت که ترکمانان را در ری به دستاویز عرض سپاه خواسته همه را فروگیرند و نوشت که ما نیز به زودی به هرات رفته دسته‌ای را از ترکمانان آن‌جا فرو گرفته دیگران به غزنین خواهیم کوچاند. بیهقی می‌نویسد که خواجه احمد وزیر

۱. شاید اینان بودند که گرفتن یغمر و دیگران را از سلطان مسعود خواسته بودند و گرنه جهتی برای زنده گذاشتن ایشان نبود.

۲. ابن‌اثیر در یک‌جا دسته نخستین غزان را که این وقت در آذربایگان بودند می‌نویسد که «عراقی» معروف بودند و در یک‌جا همگی این طایفه را که سلطان از جیحون گذرانید عراقی می‌خواند. ولی آن‌چه از عبارت‌های بیهقی برمی‌آید این دسته‌ها که اکنون در ری و عراق بودند عراقی نامیده می‌شدند.

و دیگران رأی را خطا شمرده از انجام آن سخت بیمناک بودند و از گفته استاد خود ابونصر مشکان که دبیر سلطان مسعود بود این عبارت می‌آورد:

بدان که این گرفتن ترکمانان رأیی است نادرست و تدبیری است خطا که به هیچ حال ممکن نشود سه چهار هزار سوار را فروگرفتن^۱...

ولی افسوس که بیهقی داستان ری را به بخش جداگانه‌ای حواله می‌دهد که اکثر نوشته از میان رفته است و در کتاب او که اکنون هست جز جمله‌های کوتاهی در این باره نیست. عبارت‌های ابن‌اثیر نیز چندان درهم و آشفته است که نتوان راست مطلب را به دست آورد. آن چه معلوم است پنج سال بیشتر کشاکش و پیکار میانه غزان و تاش سپهسالار در کار بود و روز به روز بر سختی کار می‌افزود. در این میان چون در سال ۴۲۶ طغرلبک و برادرانش با مردم خودشان از جیحون گذشته به خراسان آمدند و نامه به مسعود نوشته نشیمن برای خود خواستند آن دسته غزن عراقی که تا آن هنگام در بلخان کوه بودند از ترس ایشان از آن جا گریختند آنان نیز به عراق آمدند و به برادران خود پیوسته به یغماگری و تاخت و تاز پرداختند. ابن‌اثیر می‌نویسد که سمنان و دامغان و خوار و برخی دیه‌های ری را پاک تاراج و یغما نمودند و بسیاری از مردم را بکشتند^۲.

این هنگام روزگار مسعود برآشفته و از دست سلجوقیان آن فرصت نداشت که به کار ری و عراق بپردازد و یا سپاهی به یاری تاش بفرستد. تاش ناگزیر از مازندران و گرگان سپاه خواسته با لشکری انبوه و پیلان جنگی آهنگ غزان کرد. ابن‌اثیر شرحی درباره این جنگ می‌نگارد که نخست فیروزی از آن تاش بود. ولی غزان سرکرده کردان را که سپاه تاش بودند دستگیر کرده بدین پیمان آزاد ساختند که در روز رزم کردان دست به جنگ نگشایند. روز رزم کردان دست به جنگ نگشادند و غزان چیره گشته تاش سپهسالار را که بر پیلی سوار بود بکشتند و بسیاری از سپاهیان و سرکردگان را نیز بکشتند و پیلان جنگی

۱. از این جا پیداست که شماره سپاه ترکمان در ری سه چهار هزار سوار بوده است.

۲. بنای نوشته ابن‌اثیر براینست که چون تاش در نیشابور یغمر و دیگران را بکشت دیگران از غزان بر وی شوریدند و این تاخت و تازها و جنگ و کشته شدن تاش در دنباله آن حادثه رخ داد. ولی این اشتباه است زیرا چنان که نوشتیم پس از کشته شدن یغمر مدت‌ها دیگر ترکمانان در ری همراه تاش‌رام و فرمانبردار او بودند.

و غنیمت بسیار به دست آوردند. سپس روی به ری نهاده آن شهر را بگشادند. ابوسهل حمدونی گماشته مسعود با دیگر خراسانیان در دز تبرک پناهندند. غزان دز را مدت‌ها در محاصره داشتند و سپاهی را که از گرگان به یاری ابوسهل رسیده بودند شکسته انبوهی را از ایشان بکشتند. سرانجام ابوسهل بگریخته و دیگران دستگیر شدند و غزان به دز دست یافتند.

ابن‌اثیر این جنگ و کشته شدن تاش را در سال ۴۲۷ می‌نگارد. ولی بیهقی در ذیقعه آن سال خبر زندگی تاش و آرامی ری را نگاشته خبر گریختن ابوسهل را در رجب سال ۴۲۹ نیز بدین عبارت می‌نویسد:

دیگر روز (مقصود دهم رجب است) نامه رسید از نیشابور که بوسهل حمدونی این‌جا آمد که به ری نتوانست بود و چون تاش فراش کشته شد و چندان از اعیان بگرفتند و مدتی دراز به حصار شد و ترکمانان مستولی شدند.

از این‌جا پیداست که آن جنگ در سال ۴۲۸ بوده و دامنه‌اش تا آغازهای سال ۴۲۹ کشیده است.^۱

دومین دسته غزان در آذربایگان

گویا پس از گشادن دز تبرک و در آغازهای سال ۳۲۹ بود^۲ که غزان در ری دو دسته شده دسته‌ای که شماره‌شان به نوشته ابن‌اثیر هزار و پانصد تن و پیشواشان قزل بود در آن‌جا مانده دسته دیگری که بسیار انبوه و پیشروانشان بوقا و کوکتاب و منصور و دانا و دیگران بودند روانه آذربایگان شده به امیر وهسودان پیوستند.

وهسودان این دسته‌ها را نیز پذیرفته در آذربایگان نشیمن داد. چه گذشته از آن‌که او

۱. برای این داستان‌ها تاریخ ابن‌اثیر حوادث ۴۲۰ و ۴۳۲ و تاریخ بیهقی صفحه‌های ۲۶۷ و ۳۶۷ و ۳۷۹ و ۴۰۴ و ۴۰۷ و ۴۴۶ و ۵۰۶ و ۵۳۰ و ۵۴۵ دیده شود.

۲. نوشته‌های ابن‌اثیر چون درهم است می‌توان احتمال داد که این دسته‌ها پیش از آن تاریخ از ری جدا شده باشند.

می‌خواست به یاری این طایفه بر دشمنان چیرگی باید خود بیرون کردن ایشان از آذربایگان با آن انبوهی و چیرگی که داشتند این هنگام کار آسانی نبود.

به هر حال غزان هر دسته‌ای در گوشه‌ای از آذربایگان جاگزیدند و چنان‌که شیوه و خوی ایشان بود به ارمنستان و دیگر سرزمین‌های نزدیک تاختن برده تاراج و کشنار می‌نمودند. در این هنگام باگارات پادشاه ابخاز و غاغیق پادشاه کاخت تفلیس را که به دست امیرابوالفضل جعفر بود^۱ از مدت‌ها محاصره کرده و کار گرسنگی در شهر بالا گرفته بود و مسلمانان به آذربایگان فرستاده مردم را به فریاد خود می‌خواندند. ولی چون غزان به آذربایگان رسیده در ارمنستان و آن سامان‌ها به تاخت و تاز پرداختند ابخازیان و گرجیان از ترس ایشان دست از محاصره تفلیس برداشته به سرزمین‌های خود برگشتند^۲. از این جا پیداست که سهم و ترس این طایفه تا چه اندازه بوده است.

این‌اثیر می‌نگارد و هسودان دختری از غزان بگرفت تا مگر با این خویشاوندی آن طایفه رام او باشند. ولی غزان هرگز سر رام شدن نداشتند و چنان‌که در ارمنستان و دیگر جاها یغما و تاراج می‌کردند در آذربایگان نیز همان رفتار را پیش گرفتند. در همان سال ۳۲۹ بود که به مراغه تاخته از مردم آن جا و از کردان هذبانی که در روستاها بودند بی‌اندازه بکشتند و مسجد آدینه شهر را آتش زدند. دسته‌ای از ایشان که در ارومی بودند به کردستان و ارمنستان تاخته کشتار و یغما دریغ نکردند و غنیمت و اسیر فراوان بیاوردند^۳. از شعرهای قطران که خواهیم آورد پیداست که یکی از پیشوایان این غزان با مردم خود هواخواه و فرمانبردار و هسودان بود و قطران او را «پادشه غزان» می‌خواند. شاید این همان بوده که گفتیم و هسودان دختر او را بگرفت.

۱. این امیرابوالفضل جعفر یکی از مددو حان قطران است که قصیده‌ها درباره او دارد. ما سرگذشت او را در بخش سوم کتاب در ضمن تاریخ شدادیان خواهیم نگاشت.

۲. جوانشیر مورخ معروف که تاریخ گرجیان را نوشته می‌گوید ترسایان شهر را گرفته دوباره به جعفر بازگذاشتند. ولی این باورکردنی نیست و نوشته ابن‌اثیر درست است که می‌گوید از ترس غزان دست از محاصره برداشتند. (تاریخ جوانشیر، چاپ ونیس، ص ۱۱۲ و ابن‌اثیر حوادث سال ۴۲۹ دیده شود).

۳. تاریخ ابن‌اثیر، حوادث سال ۴۲۰ و ۴۲۹.

بیرون کردن غزان از آذربایگان

چون کار گزند و آزار غزان بالا گرفته مردم در همه جا به ناله و فریاد برخاستند امیر وهسودان و ابوالهیجاء پسر ربیب الدوله که خواهرزاده امیر وهسودان و پیشوای کردن هذبانی بود دست به هم داده عزم کردند که غزان را مالش داده از آذربایگان بیرون رانند. امیر وهسودان که تا این هنگام پشتیبانی آن طایفه را داشت بیزاری خود آشکار ساخت و مردم در همه جا به جنگ و پیکار ایشان برخاستند. به ویژه در کردستان و آن نواحی که انبوهی را از ایشان نابود ساختند.^۱

از شعرهای قطران پیداست که میان وهسودان و غزان جنگ سختی نیز رخ داده. چنان که در قصیده‌ای می‌گوید:

تراخیل و رهی ای شاه بسیارند و من دامن

رهی را کی کم از قلاش و خیلی کمتر از ترکان^۲

به جنگ آهنگ تو کردند با پیکان بسا سرکش

به مردی باز گردانیدی بر اندامشان پیکان

کنون تا از سر ایشان تو سایه برگرفتستی

نگه کن تا چه آوردست گردون بر سر ایشان

همیشه عزم ایشان بود بر تاراج و بر کشتن

چو باشد عزمشان آن گونه باشد حالشان اینسان

هلاک آنکه شود عاصی که بالا گیردش قوت

چنان چون مور کو گردد هلاک آنکه که شد پران

در قصیده دیگری می‌گوید:

نشان بس است سواریت را نبرد غزان

گوا بس است کریمت را عطای مدام

وزان گروه نبرده کسی نداده نشان

بدان نبرد که چونان کسی نداده خبر

همه به تیغ کشیدن چو رستم دستان

همه به تبر فشاندن بسان آرش و گویو

۱. تاریخ ابن اثیر، حوادث سال ۴۲۰.

۲. بیت بی غلط نیست و گویا «قلاش» محرف «کوکتاش» باشد.

همی ز دور بتابید تیغ چون سندان
 دل دلیران گشته نشانه پیکان
 چنان که در شب تاری ستاره رخشان
 مبارزان همه بر تافته ز جنگ عنان
 وزان نبرد سپه را تو باز دادی جان
 کی ایستاده به جنگ هزار سخت کمان
 پدید گشت بدیشان عدو هم از ایشان
 ز هیچ خلق بدیشان نبود دل و هوان
 ترا به طبع ملکشان همی برد فرمان
 چه باک باشد از این عاصیان پر عصیان
 چو تو به جایی کس ننگرد به سود و زیان
 به سال ها که به نقصانت زد جهان بنیان
 دو صد مهیت پدید آمد از یکی نقصان
 نگاهدار تن و جان تست از حدثان
 ز چاکرانت یکی را به تن نبود زیان
 ز بخت گشت زمستان بسان تابستان
 به شادکامی بنشین و غم ز دل بنشان
 از این سپس نبود کار جز کنار بتان
 از شعرهای آخری پیدا است که قصیده را در نوروز سروده و آن جنگ و هسودان با

همی ز دور بتابید تیر چون آتش
 سر سواران گشته علامت شمشیر
 فروغ تیغ پدید از میان گرد سپاه
 سنان گرفته و اندر کمان نهاده خدنگ
 سپاه باز دهد جان به شه روز نبرد
 از آن زمان که جهان بود یک تن تنها
 کنون که رأی تو زیشان بگشت یک باره
 بدانگهی که هوای تو سوی ترکان بود
 ترا به طبع ملکشان همی نهد گردن
 چو میر و مهتر ایشان به زیر حکم تواند
 خدایگانا بر تو زیان رسید ولیک
 به سال ها که به تلخیت زد فلک بنیاد
 دو صد خوشبخت پدید آمد از یکی تلخی
 دلیل آن که خدای جهان به فضل و کرم
 ز خاندانت یکی را به جان نبود گزند
 بدین هوا که دم اندر هوا فسرده شود
 خدایگانا سال نو و بساط نو است
 ازین سپس نبود کار جز نشاط و شراب
 از شعرهای آخری پیدا است که قصیده را در نوروز سروده و آن جنگ و هسودان با
 غزان در زمستان رخ داده است.

باری به نوشته ابن اثیر در سال ۴۳۰ دسته‌هایی از غزان از آذربایگان بیرون رفته
 دسته‌ای با بوقا آهنگ ری کردند و دسته‌ای با منصور و کوکتاش به همدان شتافتند و
 دسته‌ای با ناصغلی نامی به قزوین رفتند. ولی هنوز گروهی از ایشان در آذربایگان درنگ
 داشتند و شاید همان‌ها بودند که قطران می‌گوید پیشواشان فرمانبرداری و هسودان را
 داشت. ولی سپس اینان نیز به نافرمانی و شورش برخاسته‌اند. چه ابن اثیر می‌نگارد در

سال ۴۳۲ و هسودان پسر مملان^۱ در تبریز گروه بسیاری از غزان را پیش خود میهمان خواند چون بخوردند و بنوشیدند سی تن از بزرگان ایشان را فروگرفت و از دیگران انبوهی بکشت. می نویسد:

پس غزانی که در ارومی بودند گرد آمده روانه نواحی هکاری که نزدیکی های موصل است شدند و با کردان آن جا به جنگ برخاسته خونریزی سخت کردند کردان شکست یافته به کوه ها بگریختند و غزان به چادرها و مال ها و زنان و کودکان ایشان دست یافته از دنبالشان روانه کوه ها شدند. کردان برگشته باز جنگ کردند و غزان را بشکسته هزار و پانصد تن از ایشان بکشتند و گروهی را که هفت تن ایشان امیران و صدتن از بزرگان بودند دستگیر ساختند. غزان در کوه ها پراکنده و آواره شدند. پسر ربیب الدوله این بشنیده کسانی فرستاد که همگی ایشان را نابود ساختند^۲.

درآمدن غزان سومین بار به آذربایگان

آن دسته های غزان که گفتیم در سال ۴۳۰ از آذربایگان بیرون رفته در قزوین و ری و همدان پراکنده شدند ایشان را در این شهرها و در سپاهان و دینور و کنکور داستان هاست که ابن اثیر شرح داده. سرانجام همگی این دسته ها در ری بر قزل که این هنگام به نام «امیر غزان» معروف گردیده بود گرد آمدند. ولی در سال ۴۳۲ قزل درگذشت و در این هنگام چون طغرل بک و برادرانش در خراسان و خوارزم بنیاد پادشاهی گذارده بودند، ابراهیم ینال برادر مادری طغرل آهنگ ری کرد که بدان جا دست یابد. غزان این بشنیده از ترس او در ری درنگ نکرده همگی آهنگ آذربایگان کردند^۳ و به نوشته ابن اثیر در سال ۴۳۳

۱. از دقت در گفته های ابن اثیر در این جا می توان دریافت که او و هسودان پسر مملان را جز از و هسودان پسر محمد خداوند آذربایگان می دانسته است. ۲. حوادث سال ۴۲۰.

۳. چنان که بارها گفته ایم عبارت های ابن اثیر در این جاها سخت درهم و متناقض است. با آن که در این جا می نویسد همه غزان در سال ۴۳۳ به آذربایگان آمده از آن جا روانه دیار بکر شدند سپس در حوادث سال ۴۳۴ بودن کوکتابش و بوقا و دیگر بزرگان غزان را در نواحی زنگان می نگارد و نتوان دانست که کدام خبر درست تر است.

بدان جا درآمده ولی به جهت بدرفتاری‌ها که با مردم این سرزمین کرده بودند در آن جا نیز درنگ کردن نتوانسته در همان سال از راه ارمنستان روانه جزیره و دیار بکر شدند.

در این باره داستان و حادثه‌ای از غزان در آذربایگان دانسته نیست. ولی در دیوان قطران قصیده‌ای است که اگرچه نام معدوح نمی‌برد به قرینه توان دانست که درباره جنگ وهسودان با غزان است. می‌گوید این جنگ در بیابان سراب رخ داد و غزان شکست یافته انبوهی از ایشان کشته گردید و دژی از ایشان گشاده شد. و چون می‌گوید همه ترکان از همه جا گرد آمده در این جنگ شرکت داشتند از این جا می‌توان پنداشت که داستانی درباره درآمدن غزان به آذربایگان روی داده است.

همگی قصیده را بدانسان که در نسخه‌هاست در این جا می‌آوریم:

کمر بستند به هرکین شه ترکان پیکاری

همه یکرو به خونخواری همه یکدل به جراری

یکی ترکان مسعودی به قصد خیل مسعودان

نهاده تن به کین کاری و دل داده به خونخواری

بسان کوه از انبوهی و چون ریگ از فراوانی

چو شیران از گران زخمی چو دیوان از سبکساری

چه محمودی چه مسعودی چه مودودی چه داودی

چه خاقانی چه سلطانی چه دیوانی چه پیکاری

جهان جویان به دمسازی جهان‌گیران بهم پستی

جهان سوزان به یک زخمی جهان روبان به یک باری

ز جان و مالشان یکباره نادیدار گردندی

اگر یک ساعت دیگر نگشتی شاه دیداری

چو عالی رایت خسرو ز تاری گرد پیدا شد

برایشان روز روشن شد به کردار شب تاری

به اندک لشکر اندک کرد مر بسیار ایشان را

سپه را شاه دانا به زهم پستی و بسیاری

همه خویشان و پیوندان همه اندر هزیمتگه
ز بس زاری ز یکدیگر همی جستند بیزاری
اگر خسرو نبخشودی و درخورشان نفرمودی
نرستی جانور ز آنجا نه جنگی و نه پیکاری
چه ارزد غدر با دولت چه ارزد مکر با دانش
اگرچه کار ترکان هست غداری و مکاری
خداوندا پراکندی ز هم پیوسته خلقی را
چه از زنگان چه از گرگان چه از آمل چه از ساری
ز تنشان تلها کردی به صحرای سراب اندر
میان تلها کردی ز خونشان جویها جاری
وزان جا تاختن کردی به سوی قلعه محکم
که بر باره‌اش نیابد ره به حیلست باد آذاری
فلک بنهاد بالاورد او مردان جنگ‌آور
گزیده هریک از شهری به خونخواری و عیاری
بر او رفتند توازن خیل تو در دم به آسانی
وگرچه دیو نتواند بر او رفتن به دشواری
دژی را همبر گردون بکردی پست با هامون
به یک ساعت چنان کانجا نبود آن هرگز انگاری
امیر دژ به گیتی در شده آواره چون غولان
یکی ساعت بود کوهی یکی ساعت بود غاری
نیاید باز پندارم هنوزش هوش بازی تن
چو کهتر مهتری جوید به خواری میرد و زاری
به سالاری و سرداری به صد لشکر یکی زیبد
به سالاران نباید هشت سالاری و سرداری

کسی کز گاه آدم باز شاهی چون تو پندارد
عجب ضایع شده باشد همه عمرش تو پنداری
ترا دانش ترا گوهر ترا منظر ترا مخبر
ز تیغت صاعقه بارد به دست ابر گهرباری
چو تو گردون نیاورده چو تو گیتی نیپرورده
تو هستی حاجت مردم تو هستی حجت باری
نکو روی و نکو رای و نکو دین و نکو دابی
نکو فر و نکو کیشی نکو فال و نکو کاری
الا تا سرخی از گلنار نبود هیچ ناپیدا
الا تا سبزی از زنگار نبود هیچ متواری
رخ تو باد گلناری و خلق خصم گلناری
سر تو باد زنگاری و گور خصم زنگاری
همیشه باش برخوردار از این دولت و زین نعمت
که بر دل داد و دین داری و بر رخ ماه و خورداری
بمان اندر جهان شادان که در جسم جهان جانی
بزی بر مسند شاهی که شاهی را سزاواری

در آمدن غزان چهارمین بار به آذربایگان

در دیار بکر و جزیره نیز غزان آرام ننشسته یغماگری می نمودند و داستان های درازی با نصرالدوله مروانی خداوند آن سرزمین ها و با امیر قرواش عقیلی خداوند موصل دارند که ابن اثیر نگاشته. چه سراسر شهرهای جزیره را یغما کردند و به موصل دست یافته کشتار فراوان در آن جا کردند و امیر قرواش از آن جا بگریخت و تا سال ۴۳۵ که در آن سامان ها درنگ داشتند پیاپی به ارمنستان تاخته غنیمت و اسیر می آوردند. ابن اثیر می گوید آن قدر فراوان آوردند که بهای کنیزک زیبا به پنج دینار رسید. کار گزند و آزار آن طایفه بدان جا رسید که جلال الدوله دیلمی که این هنگام امیرالامرای خلیفه در بغداد بود

نامه به طغرل بک نگاشته گله ایشان را بنمود. طغرل بک پاسخ فرستاد که به زودی برای رام کردن ایشان خواهد کوشید.

ولی در این میان امیر قرواش که گفتیم از موصل گریخته بود به گرد آوردن سپاه می‌کوشید و در رمضان ۴۳۵ با لشکر بسیار انبوهی از تازیگان و کردان آهنگ غزان کرده در جنگ بسیار خونریزی که روی داد برایشان چیره گشته انبوهی را با سه تن از پیشوایانشان بکشت و گروهی که گریخته جان به در بردند تا نصیبین از دنبالشان تاخت و چون به موصل برگشت فتحنامه‌ها به هر جا فرستاد و شاعران چکامه‌ها در ستایش او سرودند.

اما غزان که جان از این جنگ به در بردند دیگر در دیار بکر و آن سامان‌ها نایستاده آهنگ ارمنستان که در دست رومیان بود کرده از آن جا به آذربایگان که پناهگاه دیرینشان بود برگشتند.^۱ ولی دیگر از ایشان خبر و داستانی در دست نیست.

ابن اثیر می‌گوید امیر قرواش در فتحنامه‌ای که برای ابوالهیجاء پسر ربیب‌الدوله خداوند ارومی فرستاد نوشته بود که سه هزار تن از غزان را بکشتم. ابوالهیجاء در پاسخ گفت:

این بسیار شگفت است. چه این مردم آن هنگام که از خاک من گذر می‌کردند پلی بود که ناچار بایستی از روی آن بگذرند من کسی را در آن جا بگماشتم که آنان را بشمرد سی و اند هزار تن بودند. ولی چون پس از شکستن دوباره برگشتند به پنج هزار مرد نمی‌رسیدند. پس آن دیگران کشته شده یا به مرگ خود در گذشته‌اند.

از این نوشته ابن اثیر چند مطلب توان فهمید. نخست شماره تخمینی این غزان عراقی به دست می‌آید. زیرا به گفته ابوالهیجاء شماره ایشان در هنگام سومین بار در آمدنشان به آذربایگان سی و اند هزار تن بوده. در این هنگام گویا همگی آن طایفه در آذربایگان بودند ولی می‌دانیم که پیش از آن گروهی از ایشان در ری در جنگ با تاش فراش و ابوسهل

حمدونی نابود گشته و گروهی در آذربایگان و ارمنستان به دست کسان وهسودان و ابوالهیجاء کشته شده و انبوهی هم در قزوین و همدان و سپاهان به دست مردمان این شهرها نابود شده بودند. به نوشته بیهقی دسته‌ای نیز از ایشان پیش از جنگ با تاش فراش از ری دوباره به خراسان رفته به سلجوقیان پیوسته بودند.^۱ از رویهم رفته این خبرها می‌توان پنداشت که همگی این غزان در آن هنگام که سلطان محمود از جیحون بگذرانیدشان پنجاه هزار تن بیشتر بوده است.

نیز از آن نوشته توان فهمید که غزان در ارمنستان که گفتیم پس از شکست یافتن از امیر قرواش به آنجا شتافتند از ارمنیان و رومیان گزند و آسیب فراوان دیده و بخش عمده‌ای از ایشان در آنجا نابود گشته است. چه ابوالهیجاء می‌گوید سی و اند هزار تن بودند که از آذربایگان روانه دیار بکر شدند. امیر قرواش هم می‌گوید سه هزار تن بیشتر از ایشان نکشتم. تا آنجا که می‌دانیم آسیب دیگر مهمی نیز در آن سامان‌ها به ایشان نرسیده بود. پس باید گفت که در ارمنستان آسیب سختی بدان طایفه رسیده و چندین هزار تن از ایشان نابود شده بود که بیش از پنج هزار مرد به آذربایگان برنگشته‌اند.

جنگ‌های مسلمانان با ترسایان بر سر شهر برگری

دیگری از حوادث آذربایگان در زمان امیر وهسودان جنگ‌های مسلمانان است با رومیان و ارمنیان بر سر شهر برگری. این شهر در شمال شرقی دریاچه وان نهاده و دزی نیز داشته است. ابن اثیر می‌نویسد این دز به دست ابوالهیجاء پسر ربیب‌الدوله خواهرزاده وهسودان بود. میان او با دایی‌اش به هم خورده وهسودان کس پیش رومیان فرستاد و ایشان را به گرفتن برگری برانگیخت پادشاه روم سپاه انبوهی فرستاد که آنجا را بگشادند. این خبر چون به خلیفه رسید کس فرستاد که ابوالهیجاء و وهسودان را باهم آشتی دادند و ایشان دست به هم داده خواستند برگری را از رومیان بازگیرند و گروه انبوهی از داوطلبان و غازیان برایشان گرد آمدند، ولی برگردانیدن شهر نتوانستند.^۲

۲. تاریخ ابن اثیر، سال ۴۲۵.

۱. تاریخ بیهقی، چاپ تهران، ص ۵۰۶.

این ابوالهیجاء را در پیش هم نام برده و از گفته ابن اثیر نگاشته‌ایم که خداوند ارومی و بزرگ کردان هذبانی بود. ولی از آغاز کار او و از پدرش ربیب‌الدوله هیچ‌گونه آگاهی در دست نیست و نتوان دانست که از کدام خاندان بودند و از کی به ارومی دست یافته بودند. همچنین دست یافتن او به برگری که از شهرهای واسپورگان و از آن ارمنیان بوده دانسته نیست در چه زمانی و چسان بوده است. در تاریخ‌های ارمنی این داستان را مشروح‌تر از ابن اثیر نگاشته خداوند برگری را «خدریق» می‌نامند و از وهسودان و ابوالهیجاء هرگز نامی در میان نیست و نتوان دانست که این خدریق که بوده است.

در سال حادثه نیز در میانه اختلاف هست. چه ابن اثیر گشادن برگری را به دست رومیان در سال ۴۲۵ هجری و چامچیان آن را در سال ۱۰۳۹ میلادی که مطابق سال‌های ۴۳۰ - ۴۳۱ هجری است می‌نگارد. اما شرح داستان چامچیان در سال ۱۰۳۸ می‌گوید^۱:

در این روزها یونانیان یکی را که نیکو غوس قاواسیلاس یا به گفته خود ایشان خریسلئوس نامیده می‌شد بر حکمرانی واسپورگان گمارده بودند. وی آهنگ نواحی دریاچه آخته مار (وان) کرده شهر برگری را در نزدیکی ارجیش که از دیرزمانی مسلمانان از دست ارمنیان ربوده بودند بگشاد و امیر شهر را که خدریق نام داشت دستگیر کرده بند نمود و از سپاه خود پاسبان در آن جا برگمارد. پس از چندی یونانیان حکمران دیگری برای واسپورگان بفرستادند. وی این پاسبانان را از برگری برداشته به جای دوری که چراگاه خوب برای اسبان داشت برد. خدریق در بند فرصت یافته کسی به نزد فرمانروایان ایرانی در آن نزدیکی‌ها فرستاد و اینان سپاه گردآورده بر برگری شتافتند و شهر را گرد فرو گرفتند و یک‌سوی بارو را شکافته به شهر درآمدند و بیست و چهار هزار مرد را از ارمنیان و یونانیان کشتار کردند و امیر خدریق را از بندرها ساختند. بزرگی از ارمنیان که گنجی نام داشت این بشنیده همراه پسر خود داجاد با سپاه انبوهی روانه برگری شدند و بدان جا رسیده از شکاف بارو ناگهان به شهر

۱. لاستواجی مورخ معروف نیز این داستان را با اندک تفاوتی نگاشته. ولی چون چامچیان نوشته‌های خود را از روی نگارش‌های چندین مورخ می‌نگارد ما نوشته او را درست‌تر دانستیم.

تاخته شمشیر در مسلمانان نهاده کشتار کردند. خدریق با گروهی به ارک بگریختند و از راه نهانی که ارک به بیرون شهر داشت کس پیش امیران مسلمان در آن نزدیکی‌ها فرستاده به یاری و فریاد خود خواندند. ارمنیان آگاهی از این نداشتند و چون می‌دانستند که آب در ارک کم است و مسلمانان از تشنگی ناچارند که زینهار خواسته بیرون آیند چنان که بایستی پروای کار نداشته شبان و روزان با میخوارگی به سر می‌بردند، تا ناگهان امیران مسلمانان به برگری رسیده به شهر تاخته شمشیر در ایشان گذاردند و گنجی را با انبوهی بکشتند. ولی داجاد با گروهی گریخته جان به در بردند. مسلمانان خواسته و هستی ارمنیان را در شهر و در نواحی تالان کردند. خدریق از کینه‌ورزی فرمان داد گودالی به قدر یک مردکنده از اسیران ارمنی آن قدر سر بریدند که گودال از خون مالا مال گردید و وی برهنه بدان جا فرود آمده با آن خون سر و تن بشست. ولی سال آینده قیصر روم که این داستان‌ها شنیده بود سپاه انبوهی بفرستاد برگری را از دست مسلمانان بازگرفتند.^۱

به نوشته ابن اثیر از این سپس نیز مسلمانان به پیشوایی امیر وهسودان خواهرزاده‌اش ابوالهیجاء بر سر برگری جنگ با رومیان داشته و می‌کوشیدند که آن شهر را دوباره بگشایند ولی فیروزی نیافتند. می‌توان پنداشت که خدریق نام همین ابی‌الهیجاء بوده است.

سفر امیر وهسودان به گنجه

در پیش قصیده‌ای از قطران نگاشته گفته‌ایم که از این قصیده برمی‌آید که میان امیر وهسودان با امیر ابوالحسن علی لشکری شدادی که از سال ۴۲۵ فرمانروای اران بود دشمنی و رنجش بوده است. قصیده دیگری نیز از قطران هست که در هنگام رفتن وهسودان به گنجه به دیدار ابوالحسن سروده و پیداست که این سفر و دیدار به نام آشتی بوده است.

تاریخ این سفر دانسته نیست ولی به چند مقدمه می‌توان زمان تخمینی آن را به دست آورد. چه در این هنگام قطران در گنجه بوده و این معلوم است که او پس از برگشتن از گنجه به تبریز دوباره در زمان ابوالحسن بدان‌جا سفر نکرده^۱. پس این سفر وهسودان پیش از برگشتن قطران به تبریز بوده. از آن سوی یقین است که قطران چند سال پیش از زلزله که در سال ۴۳۴ رخ داد بدان شهر آمده بود. چنان‌که این مطلب از چکامه او درباره زلزله فهمیده می‌شود. و چون ابوالحسن در سال ۴۲۵ فرمانروایی یافته و یکی دو سال هم - اگر بیشتر نباشد - با دشمنی وهسودان گذرانیده است از روی هم‌رفته این مطلب‌ها می‌توان پنداشت که سفر وهسودان به گنجه در سال‌های ۴۲۷-۴۳۲ بوده.

همگی قصیده قطران را (به جز از چند بیت از آخر آن) در این جا می‌آوریم:

مهی که سجده برد پیش او مه‌گردون	به نیکویی بر او نیکوان دیگر دون
بدان دو لاله مصقول دل کند مقتول	بدان دو سنبل مقتول دل کند مفتون
اگر نوان و نگونست زلف او چه عجب	که صدهزار دل است اندرو نوان و نگون
ایا به روی چو گلنار خیز و باده بیار	ز باده ساز رخ خود چو باده گلگون
اگر نبیذ به هرجای و هر زمین نهی است	به گنجه نیست بر من نبیذ نهی اکنون
از آن‌که گنجه کنون خلد عدن را ماند	نبیذ نهی باشد به خلد عدن درون
زمین به دیبه و زر اندرون شده پنهان	هوا به عنبر و مشک اندرون شده معجون
همان وصال پدیدار گشت در هجران	همان بهار پدیدار گشت در کانون
ز بس نثار که کردند بر زمین گویی	برون فکنده زمین گنج خانه قارون
کسی نماند از این فضل در جهان درویش	دلی نماند از این راز در جهان محزون
اگر به خانه شیر آمد است شید رواست	بدان‌که خانه شید است شیر بر گردون
کنون که گشت دو خسرو به یکدگر موصول	کنون که گشت دو کوکب به یکدگر مقرون
دو شهریار قدیم و دو جایگاه قدیم	همان دو خسرو منصور و سید و میمون
امیر ابوالحسن و شهریار ابو منصور	که نصرت آید و احسان از آن و این بیرون

۱. این مطلب را ما در کتاب جداگانه که به نام قطران تألیف نموده‌ایم و هنوز چاپ نشده تحقیق کرده‌ایم.

یکی به گوهر شداد و زو به گوهر بیش
 یکی ز تخمه رواد و زو به ملک افزون^۱
 به بخت این کند آن خیل دشمنان مخدول
 به خیل آن کند این بخت دشمنان وارون
 به دولت این بود آن را همیشه راه‌نمای
 به نعمت آن بود این را همیشه راه‌نمون
 یکی بگیرد چندان که داشتی مملان
 یکی بگیرد چندان که داشتی فضلون^۲
 از بیت یازدهمین پیداست که سفر در ماه دوم تابستان بوده است.

ویرانی تبریز از زلزله

تبریز از کهن‌ترین شهرهای آذربایگان است و شاید مانند بسیاری از آبادی‌های دیگر ایران یادگار دوره‌هایی است که هنوز آرینان به ایران نرسیده بودند^۳. از این جاست که زمان و چگونگی پیدایش آن دانسته نیست و آنچه در این باره در تاریخ‌های ارمنی و کتاب‌های تازی و پارسی نگاشته‌اند جز افسانه نمی‌باشند^۴.

ما تاریخچه تبریز را در جای دیگری نگاشته‌ایم^۵. زلزله از حادثه‌های مکرر این شهر است و بارها بدان آسیب ویرانی یافته. چنان که داستان بسیاری از آن‌ها در تاریخ‌هاست. از جمله در سال ۴۳۴ بود که زمین‌لرزه سختی در آن جا رخ داد که چون از حادثه‌های زمان وهسودان است در این جا می‌نگاریم.

ابن اثیر و ناصر خسرو و حمدالله مستوفی هر سه از این داستان سخن رانده‌اند قطران نیز قصیده شیوایی درباره آن دارد. در این زمان تبریز یکی از بزرگ‌ترین و قشنگ‌ترین

۱. چنان که در پیش هم گفته‌ایم در مصرع دوم این بیت در نسخه‌ها به جای «رواد» «دارا» نوشته‌اند ولی شک نیست که غلط و از دستبرد رونویسان است. زیرا یقین است که وهسودان از تخمه دارا نبود و قطران هم این مطلب را می‌دانست. عبارت «زو به ملک افزون» نیز دلیل است که مقصود «رواد» است. زیرا این گفتنی نیست که وهسودان بیش از دارا خاک و سرزمین داشت و طرز چکامه خود نشان می‌دهد که شاعر خیال گزافه‌سرایی نداشته است چنان که بیت سوم پس از این بیت دلیل روشن این مطلب است.

۲. مقصود فضلون نخستین است که نیا یا عموی پدر لشکری بوده.

۳. نگارنده ناچیز دلیل‌هایی پیدا کرده که بسیاری از آبادی‌های کنونی ایران از زمان‌هایی بازمانده که هنوز نژاد آریین بدین جا نرسیده بودند و از این جا پی می‌برد که آن بومیان پیشین تمدن و زندگانی شهری داشته‌اند.

۴. ارمنیان بنیاد آن را از خسرو پادشاه خودشان که هم‌زمان اردشیر بابکان بود می‌نویسند و افسانه‌ای هم درباره معنی نام آن دارند. برخی مؤلفان فارسی نیز بنیاد آن را به نام زبیده زن هارون الرشید نگاشته‌اند.

۵. تبریز چون زاد و بوم نگارنده می‌باشد تاریخچه آن را در کتاب جداگانه نگاشته است.

شهرهای آذربایگان بود. روادیان که از زمان نیای نخستینشان رواد در آنجا بنا ساخته بودند پیوسته به آبادی آن می‌کوشیدند. استخری و ابن‌حوقل در آغاز و نیمه قرن چهارم آن را در شمار شهرهای کوچک آذربایگان گرفته‌اند. ولی اندکی دیرتر از ایشان ابن‌مسکویه درباره آنجا می‌نگارد:

شهری است بزرگ و باروی استوار دارد. پیرامون آن بیشه‌ها و درخت‌ها بارور فراوانست. شهری استوار است و مردمانش دلیران و توانگران اند.^۱

پس از برافتادن سالاریان که رشته فرمانروایی و آذربایگان به دست روادیان افتاد تبریز نیز به جای اردبیل تختگاه آن سرزمین گردید که از همان هنگام تاکنون همواره این سمت را داشته و دارد.

سال زلزله بی‌گفتگوست که ۴۳۴ بوده. ولی مستوفی از «مجمع ارباب‌الملک» قاضی رکن‌الدین خویی می‌آورد که در چهاردهم صفر آن سال بود.^۲ ناصر خسرو می‌گوید در شب پنجشنبه هفدهم ربیع‌الاول پس از نماز خفتن رخ داد. می‌گوید: «در ایام مسترقه بود».^۳ هویداست که این دو نوشته باهم سازش ندارد. مگر این که بگوییم زلزله نه یک بار بلکه چندین بار و پیاپی می‌آمده. چنان که شعرهای قطران نیز این مطلب را می‌رساند. ولی بسیار دشوار است که بگوییم سی و اند روز امتداد داشته است و باید گفت یکی از این دو نوشته از روی اشتباه است و به گمان ما نوشته ناصر درست‌تر می‌باشد. چه او روز و ساعت و ماه عربی و ماه پارسی همه را معین می‌نماید و پیداست که آن چه نوشته از روی آگاهی نوشته. و آن‌گاه زمانش نزدیک بوده. چه چهار سال پس از زلزله بوده که وی به تبریز رسیده و این خبر را شنیده و در سفرنامه خود نوشته است.

از گفته ناصر فصل حادثه نیز به دست می‌آید. زیرا اگرچه نوروز و فروردین که آغاز سال بود در آن زمان‌ها گردان بود و همه ساله جای خود را عوض می‌کرد قضا را در آن سال‌ها نزدیک به آغاز بهار بوده. این هم می‌دانیم که پنج‌روز مسترقه را در آن زمان‌ها بر آخر آبان‌ماه می‌افزودند. پس از این‌جا هویداست که آن زلزله در نیمه خزان بوده است.

۱. «تبریز هذه مدينة جلیلة وعليها سور حصین و حوالی‌ها غیاض و اشجار مشمرة و هی حصینة و اهلها ذوباس و نجدة و یسار.» تجارب‌الامم، حوادث سال ۳۳۰. ۲. نزهت‌القلوب، چاپ گیب، ص ۷۵. ۳. سفرنامه ناصر خسرو، چاپ کاویانی، ص ۸.

ابن اثیر درباره سختی زلزله می‌نویسد:

دز و باروی شهر و بازارها و خانه‌ها و بیشتری از سرای پادشاهی را ویران ساخت. و امیر زنده ماند برای این‌که در باغی جای داشت^۱.
مستوفی نیز از گفته قاضی رکن‌الدین می‌آورد که همگی شهر ویران گشت. ولی ناصر می‌نویسد: «بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی را آسیب نرسیده بود» یقین است که این گفته راست‌تر و از گزافه دورتر است.

ابن اثیر می‌گوید: «نابود شدگان از مردم شهر را شماره کردند نزدیک به پنجاه هزار تن بودند.» قاضی رکن‌الدین می‌گوید: «چهل هزار مرد کمابیش نابود شدند.» ناصر نیز می‌نویسد: «گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند.» ابن اثیر می‌گوید:

حادثه بر امیر و هسودان چندان گران آمد که همچون سوگواریان رخت‌های سیاه و درشت در تن کرد و مبادا این‌که غزان سلجوقی فرصت یافته بر وی تازند خواست به یکی از دزها پناهد.

از این سخن پیداست که باروی شهر نیز گزند سختی دیده بوده است.
از چکامه قطران نیز پیداست که حادثه بر و هسودان و پسرش مملان سخت ناگوار بوده است و مدت‌ها از باده‌گساری و خوشگذرانی پرهیز می‌کرده‌اند. بخشی از آن چکامه را در این جا می‌آوریم. در ستایش شکوه و آبادی تبریز می‌گوید:

نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز	به ایمنی و به مال و به نیکویی و جمال
ز ناز و نوش همه خلق بود خوشا خوش	ز خلق و مال همه شهر بود مالا مال
درو به کام دل خویش هرکسی مشغول	امیر و بنده و سالار و فاضل و مفضل
یکی به خدمت ایزد یکی به خدمت خلق	یکی به جستن نام و یکی به جستن مال
یکی به خواستن جام بر سماع و غزل	یکی به تاختن یوز بر شکار غزال
به روز بودن با مطربان شیرین‌گوی	به شب غنودن با نیکوان مشکین خال

به کار خویش همی کرد هرکسی تدبیر به مال خویش همی داشت هرکسی آمال
خدا پدید نیاورد شهر بهتر از این فلک به نعمت این شهر برگماشت زوال

در لرزش زمین و ویرانی شهر و گزند مردم می‌گوید:

به نیم چندان کز دل کسی برآرد قبل به نیم چندان کز تن کسی برآرد قال
فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز رمال گشت جبال و جبال گشت رمال
دریده گشت زمین و خمیده گشت نبات دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال
بسا سرای که بامش همی بسود فلک بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
از آن درخت نمانده کنون مگر آثار از آن سرای نمانده کنون مگر اطلال
کسی که رسته شد از مویه گشته بود چوموی کسی که جسته شد از ناله گشته بود چو نال
یکی نبود که گوید به دیگری که مموی یکی نبود که گوید به دیگری که منال
همه به دیده بدیدم چو روز رستاخیز ز پیش رایت مهدی و فتنه دجال
کمال دور کناد ایزد از جمال جهان کمی رسد به جمالی کجا گرفت کمال
چنان که باید بگذاشتم همی شب و روز به ناز و باده و رود و سرود غنج و دلال
به مهر بود دل من ربوده چند نگار به فضل بود دل من سپرده چند همال
بدان همال همی دادمی به علم جواب بدین نگار همی کردمی به بوسه سؤال
یکی گروه به زیر اندر آمدند ز مرگ یکی گروه پریشان شدند از احوال
ز رفتگان نشنیدم کنون یکی پیغام ز ماندگان نه بینم کنون بها و جمال
در فراوانی زلزله که پیایی می‌آمده و گویا دیرزمانی امتداد داشته می‌گوید:

گذشت خواری لیک این از آن بود بدتر که هر زمان به زمین اندر اوفتد زلزال
در تخلص به نام ملان پسر و هسودان می‌گوید و شگفت است که از خود و هسودان نام
نمی‌برد:

زمین نگشتی لرزان اگر نسب کردی به حلم شاه ستوده دل و زدوده خصال
چراغ شاهان ملان که پیش تیغ و کفش یکیست شیر و شگال و یکیست سیم و سفال
در دلداری ملان می‌گوید: گهی نشاط و سرور و گهی بلا و ملال
خدا یگانا کار جهان چنین آمد

از آن غمی که گذشته است بر تو یاد مکن و زان بدی که بیاید به سوی تو مسگال
 غم گذشته کشیدن بود محال مجاز غم نیامده خوردن بود مجاز محال
 بخواه باده بر آوای مطربان جمیل بگیر ساغر بر یاد مهتران جلال^۱»

قاضی رکن‌الدین چون گفته که در این زلزله شهر پاک ویران گشت می‌گوید سال دیگر
 امیر وهسودان به ساعتی که ابوطاهر ستاره‌شمار شیرازی برگزیده بود از نو بنیاد شهر
 گذاشت. اگرچه گفته‌های این قاضی چندان استوار نیست و پیداست که عقیده به
 راستگویی اخترشماران داشته و شیوه این‌گونه کسانست که تصرف در خبرها کرده از
 دروغ نیز دریغ نمیکنند به هر حال بی‌گفتگو است که وهسودان به آباد کردن شهر از سر نو
 کوشیده بود. چه چهار سال پس از آن حادثه (در سال ۴۳۸) که ناصر خسرو به تبریز
 رسیده آن را «شهری آبادان» می‌ستاید. می‌گوید: «طول و عرض‌اش به گام پیمودم هریک
 هزار و چهارصد بود^۲».

رزم وهسودان با سپهبد موغان

دیگری از حادثه‌های زمان وهسودان جنگ اوست با سپهبد موغان و چیره شدنش بر
 وی. در تاریخ‌ها یادی از این داستان نکرده‌اند تنها خبری که از آن هست چکامه قطران
 است که در این باره سروده است.

در بخش نخستین ما از موغان نام برده گفته‌ایم که گروهی از کوه‌نشینان آذربایگان و
 مردم بسیار دلیر و مردانه و جنگجوی بودند و در آغاز اسلام همچون دیلمان و گیلان یوغ
 تازیکان را به گردن نگرفتند و همواره سپهبدی از خود داشته آزاد می‌زیستند. در
 آغازهای قرن سوم به نوشته ابن‌خردادبه فرمانروای ایشان شکله نامی بود که از نامش

۱. چکامه دیگری از قطران درباره زلزله تبریز در برخی دیوان‌ها هست که بیت نخستین‌اش اینست:
 آن غیرت چندان نگر از قدرت یزدان از قدرت یزدان چه عجب غیرت چندان
 در قصیده نام ممدوح برده نمی‌شود که بودن آن را از قطران بدانیم، یقین است که درباره زلزله تبریز است ولی
 شاید درباره یکی دیگر از زلزله‌های آن شهر سروده شده است.
 ۲. سفرنامه ناصر خسرو، چاپ کاویانی، ص ۸.

پیداست پارسی نژاد بوده. سپس در آغازهای قرن چهارم سپهبد ایشان «پسر دلوله» بود که ما داستان را با لشکری گیلی در بخش نخستین نگاشته‌ایم.

در زمان وهسودان نیز چنان که از چکامه قطران برمی‌آید سپهبدی برایشان بوده که فرمان وهسودان نمی‌برده. وهسودان سپاهی به فرماندهی پسر بزرگ ترش امیر ابونصر مملان بر سر او می‌فرستد و سپهبد شکست یافته ناگزیر از رامی و فرمانبرداری می‌شود. سپس مملان دزی در اردبیل بنیاد می‌گذارد.

قطران خویشان در این لشکرکشی همراه بوده و چکامه‌اش خود یکی از شاهکارهای ادبی و بس شیواست. ما بخشی از آن را بدانسان که در نسخه‌هاست در این جا می‌آوریم:

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران	که هیچ آدمی نیست دیده در دوران
کنون وصال همه بر دلم فراموش کرد	خوشا وصال بتان خاصه از پس هجران
چو من به شادی باز آمدم ز لشکرگاه	گشاده طبع و گشاده دل و گشاده زبان
میان هنوز نبودم گشاده کامده بود	ز ره به سوی من آن سرو قد موی میان
چو لاله کرده رخ اندر کنارم آمد تنگ	کنار من شد از آن چون شکفته لاله‌ستان
پس از ستایش از امیر مملان می‌گوید:	

وغاش را بس پیکار اردبیل دلیل	هنرش را بس پیکار دار بوم بیان ^۱
چو او به دولت و بخت جوان ز شهر برفت	به عزم رزم بداندیش با سپاه گران
هنوز او به غزا می‌نرفته بود که بود	سر هزیمتیان برگزیده از سنیان ^۲
به تیر و نیزه دلیری و استواری کرد	شکسته لشکر موغان و خیل سرهنگان
به هر وطن که ز دزدی بیافتند اثر	به هر مکان که ز شوخی بیافتند نشان
امیر موغان آنجاش داده بود وطن	امیر موغان آنجاش داده بود مکان
ز میر فرمان ناخواسته سواری چند	بستاختند به جنگ عدوی نافرمان
بفر شاه جوان خسرو جوان دولت	نه پیر ماند ز خیل مخالفان نه جوان

۱. در نسخه‌ها «دارمور» است ولی چون جایی بدان نام سراغ نداریم «داربوم» تصحیح کردیم که جایی در نزدیکی‌های اراک و موغان بوده است. (صفوة‌الصفای ابن بزاز، نسخه چاپی، ص ۱۲ دیده شود).

۲. در نسخه‌ها «سمنان» است. ما این‌طور تصحیح کردیم چه «سنیان» نام کوهی در شمال آذربایگان بوده است. در مصرع نخستین عبارت (به غزا می‌نرفته بود) نیز به گمان ما غلط است.

به حمله همه ز اسبان درآمدند نگون
 پدر ز بیم همی خورد بر پسر زینهار
 کسی نجست و گر جست خورده بود حسام
 سلاح و اسب به لشکرگه شه ارزان شد
 چو جمله راست بگویم کسی ندارد راست
 بیامدند دگر باره لشکر جنگی
 پناه ساخته در بیشه بلند و کشن
 به تیر و زوبین آهنگ جنگ شه کردند
 بسا زدند به شمشیر و تیرشان ایدون
 عدوی شه به گریز آمد و ملک بر دز
 عدو شکسته و آواره بازگشته ز جنگ
 همیشه مردم آن جا بدند فتنه انگیز
 که گر بهر زمینی صدهزار فتنه بود
 امیر گفت ببايد به اردبیل دزی
 گزافه سرایی‌ها درباره استواری و بلندی این دز کرده می‌گوید که در زمستان با همه
 سختی سرما آن را به پایان رسانیدند. چون این بیت‌ها در نسخه‌ها غلط بسیار دارد در
 این جا نیاوردیم.

آمدن طغرل به آذربایگان و انجام کار و هسودان

طغرل بیک و برادرانش پس از آن که خراسان را از دست سلطان مسعود بگرفته در
 نیشابور بنیاد پادشاهی نهادند پس از چندی بر ری و همدان و سپاهان و زنگان نیز دست
 یافتند و چنان که گفته‌ایم در سال ۴۳۴ بازماندگان جستانیان و کنکریان نیز که در
 دیلمستان و تارم بودند فرمانبرداری و باجگذاری ایشان پذیرفتند.^۱ ولی تا سال ۴۴۶

آذربایگان به حال خود بود و نتوان دانست که در این مدت میانه وهسودان و طغرل چه رابطه در کار بوده است. از کتاب‌ها و از شعرهای قطران آگاهی در این باره به دست نمی‌آید. جز این که از عبارت ابن‌اثیر درباره زلزله تبریز که ما ترجمه آن را آوردیم برمی‌آید که وهسودان از تاختن سلجوقیان به آذربایگان ترس داشته و خود را می‌پاییده است. با این حال دانستنی است که چگونه در سال ۴۴۶ طغرل بیک بی‌جنگ و پیکار به آذربایگان آمده. شاید پیش از آن نامه‌ها به همدیگر نوشته و وهسودان فرمانبرداری طغرل را پذیرفته بود.

ابن‌اثیر می‌نویسد:

چون طغرل به آذربایگان رسیده آهنگ تبریز کرد امیر ابو منصور وهسودان فرمان پذیرفته خطبه به نام او خواند و پول و خواسته برای او فرستاده پسرش را به نوابه او بسپرد.^۱

از این پس خبری از وهسودان نیست نه از کارهایش و نه از پایان روزگارش. جز این که ابن‌اثیر در سال ۴۵۰ می‌نگارد:

در این سال سلطان طغرل بیک مملان پسر وهسودان پسر مملان را به حکمرانی پدرش در آذربایگان برگماشت.

از این جا پیداست که وهسودان تا آن هنگام در گذشته بود. این نیز شگفت است که در دیوان قطران هرگز چکامه‌ای که یقین باشد در سوگواری وهسودان یا برای دلداری بازماندگان اوست پیدا نیست. با این که یقین است که قطران سال‌ها پس از مرگ وهسودان زنده بوده و چکامه‌ها در ستایش پسران او و دیگران سروده است.^۲

۱. تاریخ ابن‌اثیر، سال ۴۴۶.

۲. این نکته را باید گفت که مقصود «شاعر تبریزی قطران نام» است که می‌گوییم پس از وهسودان زنده بوده. چه نگارنده قرینه‌ها بلکه دلیل‌ها پیدا کرده که قطران تبریزی دو تن پدر و پسر بوده‌اند و این شعرها که به نام قطران تبریزی معروفست از آن هردو می‌باشد. ولی یقین نیست که چکامه‌های پس از مرگ وهسودان همگی از پسر یا بخشی از او و بخشی از پدر می‌باشد.

از حادثه‌های زمان وهسودان و از سرگذشت و داستان او ما آن‌چه می‌دانستیم نگاشتیم. ولی در برخی شعرهای قطران اشاره‌ای به حادثه‌هایی می‌شود که حقیقت و چگونگی آن‌ها روشن نیست. تنها این اندازه برمی‌آید که وهسودان را دشمنانی از پادشاهان بوده و گزند و آزار از آن دشمنان می‌دیده و جنگ در میانه رخ می‌داده. در چکامه‌ای می‌گوید:

کدام حاسد کز هول تو نشد ترسان که نه به پای بلاش اندرون فکند زمان که بنده تو نگشت آخر از بن دندان چه بود بس نبود ملک خالی از حدثان همه شهان هم از آن تواند پیر و جوان هر آن کسی که به غمناکی تو شد شادان	کدام دشمن کزوهم نشد غمگین که بود کو به بدی با تو پیش‌دستی کرد کدام شاه که یک روز با تو دندان سود اگر گهی حد ثانی فتاد ملک ترا کنون نگر که ز بخت جوان و دولت پیر به غم گذاشت همه عمر و آخر از غم مرد
--	--

به درگه تو بود بازگشتن ایشان بود همیشه گذرگاه گوی بر چوگان	اگرچه شاهان گه گه ترا خلاف کنند بود همیشه گذرگاه حبل بر چنبر در قصیده دیگری می‌گوید:
---	---

چون ظفر یابد بدو هم بر سر پیمان شود چون خلاف او کنند افزونشان نقصان شود تیغ گردد دست‌ها سوفارها پیکان شود گر فرشته باشد اندر خواب جاویدان شود سینه بفروزد ز غم زین دشمنت شادان شود شیر بی‌چنگال نبود و رچه بی‌دندان شود^۱ از پشیمانی ز غم تا خویشتن بی‌جان شود زین سپس ملک تو بیش از ملک نوشروان شود زین پشیمانی و غم هر دم دلش بریان شود	از گریمی هرچه از پیمان بگردد دشمنش دشمنان ملک او هرچند روزافزون بوند سوی او با تیغ و تیز آیند اندر دستشان ای خداوندی که هرکو خفت جفت کین تو گر گهی نکبت رسد ملک تو را چون عادتست خسروان را دل نباید خست رو خستی بدانک چون کنی آهنگ او زیر و زیر گردد جهانش هرچه اندر طالع تو نکبتی بود آن گذشت هم پشیمان گشت خصم از دیدن دیدار تو
--	--

۱. در این بیت گویا روی سخن با دشمن است با آن‌که در دیگر بیت‌ها با وهسودان می‌باشد.

و آن کجا پرسد که حجت‌های تو نادان گرفت
خسروا میران کجا یارند دیدن روی تو
گرچه روبه بند و دستان بیشتر داند ز شیر
ورچه انجم صد هزار است و یکی هست آفتاب
وز خرد چون بنگری تو مهتری او که تر است
تا جهان باشد مباد از وصل تو خالی جهان

گرچه دانا مرد چون ترسان شود نادان شود
گرچه ایمن باشد آن کوباتو در ایمان شود
چون ببیند شیر را بی بند و بی دستان شود
چون برآید آفتاب انجم همی پنهان شود
عز دارد کهتری کز مهتری ترسان شود
زان که پیش از رستخیز از هجر تو ویران شود

۴- ابونصر مملان

وهسودان را تا آن جا که یقین است سه پسر بود: ابونصر مملان (محمد)، ابوالهیجاء منوچهر، ابوالقاسم عبدالله. قطران درباره مملان و منوچهر قصیده‌ها دارد و از عبدالله نیز در یک قصیده و برخی شعرها نام می‌برد. مملان مهم‌ترین برادر و در زمان پدرش پیشکار او بود و رشته کارهای او را در دست داشت. چنان‌که قطران در ستایش وهسودان می‌گوید:

به دولت تو همه کار ملک نیکو کرد
پسر چنین بود آن را که تو پدرباشی
در ستایش خود مملان می‌گوید:

نشاط جانت فرزند مهترت مملان
گهر نخیزد نیکو مگر ز نیکوکان

تو هستی پیشکار خسرو اما
ترا چرخ از شمار پیشکاران

از نوشته ابن اثیر آوردیم که در سال ۴۵۰ طغرل بیک این مملان را به جای پدرش حکمران آذربایگان ساخت. ولی هرگز آگاهی درباره مدت حکمرانی او و پایان کار و روزگارش در دست نیست. قطران نیز اگرچه درباره مملان بیشتر شعر سروده تا درباره وهسودان و یقین است که ارتباطش با پسر بیشتر بوده تا با پدر ولی بیشتر این قصیده‌ها را هنگامی سروده که وهسودان زنده و مملان پیشکار او بوده و درباره زمان حکمرانی مملان از دیوان او نیز آگاهی نتوان به دست آورد.

از جمله قطران در قصیده‌ای می‌گوید: (بیت‌ها گزین شده)

ابا خسرو تو آن شاهی که کردت قصد بدخواهی
 که چون تیرش جهان کردی و پشتش چون کمان کردی
 فلک نکند چنین کاری که مردم را چنین باید
 تو هرکاری که مردم را چنان باید چنان کردی
 ز دشمن ملک خالی شد چو دل را پر ز کین کردی
 ز گوهر گنج شد خالی چو کف را کین کان کردی
 کسی کاندروان او روان شد کین تو روزی
 روانش را گرفتار بلای جاودان کردی
 بسی جستند کین تو سنانها برده بر گردون
 که جسم و چشم ایشان را بسان ارغوان کردی
 ز مردی اصل بیریدی به میدان گرگ مردم را
 به دین و داد گرگان را امینان شبان کردی
 از این بیتها هویدا است که ملان را دشمنی بوده و جنگ با او می کرده و ملان بر وی
 چیره گشته است. ولی نتوان دانست که این حادثه در زمان وهسودان یا پس از مرگ او
 بوده است.

در قصیده دیگری اشاره به جنگ ملان با ترسایان (ارمنیان و رومیان) می کند:

ندانی چه آید ابر کافرستان ز تیغ و سنان شاهنشاه غازی
 سر پادشاهان ابونصر ملان که صد بیشه شیر است در ترکتازی

سپس می گوید:

که از بهر دین جفت جنگ و جهادی که از بهر دل یار بکماز و نازی
 ولی این جا نیز نتوان دانست که قصیده را کی سروده مگر از نام «شهنشاه» استدلال
 نماییم که پس از مرگ وهسودان سروده شده. چه با بودن او شاهنشاه نامیدن ملان معنی
 نداشت.

از بیت پایین قطران اگر معنی جدی داشته باشد برمی آید که ملان شاعر نیز بوده است.

گر گذارد نظم بارد لفظ او درّ نظم ورنگارد نثر آرد کلک او درّ منیر

از شعرهای پایین نیز پیداست که مملان را پسری زاییده شده بود و این زمان و هسودان زنده بود:

عمر همه خصمان و بقای همه ضدان	آن شب به سر آمد که ملک را پسر آمد
شمع است پدر او به مثل همچو چراغ است	شمس است پدر او به مثل چون قمر آمد
تا هست جهان دیده فروز پدر او باد	چونان که پسر دیده فروز پدر آمد
تا حشر بقای پسر و جد و پدر باد	کز هر سه جهان را شرف و مفتخر آمد

ولی نام این پسر و سرگذشت و داستان‌ش همچون سرگذشت فرمانروایی پدرش مملان دانسته نیست.

۵- ابوالهیجاء منوچهر

گویا دومین پسر و هسودان بوده. در تاریخ‌ها هرگز نامی از او نیست و سرگذشت و داستان‌ش پاک تاریک است. از پنج و شش قصیده که از قطران در ستایش اوست مطلب روشنی به دست نمی‌آید. در قصیده‌ای می‌گوید:

شاید ارگاه خطب همچون پدر او را لقب	زان که دارد چون پدر کردار و گفتار و لقا
ای تو را عدل خداوند فروختار عجم	زبیدت ملک خریداری خداوند سما

باز می‌گوید:

شهر خوش میراث تست ایرا تو بایستی وکیل	ناسزا مردم نسازد با دل مردم سزا
هرکجا باشی تو کام خویشتن یابی مدام	هرکجا گوران بود آن‌جا بود آب و گیا
بل خراسان خوش‌تر آمد از وطن اینست رسم	باز بخشادت وطن یزدان بی‌چون و چرا

این بیت‌ها هم غلط و هم ابهام دارد و آنچه فهمیده می‌شود آنست که منوچهر در خراسان بوده و سپس برگشته و در آرزوی شاهی می‌زیسته است. شاید او بوده که و هسودان در سال ۴۴۶ بنوا به طغرل بیک سپرد و سفرش به خراسان از این جهت بوده. ولی کی به آذربایگان برگشته و برای رسیدن به حکمرانی می‌کوشیده دانسته نیست.

در چکامه دیگری می‌گوید:

او همی گیتی به فرمان آورد همچون پدر	من نپندارم که یک ساعت درم پنهان کند
-------------------------------------	-------------------------------------

خواند در قرآن ملک چندین رهش یزدان پاک
عمر این ویران شد از بیدادی بدگوهران
کی بود گویی که فرخ بخت و نیکو روزگار
داشت گیتی چندگه غمگین دل آزادگان
رسم چون اینست گردون را که بر پشت زمین
بس نماند تا خداوند جهان دادار حق
از این بیت‌ها نیز پیدا است که منوچهر برای تخت و تاج می‌کوشیده ولی این کی بوده و
رقیب و دشمنش کی بوده دانسته نیست. بسیار شگفت است که می‌گوید خدا در قرآن
چندین بار او را «ملک» خواند و نتوان دانست مقصود از این مطلب چیست. چه در قرآن
هرگز نام منوچهر نیست!

در قصیده دیگری می‌گوید:

جد او را کرد والا کردگار اندر رهی
حکم‌ها را کردگار اندر ازل بخشیده کرد
گر فلک ملک به مردی بخشد و جود و خرد
مر مرا گویند کی نازی پس از میر اجل
بس نماند تا چو جد خویشان والا شود
این ملک امروز گردد آن ملک فردا شود
او به خیل و مملکت والاتر از آبا شود
آن زمان لازم که نیمی از جهان او را شود
در چکامه‌ای می‌گوید:

اگر گیتی سترگی را بیارد پیش گرگی را

بدو بخشد بزرگی را فزایش برکن از اقران
کرا بودی به ملک اندر نبودی کس به ملک اندر

گرفته زیر کلک اندر به دانایی جهان یکسان
شدی میر اجل زنده عدو بودی سرافکنده

ندیدی او پراکنده یکی پرورده پیمان
ولیکن عالم کانا به دل دارد چنین مانا

کز غمگین بود دانا وزو نادان بود شادان

نگیرد همچنان روزی شود غم زو نهان روزی

خورند اندوهشان روزی به کام و نان جاویدان

که هر کو را خرد گوید که باید میری او جوید

کزو میری همی بوید چو مشک از عنبر آگینان

از این شعرها که هم غلط و هم ابهام دارند نیز پیداست که منوچهر در آرزوی شاهی می‌زیسته و به دست آوردن آن نمی‌توانسته است. ولی شگفت است که در همه این شعرها که درباره منوچهر است هرگز نامی از مملان برده نمی‌شود و معلوم نیست که در این هنگام او زنده و فرمانروا بوده و این دشمنی و هم‌چشمی منوچهر با او بوده یا با کس دیگری. در این زمان‌ها که آغاز دوره سلجوقیان است آذربایگان باز دوره تاریکی را می‌گذراند و در کتاب‌ها که در دست هست تا دیرزمانی هرگز نامی از این سرزمین و از حادثه‌هایش برده نمی‌شود و از این جاست که داستان مملان و منوچهر و ابوالخیل جعفر که او نیز در آن زمان‌ها حکمرانی آذربایگان را داشته و یکی از معروف‌ترین مددو حان قطران است پاک تاریک و ناروشن است.

عـ ابوالقاسم عبدالله

از او نیز هیچ‌گونه آگاهی در دست نیست، جز این که قطران قصیده‌ای در ستایش او دارد که در بیت تخلص می‌گوید:

باغ رنگین شده گویی که بر او کرده گذر میرابوالقاسم عبدالله بن وهسودان
همچنین در نامه‌ای که به نظم برای ابوالیسر سپهدار اران فرستاده پس از نام بردن از وهسودان و مملان نام این عبدالله را نیز برده می‌گوید:

دگر میر عبدالله از بهر من زبان برگشاید به هر انجمن

از او هرچه خواهی ندارد گران همان خلعتم خواهد از دیگران

در قطعه پایین نیز بزم امیر مملان را ستوده نام عبدالله و ابوالمعر گنجه‌ای را می‌برد و نتوان دانست که ابوالمعر که از نزدیکان امیر ابوالحسن شدادی بود برای چه به تبریز آمده، و این بزم برای چه بوده است. از طرز سخن پیداست که عبدالله نیز از سفر برگشته

بود. گویا قطران خویشتن در بزم بوده و قطعه را در همانجا سروده.

گر ندیدی بهشت و حورالعین	اینک این مجلس امیر بسین
جام می را چو حوض کوثر دان	ساقیان را بسان حورالعین
مطربان نشسته در مجلس	زرد و گریان چو عاشق مسکین
بر یکی سو امیر عبدالله	آن خداوند مهتران زمین
وز دگر سوی بوالمعر گرد	هست خورشید علم و دانش و دین
تا برون آید از صدف لؤلؤ	تا بتابد از آسمان پروین
دولت و عز میر مملان باد	او به شادی و دشمنش غمگین
او به دیدار میر عبدالله	بر نهاده به کف می رنگین
تا زمین باد شاد باد این از آن	تا زمان باد شاد باد آن زین
حاسد آن همیشه چو فرهاد	ناصر این همیشه چون شیرین

در این جا سخن ما از روادیان به پایان می رسد و از احمد یلیان که گویا بازماندگان این خاندان بودند در گفتار سوم سخن خواهیم راند. ولی پیش از آن که این گفتار را به پایان رسانیم داستان ابودلف نام امیر نخچوان را که هم روزگار و هسودان و پسرانش بوده و ما از نیای او که نیز ابودلف نام داشت در پیش سخن رانده ایم در این جا می نگاریم.

ابودلف شاه نخچوان

این ابودلف گذشته از آن که یکی از فرمانروایان بوده در عالم ادبیات پارسی هم نام نیک دارد، چه ممدوح قطران است که چندین قصیده در ستایش او دارد. و آن گاه اسدی طوسی گرشاسبنامه را که یکی از شاهکارهای استادانه شعر پارسی است به فرمان او و نام او سروده و خود نام او را جاویدان ساخته است. چه نام بهتر از این که استادی همچون نظامی در دیباچه بهرامنامه یاد سخای او و بخل محمود غزنوی را کرده می گوید:

نسبت عقربست با قوسی	بخل محمود و بذل فردوسی
اسدی را که بودلف بنواخت	طالع و طالعی به هم درساخت

ولی تاریخ ابودلف و خاندانش را کسی نگاشته و در تاریخ ها نامی از او نتوان یافت.

تنها از شعرهای اسدی و قطران است که اندک آگاهی درباره او و نام‌های برادر و پسر و پدر او به دست می‌آید. آن ابودلف هم روزگار امیر ابوالهیجاء و امیر مملان هم که ما برخی کارهای او را از تاریخ‌های ارمنی آوردیم تنها از راه گمان و پندار است که می‌گوییم نیای این ابودلف بوده، زیرا هم نامشان یکیست و هم سرزمینشان نزدیک است^۱ و هم فاصله زمانشان به اندازه فاصله زمان نیا و نواده می‌باشد^۲. وگرنه نوشته و دلیلی در این باره نیست. باری درباره آن ابودلف نگاشتیم که چنان‌که از نوشته‌های ارمنیان برمی‌آید نژاد تازی داشته است. این ابودلف را هم اسدی «تازی» و «شیبانی» می‌خواند. ولی با این حال «دیرانی» و «از تخمه ابراهیم پیغمبر» نیز می‌خواند. گویا او از سوی مادر به «آرجرونیان» که گفتیم تازیکان به نام «دیرانی» شناخته‌اند می‌پیوسته است. اما درباره بودنش از تخمه ابراهیم می‌توان دو احتمال پنداشت: یکی آن‌که با باکراتونیان پادشاهان ارمنستان نیز که خود را از پشت ابراهیم پیغمبر می‌خواندند از سوی مادر پیوند داشته. دیگری آن‌که تنها به جهت تازی بودنش این تبار را داشته. چه بخشی از تازیکان معروف است که از نژاد ابراهیم می‌باشند.

اسدی پدر ابودلف را «صفر» و برادرش را «ابراهیم» و فرزندش را «محمود» می‌نامد. ولی هیچ‌گونه آگاهی درباره اینان نیست.

از گفته‌های قطران هم برمی‌آید که ابودلف در آخرهای زمان امیر وهسودان پادشاهی داشته و این دو پادشاه باهم دوست و مهربان بلکه نزدیک و خویشاوند، و در جنگ با دشمنان هم پشت بوده‌اند. چه در قصیده درازی سفر خود را پیش ابودلف می‌سراید و پیداست که وهسودان او را به پیامبری فرستاده بود و یاد جنگی را می‌کند که پیش از آن وهسودان با دشمن خود داشته و ابودلف با سپاه خود به یاری او شتافته دشمن را زبون کرده‌اند ولی چون در این میان گرجیان و رومیان و ارمنیان به شهرهای مسلمانان تاخته بودند ابودلف و وهسودان با دشمن زبون شده که مسلمان بوده آشتی کرده به پیکار

۱. آن ابودلف نخست گولتن را که آکولیس امروزی است داشت سپس بر نخچوان و دوین و همگی آن سامان‌ها هم دست یافت. این یکی نیز گویا نخچوان و گولتن هردو را داشته است.

۲. آن یکی در آخرهای قرن چهارم و این یکی در نیمه‌های قرن پنجم بودند.

ترسایان شتافته‌اند. در بیت تخلص این قصیده می‌گوید:

هزیمت گرفتند کاغاز کردم به جای فسون مدح میر مظفر
خداوند کامل شهنشاه عادل ملک بود لف خسرو بنده پرور

سپس می‌گوید:

امیر اجل از پی آن‌که روزی شد از طلعت فرخ تو منور
تو دل‌بند اویی و پیوند اویی ازو بیش بودی ز روی برادر
ازیرا ز بهر مشیر و معادی ترا کرد با میر بونصر یاور
چولشکر کشیدی به جنگ مخالف زدی هم بر لشکر او معسکر
سپاهی گزیده ز گردان و شیران ز گردون گردان به تازی سبک‌تر
ز بس گرد اسبان و خون سواران هواگشته اغبر زمین گشته احمر
خلاف اوفتاده میان دو لشکر بلا ایستاده میان دو کشور
ز جنگ تو آگه نبودند خصمان وزان تیغ دلسوز وان تیر صفدر
چو بنهفتی آن پهلوی تن به جوشن به پوشیدی آن سروری سر به مغفر
ز بیم نهیب تو آن خیل دشمن به از خیل گوران پلنگان بربر
به یک حمله تو چنان شد که خصمان همه عرض کردند مغفر به معجر
سپاه تو افتاده در خیل دشمن چو شیران جنگی چو ثعبان تندر
به یک سرکشی بر شکستی بر آن‌سان رضای تو را سر نهادند یکسر
دویدند نزدیک تو خاک‌بوسان همه خورده خاک و همه برده کیفر
که گر سر ز راه تو بیرون کشیدیم بلای از حسام تو دیدیم درخور
گرفته است کافر گذر بر مسلمان گر آهنگ کافر از این شهر بگذر
بر آن صلح کردی که چون بازگردی کنی جنگ با کافر شوم بی‌فر
رهاند از تو کافر عدو را ولیکن رھاندی تو مر مؤمنان را ز کافر
اگر بنده هر سال ناید به خدمت تو آن علت از آفت بنده مشمر
که من بنده بودم به فرمان شاهی که همچون تو میرند و سالار و درخور
مرا بود در خدمت تو همیشه تهی دل ز تیمار و پر کیسه از زر

کنون هم بدادست فرمان رسیدم به نزد تو ای میر پاکیزه گوهر
 هوای تو با جان پاکیزه بستم گشادم ز مدح تو بر دل دو صد در
 در بیت‌های آخری پیداست که قطران پیش از آن‌که به دربار امیر و هسودان پیوند
 سالیانی در دربار ابودلف می‌زیسته است. در چکامه دیگری که گویا در همین سفر سروده
 اشاره به جنگ ابودلف با دشمن کرده می‌گوید:

عدوت راه پیمود و رأی جنگ تو کرد برفت و باز دلش کیل گشت و غم پیمود
 همی شکفتن تو خواست و خویشتن بشکفت همی غنودن تو خواست و خویشتن بغنود
 ز حرب شاه نگونسار بازگشت چنان که بازگشت ز حرب خدای ما نمرود
 همان کسی که نبخشود هیچ با مردم چنان برفت که دشمن همی بر او بخشود
 ز نخچوان طمعش بود تاکنون اکنون برفت و کرد به یک‌بار نخچوان بدرود
 مرا گسل کن شاها که از نشستن من مرا زیان بود و مر تو را نباشد سود

ولی اسدی گرشاسب‌نامه را در سال ۴۵۸ سروده و از این‌جا پیداست که ابودلف
 زندگانی و حکمرانی دراز کرده و تا آن هنگام زنده و فرمانروا بوده. اسدی در آن سال به
 نخچوان رسیده، وزیر ابودلف که محمد پسر اسماعیل حصنی نام داشته و برادرش ابراهیم
 ازو خواسته‌اند که به پیروی فردوسی داستانی را به نام امیر ابودلف به نظم بسراید. او این
 خواهش را پذیرفته و گرشاسب‌نامه را در سه ماه پایان رسانیده است، برخی شعرهای او را
 در این‌جا می‌آوریم:

مهی بد سردار و دنیا و دین گرانمایه دستور شاه زمین
 محمد مه جود و چرخ هنر سمعیل حصنی مرا و را پدر
 برادرش والا براهیم راد گزین مهان گرد مهتر نژاد
 دو پرورده شاه بدخواه سوز یکی داد زر و یکی را فروز
 به بکماز یک روز نزدیک خویش مرا هردو مهتر نشانند پیش
 بسی یاد نام نکو رانده شد بسی دفتر باستان خوانده شد
 ز هرگونه رای‌ی فکندند بن پس آن‌که گشادند بند سخن
 ز فردوسی طوسی پاک مغز که دادست داد سخن‌های نغز

به شهنامه گیتی بیاراستست
 تو همشهری او را و هم پیشه‌ای
 بران همسر از گفته باستان
 خرد آتش تیز و دل بوته ساز
 پس این زر و آن گوهران ساز کن
 ز کس یاد ازین گنج در دل میار
 که تا جایگه یافتی نخچوان
 سوار جهان پشت ایرانیان
 ملک بودلف شهریار زمین
 بزرگی که با آسمان همبر است
 چلیپا پرستان رومی گروه
 که دارند روز و شب از بس هراس
 نه کس را بود فره جود اوی
 برادر چو شاهنشہ پاکزاد
 سزدگر کشد بر مه این شاه سر
 نه زین به شه اندر خورگاه بود
 جهان خرم از فر و اورند اوی
 در آخر کتاب در تاریخ نظم می‌گوید:
 ز هجرت ز دور سپهری که گشت
 بود بیت من سر به سر نه هزار

وزان نامه نام نکو خواسته است
 هم اندر سخن چابک اندیشه‌ای
 به نظم آر خرم یکی داستان
 سخن زر کن و پاک درهم گداز
 وزین گنج یک‌باره در باز کن
 جز از شاه یل ختم هر شهریار
 بدین شاه شد بخت پیرت جوان
 مه تازیان تاج شیبانیان
 جهاندار دیرانی پاک دین
 ز تخم براهیم پیغمبر است
 چنانند از او وز سپاهش ستوه
 به هر کوه دید و به هر دیر پاس
 نه فرزند چون میر محمود اوی
 براهیم بن صفر با فر و داد
 کزینسان برادر و زینسان پسر
 نه شیبانیان را چنو شاه بود
 هم از میر محمود فرزند اوی
 شده چهارصد سال و پنجاه و هشت
 سه [مه] اندرین کار شد روزگار

گفتار سومین:

احمد یلیان

تحقیق نژاد خاندان

در پیش نوشتیم که از سال ۴۴۶ که در آمدن طغرلبک را به آذربایگان می نگارند تاریخ این سرزمین تاریک است و تا چهل، پنجاه سال دیگر از حکمرانان بومی آن جا هیچ گونه آگاهی در دست نیست. با آن که ما یقین می دانیم که در همین سال ها حادثه های بسیار مهمی در آن جا رخ داده و این خود یقین و بی گفتگو است که برافتادن روادیان که از حادثه های آن زمان است بی جهت و بی کشاکش انجام نیافته و ناگزیر با یک رشته شورش و هنگامه توأم بوده است. و آن گاه در همان سال ها ما امیر ابوالخلیل جعفر را می شناسیم که قطران بیش از سی قصیده و قطعه در ستایش او دارد و او را پادشاه آذربایگان می خواند و جنگ های او را با گرجیان و ارمنیان و رفتن او را به سپاهان پیش سلطان سلجوقی (که گویا ملک شاه بوده) یاد می کند. با این همه در تاریخ ها هرگز نامی از او برده نشده و این خود بهترین دلیل است که کتاب های تاریخی ما تا چه اندازه ناقص و نارساست.

آن چه از حادثه های آذربایگان در این سال ها یقین است اینست که پس از در آمدن طغرل به آذربایگان اندکی نگذشته بود که ایل های ترک که همچون سیل از ترکستان روی به ایران آورده بودند به فراوانی و انبوهی بدان جا در آمده هردسته ای گوشه ای را برای خود برگزیده بنشستند. چنان که ابن اثیر در حوادث سال ۴۵۶ درباره در آمدن الپارسلان به آذربایگان می نگارد:

چون به مرند رسید یکی از امیران ترکمان... که نام او طفدکین (طعتکین) بود با گروه انبوهی از ایل خود پیش او آمد...^۱

پیداست که ترکمانان در هر سوی فراوان بوده‌اند با آن‌که هنوز ده سال بیشتر نبود که سلجوقیان بدان‌جا دست یافته بودند.

قطران نیز در قصیده‌های خود که در این زمان‌ها سروده در بسیار جاها از انبوهی ترکان و آذربایگان و از گزند و آزار ایشان شکایت کرده و از گفته‌های او پیداست که سلجوقیان همه‌گونه سختگیری داشته‌اند. در قصیده‌ای که روی سخن به ابوالخلیل است می‌گوید:

گرچه امروز از تو ترکان هر زمان خواهند باج باز فردا نعمت ترکان ترا گردد مدام
اول اندر مصر یوسف هم در این دربند بود آخر او را گشت یکسر ملک مصر و ملک شام
در چکامه دیگری باز در ستایش ابوالخلیل می‌گوید:

اگرچه داد ایران را بلای ترک ویرانی شود از عدلش آبادان چو یزدانش کند یاری
باز می‌گوید:

گر نبودی آفت ترکان به گیتی در پدید بستدی گیتی همه چون خسروان باستان
در قطعه‌ای که گله از روزگار خود دارد می‌گوید:

شده چو خانه زنبور با غم از ترکان همی خلند به فرمان ما چو زنبورم
از گفته‌های ابن اثیر برمی‌آید که الپ ارسلان یا ملک شاه فرمانروایی آذربایگان را به امیر قطب‌الدین اسماعیل پسر یاقوتی که نوه برادر طغرل، و خواهر او زییده خاتون زن ملک شاه بود سپرده بودند و سپس مدتی هم پسر او مودود فرمانروایی آن‌جا را داشت ولی دانسته نیست که از حکمرانان بومی در این هنگام کی‌ها زنده و حکمران بودند و رفتار و رابطه این ترکان با ایشان چگونه بوده است.

پس از استیلای سلجوقیان نخستین بار که نام یک حکمران بومی برده می‌شود در سال ۵۰۱ است که ابن اثیر نام امیر احمدیل را که نیای کلان احمد یلیان موضوع گفتار ماست

می‌برد و او را خداوند مراغه می‌خواند. سپس نیز برخی داستان‌های او و چند تن از بازماندگانش را هم ابن‌اثیر و هم دیگران نگاشته‌اند که ما همگی این خبرها را تا آن‌جا که دسترس داشته‌ایم گرد آورده‌ایم و در این‌جا خواهیم نگاشت. ولی نخست باید تحقیقی درباره نژاد و تبار ایشان کرد که از کدام خاندان بوده‌اند و آغاز کارشان چه بوده است:

ابن‌اثیر نام احمدیل بدین‌سان می‌نگارد: «احمدیل پسر ابراهیم پسر وهسودان روادی کردی»^۱ در آن زمان‌ها ما «وهسودان روادی» جز از امیرمنصور وهسودان پسر امیر مملان که در گفتار دوم نگاشتیم سراغ نداریم. از این جاست که باید گفت احمدیل نواده امیر وهسودان بوده و این خاندان خود بازماندگان روادیان بوده‌اند که پس از دست یافتن سلجوقیان به آذربایگان از پادشاهی آذربایگان به «خداوندی مراغه» فرود آمده‌اند. ولی در این‌جا دو اشکال در کار است: یکی آن‌که وهسودان را تا آن‌جا که از شعرهای قطران برمی‌آید سه پسر بوده به نام‌های مملان و منوچهر و عبدالله، و ابراهیم نام پسری از او سراغ نداریم. اشکال دیگر آن‌که امیر ابو منصور وهسودان، «روادی تازی» بود نه «روادی کردی». از اشکال نخستین می‌توان پاسخ داد که شاید ابراهیم کهتران پسر وهسودان، و به جهت همین خردسالی‌اش بوده که قطران شعری درباره او سروده یا شاید سروده و از میان رفته است. درباره اشکال دوم نیز چون ابن‌اثیر و دیگران آگاهی درستی درباره این خاندان‌ها نداشته‌اند به‌ویژه ابن‌اثیر که دو خاندان روادی تازی و کردی را یکی می‌پنداشته است می‌توان گمان کرد که او یا دیگری کلمه «کردی» را در عبارت بالایی از روی اشتباه و به گمان این‌که همه روادیان کردی بودند از خود افزوده است. آن‌چه این مطلب را تأیید می‌نماید آنست که تا آن‌جا که ما آگاهی داریم روادیان کردی که تیره‌ای از هذبانیان بودند در ارمنستان و اران نشیمن داشتند و در آذربایگان سراغی از ایشان نداریم.

باری گمان بیشتر ما اینست که این احمد یلیان بازماندگان آن روادیان تازی بودند که در این بخش موضوع سخن ماست و از این جاست که داستان اینان (احمد یلیان) را نیز در این بخش می‌نگاریم:

سلطان به دو امیر قزل و احمدیلی گفت شما بودید که ضمانت دبیس را کردید من او را از شما می‌خواهم. احمدیلی روانه عراق شد که جلوگیری از زیانکاری دبیس بنماید و او را پیش سلطان بیاورد...

سپس داستان فرمانبرداری دبیس و گذشت سلطان محمود را از خطای او به تفصیل می‌نگارد.

سلطان محمود را پسری به نام داود بود که ولیعهدی‌اش داده و آقسنقر را اتابک او برگزیده بود. در سال ۵۲۵ محمود که در همدان درگذشت آقسنقر داود را به جای او به تخت شاهی نشاند. در همگی عراق عجم و آذربایگان و اران خطبه به نام او خواندند ولی محمود را سه برادر بود: طغرل و مسعود و سلجوق که هر کدام پادشاهی را برای خود می‌خواست. و آن‌گاه این هنگام بزرگ و سر رشته دار خاندان سلجوقی سلطان سنجر بود که در خراسان و ماوراءالنهر و خوارزم فرمانروایی داشت. آقسنقر برای این که داود را در جای ایمنی نگاه دارد او را برداشته آهنگ آذربایگان کرد. ولی مسعود پیش از ایشان بدان جا رسیده و به تبریز دست یافته بود. آقسنقر به جنگ او برخاسته تبریز را محاصره کرد و مدتی این جنگ و محاصره برپا بود تا در آخر محرم ۵۲۶ با هم آشتی کردند و مسعود با سپاهی از آن جا به همدان شتافت.

داستان مسعود و طغرل و سلجوق و خلیفه و سنجر بس دراز است، خلاصه آن که پس از پیکار و کشاکش بسیار سرانجام پادشاهی به طغرل قرار یافته مسعود به گنجه و سلجوق به فارس برگشتند. در این میان آقسنقر با داود در آذربایگان بودند و به استواری کار خود می‌کوشیدند و همه امیران سلطان محمود برایشان گرد آمده بودند. در رمضان سال ۵۲۵ آقسنقر با سپاه گرانی آهنگ همدان کرد که با طغرل رزم نماید. طغرل نیز با سپاهی به پیشواز ایشان شتافت و در جنگی که روی داد چون برخی امیران همراه داود به طغرل گراییده و به سوی او رفتند آقسنقر و داود شکست سختی یافته بگریختند و برخی از امیران ایشان دستگیر شدند.

عماد غزنوی قصیده‌ای درباره این جنگ دارد که از طغرل و از امیرانش و از آقسنقر نام

می‌برد. در مطلع می‌گوید^۱:

دیدی زره چه بود که از تیغ در شکست
کرده گلو خراش دم اندر جگر شکست
درباره قراسنقر که از بزرگان سپاه طغرل بود می‌گوید:

بی‌شبهتی سنان قراسنقر سترگ آن روز بند چرخ حوادث شمر شکست
درباره امیر بیشگین گرجی نژاد^۲ که از فرمانروایان بومی آذربایگان و دشمن آقسنقر
بود می‌گوید:

از بیشگین که پهلو گیتی آگهم کز حمله‌ای دو کشور در یکدیگر شکست
درباره آقسنقر می‌گوید:

آوازه‌ای رسید پیایی در آسمان بازار آقسنقر آشوب خر شکست
آقسنقر و داود پس از شکست به آذربایگان برنگشته به بغداد گریختند. از آن روی
چون سلطان طغرل آهنگ تاختن به آذربایگان داشت مسعود نیز در گنجه نایستاده به
بغداد شتافت. آقسنقر و داود در بغداد مسعود را به بزرگی شناخته بدو پیوستند و چون
خلیفه المسترشد بالله نیز دشمن طغرل بود مسعود را به سلطانی و داود را به ولیعهدی او
بشناخت و خطبه به نام ایشان کردند و قرار بدان دادند که مسعود و داود به جنگ طغرل
برخیزند خلیفه نیز سپاهی بدیشان بسپارد. در سال ۵۲۷ مسعود و داود آهنگ آذربایگان
کردند، ولی خود سر رشته کارها به دست آقسنقر بود و چون به مراغه رسیدند او مال و
خواسته انبوه به خرج لشکرکشی بیرون آورد.

از کسان طغرل در آذربایگان قراسنقر و بیشگین و برخی دیگران بودند. قراسنقر^۳ به
زنگان شتافته بیشگین و دیگران نیز به اردبیل پناهندند. آقسنقر گرد اردبیل فرو گرفته

۱. این قصیده را عوفی در جلد دوم لباب‌الالباب از آغاز تا انجام نگاشته و ما آن‌چه آوردیم از کتاب اوست ولی
بیت‌ها خالی از غلط نیست از جمله مصرع نخستین مطلع بی‌غلط نمی‌باشد.

۲. این امیر بیشگین و پسرش محمد داستان درازی دارند که ما در یکی از بخش‌های این کتاب یاد خواهیم کرد.
کوره مشکین آذربایگان به نام اوست که نام نخستین آن‌جا (وراوی) بوده. چون در زبان آذری بآه به میم عوض
می‌شد چنان‌که (بیشه) را (میشه) می‌گفته‌اند بیشگین نیز «مشکین» شده.

۳. سنقر به ترکی نام یکی از مرغان شکاری است چنان‌که طغرل و چغری و ترمتای نیز هرکدام نام جنسی از آن
مرغان می‌باشد. سنقر برخی سفید و برخی سیاه می‌باشد و از این‌جاست که دو نام از او (آقسنقر) و (قراسنقر)
برداشته‌اند.

زمانی دراز جنگ و محاصره برپا بود. سلطان طغرل، قراسنقر را به جنگ ایشان فرستاد و او در بیرون اردبیل جنگ با آقسنقر کرده شکست سختی یافته انبوهی از کسان او نابود شدند. سپس آقسنقر همراه مسعود آهنگ همدان کرده در آن جا نیز سلطان طغرل را شکسته بدان شهر و آن سامان ها دست یافت و بدین سان بنیاد پادشاهی مسعود را گذاشت. ولی در همان روزها که شکوه و توانایی آقسنقر بی اندازه شده بود در بیرون همدان در چادر خود همچون پدرش احمدیل به دست چندتن از باطنیان کشته گردید. ابن اثیر می نویسد: «گفتند آن کسان را مسعود برانگیخت که او را بکشند».

بهاء الدین ابوطالب عموی عماد کاتب مورخ معروف سلجوقیان وزیر آقسنقر بوده است.^۱

۳- نصره الدین ارسلان آبه خاصبک پسر آقسنقر

یکی از سرشناسان احمد یلیان بوده و چهل و اند سال فرمانروایی داشته است. گویا «خاصبک» دومین لقب، و نام اصلی او «ارسلان آبه» بوده که به ترکی معنی «شیرشکار» و «شیرگیر» است. شگفت است که او را برادری به نام امیر شیرگیر بوده که یاد او نیز خواهیم کرد. خود دو برادر یک نام داشته اند یکی ترکیش را و یکی پارسیش را.

نخستین خبر از ارسلان آبه بودن اوست در بغداد در سال ۵۳۰ در این سال خلیفه الراشد بالله بسیج جنگ با سلطان مسعود می دید و امیران بسیار از هرسوی در بغداد گرد آمده بودند. از جمله ابن اثیر این ارسلان آبه را به نام (ابن الاحمدیلی) یاد می کند. ولی ازین پس خبری ازو نیست جز این که عماد کاتب در داستان لشکر گردآوردن امیر جاولی خداوند آذربایگان به یاری سلطان مسعود که از حادثه های سال ۵۴۰ می باشد نام برادر او امیر شیر (شیرگیر)^۲ را برده می گوید وی نیز سپاهی به جاولی سپرد. گویا ارسلان آبه که آغاز کار و جوانیش بود تا سال هایی آن توانایی و شکوه را نداشته و در حادثه هایی که در

۱. برای این مطلب ها، تاریخ ابن اثیر، سال های ۵۱۶-۵۲۳-۵۲۵-۵۳۷ و تاریخ عمادکاتب، چاپ مصر، صفحه های ۱۴۶-۱۵۱ و ۱۵۵ و ۱۶۰ و ۱۶۳ دیده شود.

۲. گویا اصل نام او شیرگیر بوده ولی گاهی «شیر» نیز می خوانده اند.

کار رخ دادن بودند چندان دخالت نمی کرده و از این جاست که در این سال ها نامی از او برده نمی شود.

ولی در سال ۵۴۸ که عمادکاتب نام او را می برد پیداست که این هنگام بس باشکوه و نامدار بوده و با اتابک ایلدگز معروف که این هنگام در آذربایگان آغاز کارش بود دوستی و همدستی داشته است. در این سال خاصبک پسر بلنکری که بزرگ ترین امیر و سر رشته دار کارها بود ملک شاه پسر محمود را از تخت پادشاهی پایین آورده و برادرش سلطان محمد را از خوزستان برای پادشاهی خوانده بود و سلطان محمد پس از نشستن بر تخت پیش از هر کار به تباهی خاصبک کوشیده او را کشته بود. عماد می نویسد جلال الدین درگزینی وزیر سلطان بدو گفت که سر خاصبک را به آذربایگان پیش دو امیر بزرگ شمس الدین اتابک ایلدگز و نصره الدین خاصبک پسر آقسنقر خداوند مراغه بفرستد و می پنداشت که ایشان از کشتن خاصبک خرمی خواهند کرد. ولی ایشان چون آن سر بدیدند سخت بیازدردند و پیغام به سلطان فرستادند که این خطا بود که تو کردی و کسی را که پیمان با او بسته و سوگند خورده بودی بکشتی! دیگر ما را با تو سر و کاری نخواهد بود!

می گوید چون این هنگام سلطان سلیمان نواده ملک شاه که او نیز برای به دست آوردن تاج و تخت می کوشید به زنگان آمده بود ایلدگز و ارسلان آبه بدو پیوسته آهنگ همدان کردند که با سلطان محمد بجنگند. محمد تاب ایستادن نداشت به سپاهان بگریخت و سلیمان در همدان بر تخت نشست. ولی او شبان و روزان باده خواری کرده هرگز به کارهای پادشاهی نمی پرداخت و اندکی نگذشت که همه امیران از وی برنجیدند و اتابک ایلدگز با سپاه خود به آذربایگان برگشت. ارسلان آبه نیز برگشتن می خواست دیگر امیران بازداشتندش و به همراهی او بر سلطان سلیمان شوریده در بیرون همدان لشکرگاه ساختند و خیال فرو گرفتن او را داشتند. سلیمان این شنیده شبانه بگریخت و سلطان محمد که گویا پیش از آن امیران را به سوی خود کشیده بود به همدان بازگشته بار دیگر بر تخت پادشاهی بنشست!

ازین پس ارسلان آبه همواره هواداری سلطان محمد را داشت و سلطان نیز او را و ایلدگز را بس ارجمند می‌داشت. چنان‌که در سال ۵۴۹ هنگامی که میان این دو امیر با چغری‌شاه که یکی از شاهزادگان سلجوقی بود و با اتابک خود امیر ایاز در آذربایگان نشیمن داشت جنگ برخاست سلطان محمد کس به آذربایگان فرستاده چغری‌شاه را به همدان پیش خود آورده و همگی آذربایگان را به جز از اردبیل که به دست امیر آغوش نامی بود به ایلدگز و ارسلان آبه باز گذاشت که میانه خود به دو بخش کردند.^۱ گویا تبریز از همان هنگام از آن احمد یلیان گردید.

هم عماد کتاب در ۵۴۹ می‌نگارد که چون زن سلطان محمد بدرود زندگی گفت و سلطان بساط سوگواری درچید اتابک ایلدگز با سپاه آذربایگان و امیر شیر با سپاه برادر خود (ارسلان آبه) به همدان آمده چند روز در آن جا بودند و سلطان ایشان را بسیار بنواخت. می‌گوید: «من نیز این هنگام در جرگه عالمان در همدان بودم.»

در سال ۵۵۴ خود سلطان محمد نیز زندگانش به پایان رسید و هنگامی که در بستر مرگ بود پسر کودک خود را که نام او را ننوخته‌اند به اتابکی ارسلان آبه سپرد. ابن‌اثیر می‌نویسد:

گفت می‌دانم که مردم گردن به پادشاهی چنین کودکی نخواهند گذارد او را به تو می‌سپارم که به شهر خویشتن ببری.^۲

از این جا توان دانست که محمد را چه اندازه اطمینان درباره ارسلان آبه بوده است. پس از مرگ سلطان محمد دوباره پیکار و کشاکش میانه شاهزادگان و امیران بر سر تاج و تخت برخاست و سرانجام پس از آن‌که ملک‌شاه برادر محمد بدرود زندگی گفته سلیمان نیز به دست امیران نابودی یافت سلطان ارسلان پسر طغرل به پشتیبانی شوهر مادرش که اتابک ایلدگز بود بر سریر پادشاهی جایگزین شد. ایلدگز که خود پادشاه و فرمانروای او بود پس از آن‌که چندتن از حریفان خود را از میان برداشت در سال ۵۵۶ کس پیش ارسلان آبه به مراغه فرستاده او را به همدان خواست که به خدمت سلطان

۲. تاریخ ابن‌اثیر، سال ۵۵۴.

۱. تاریخ عمادکاتب، ص ۲۲۲.

ارسلان برسد. ارسلان آبه پاسخ فرستاد که مرا به حال خود بازگذارید وگرنه من نزد خود شاهزاده دارم و می‌توانم او را به سلطانی بردارم.

آن‌چه ارسلان آبه را بدین پیغام دلیر می‌ساخت این بود که وزیر خلیفه دشمن ایلدگز بود و او کس پیش ارسلان آبه فرستاده پیغام داده بود که پسر سلطان محمد را «سلطان» بخواند و وعده کرده بود که در بغداد خطبه به نام او خوانده خواهد شد. از آن سوی ایلدگز نیز کسی نبود که در برابر این پاسخ نادلخواه ارسلان آبه خاموش و آرام بنشیند و ناگزیر کار به جنگ کشیده ایلدگز پسر خود پهلوان محمد را که خود پهلوان نامداری بود با سپاهی روانه آذربایگان ساخت. ارسلان آبه نیز به گرد آوردن سپاه برخاسته لشکری هم شاه ارمن خداوند واسپورگان که نواده سکمان قطبی بود به یاری او فرستاد. دولشکر در کنار سپیدرود (قزل اوزن) به هم پیوسته رزم سختی کردند و شکست بر پهلوان افتاده گریزان به همدان بازگشت. سپاه او بسیاری نابود گردیده بسیاری نیز زینهار خواسته به ارسلان آبه پیوستند.^۱ از این جا هویدا است که ارسلان آبه تا چه اندازه توانا و نیرومند بوده است.

در همان سال جنگی نیز میان ایلدگز و امیر اینانج خداوند ری رخ داد. ارسلان آبه به دشمنی ایلدگز پنج هزار سواره از سپاه خود به یاری اینانج فرستاد. ولی چندی نگذشت که ایلدگز و ارسلان آبه با یکدیگر دوستی و آشتی کردند، زیرا در این سال‌ها گرجیان بس نیرومند و پرزور شده خود بلای سهمناکی برای اران و آذربایگان گردیده بودند و پیایی بر شهرهای مسلمانان تاخته کشتار و تاراج دریغ نمی‌کردند. چنان‌که ما داستان دراز این تاخت و تازها را در بخش سوم کتاب یاد خواهیم کرد. در سال ۵۵۸ نیز به دوین تاختگاه دیرین ارمنستان که از سالیان به دست مسلمانان و نشیمن گروه انبوهی از ایشان بود تاخته کشتار فراوان کردند و انبوهی از زنان را اسیر نموده هیچ‌گونه ستم و ناروایی دریغ نداشتند. این خبر چون پراکنده شد مسلمانان در همه جا به جنبش آمده و ایلدگز ناگزیر شد که با سپاهی آهنگ گرجیان نماید. ارسلان آبه نیز با دیگر امیران این هنگام به تعصب مسلمانی بدو پیوستند و یک ماه بیشتر جنگ برپا بود تا سرانجام شکست بر گرجیان افتاده مسلمانان فیروزمند و شادمان بازگشتند.^۲

۱. تاریخ ابن اثیر، سال ۵۵۶.

۲. تاریخ ابن اثیر، سال ۵۵۸.

ولی چند سال نگذشت که بار دیگر دشمنی سخت میان ایلدگز و ارسلان آبه پدید آمده کار به جنگ و خونریزی کشید. چه در سال ۵۶۳ ارسلان آبه آن پسر سلطان محمد را که در نزد خود داشت سلطان خوانده کس به بغداد فرستاده از خلیفه خواستار گردید که خطبه به نام آن شاهزاده بخوانند. ایلدگز این بشنیده سخت برآشفته و با سپاهی همراه پسرش پهلوان به آذربایگان به جنگ ارسلان آبه فرستاد، در این جنگ نه همچون جنگ پیشین ارسلان آبه شکست سختی یافته به مراغه بگریخت و پهلوان گرد آن شهر فروگرفته کار را برو سخت گردانید. ارسلان آبه ناگزیر شد که آشتی بخواهد و پهلوان فیروز و خرم به همدان بازگشت.^۱

ازین پس از ارسلان آبه خبری نیست تا در سال ۵۷۰ ابن اثیر مرگ او را می نویسد. هم چنین از امیر شیر برادر او و از شاهزاده پسر سلطان محمد که پیش ارسلان آبه بود هیچ گونه آگاهی نیست.

۴- فلک الدین پسر ارسلان آبه

نام او را ندانسته ایم و از داستانش بیش ازین در دست نیست که در سال ۵۷۰ به وصیت پدرش به جای او حکمرانی یافت و در همین سال اتابک پهلوان که او نیز پس از مرگ پدرش ایلدگز فرمانروایی یافته بود خواست شهرهای او را از دستش بگیرد و با سپاهی به روئین دز^۲ که نشیمن فلک الدین بود تاخته گرد آن جا را فروگرفت و چون دز بسیار استوار و گشادنش بس دشوار بود پس از مدتی از آن جا برخاسته مراغه را گرد فروگرفت و قزل ارسلان برادر خویش را نیز با سپاهی به تبریز بفرستاد و گرد آن جا را فروگرفتند. دیرزمانی جنگ در پیرامون هردو شهر برپا بود تا مراغیان گروهی را از سپاهیان پهلوان دستگیر کرده به شهر بردند. و قاضی مراغه که مردی باخرد بود خلعت بدیشان پوشانیده رهاشان ساخت. پهلوان ازین کار قاضی بسیار خوشنود شده به

۱. تاریخ ابن اثیر، سال ۵۶۳.

۲. «روئین دز» گویا همان جاست که اکنون رواندوز خوانده می شود. این قاعده در زبان آذری بوده که دز را «دوز» می خوانده اند چنان که ارسلان دوز، سولدوز، براندوز، گهرامدوز (کرمادوز کنونی).

پایمردی او سخن آشتی و دوستی با فلک‌الدین به میان آورد و قرار دادند که تبریز از آن پهلوان باشد و او آن‌جا را به برادر خود قزل ارسلان بازگذاشته از پیرامون مراغه برخاست.^۱

۵- علاءالدین کرپا ارسلان

از بهترین و معروف‌ترین فرمانروایان زمان خود و به دادگستری و به همدردی شناخته بوده است و چنان‌که خواهیم دید در عالم ادبیات فارسی هم جایگاه بلندی دارد که استاد نظامی گنجه‌ای بهرام‌نامه خود را به نام او سروده است. با این حال شگفت است که درباره نام او «کرپا ارسلان» لغزش‌هایی کرده‌اند و کسی شکل درست و معنی آن را ندانسته است.^۲ چه این نام بسیار کم است بلکه باید گفت جز از وی کسی بدین نام شناخته نیست.^۳

شکل درست آن نام چنان‌که ما نوشتیم «کرپا ارسلان» یا چنان‌که در یکی از نسخه‌های کهنه پنج‌گنج نظامی نوشته شده «کرپه ارسلان» است. «کرپا» با پیش‌کاف در ترکی به معنی «میوه دیررس» و «بره دیرزاد» و مانند این‌ها بوده یعنی میوه‌ای که برخی درخت‌ها دوباره پس از سبز شدن هنگام میوه‌دهی خود می‌دهند یا بره‌ای که برخی گوسفندان دوباره در تابستان می‌زایند. ولی چون این‌گونه میوه‌ها و بره‌ها همیشه کوچک‌تر از دیگر میوه‌ها و بره‌ها می‌باشند از این‌جا «کرپا» را به معنی کوچک نیز به کار می‌برده‌اند. چنان‌که هم‌اکنون در آذربایگان «کرپه» به همین معنی معروفست. پس «کرپا ارسلان» به معنی «شیر کوچک» بوده است.

۱. تاریخ ابن‌اثیر، سال ۵۷۰.

۲. در نسخه‌های بهرام‌نامه در برخی «کرب ارسلان» و در برخی «ارب ارسلان» و در برخی «الب ارسلان» نوشته و در برخی «قزل ارسلان» تصحیح کرده‌اند. در سیره جلال‌الدین خوارزمشاه که در پاریس چاپ شد، این نام را «کراپه» چاپ کرده و در حاشیه احتمال داده که «کرامه» درست باشد.

۳. ترکان از «ارسلان» نام‌های بسیار درست می‌کردند چنان‌که ارسلان (شیر)، ارسلان آبه (شیرگیر)، قرا ارسلان (شیر سیاه)، آق ارسلان (شیر سفید)، قزل ارسلان (شیر سرخ)، قتلغ ارسلان (شیر خجسته)، قلیج ارسلان (شیر شمشیر)، ولی کرپا ارسلان جز این علاءالدین سراغ نداریم.

پدر علاءالدین نیز معلوم نیست کدام یکی از ارسلان آبه و فلک‌الدین بوده است. تنها ما از کاوش می‌فهمیم که ارسلان آبه پدرش و فلک‌الدین برادرش بوده است. زیرا ازین عبارت ابن‌اثیر که درباره مردن ارسلان آبه می‌گوید: «جانشینی را برای پسرش فلک‌الدین وصیت کرد.» پیداست که او را پسر دیگری نیز بوده است و ما جز علاءالدین کسی را سراغ نداریم. ازسوی دیگر درین بیت نظامی:

از بلندی برادر فلک است در بزرگی مقابل ملک است

می‌توان گفت که اشاره به برادری اوست با فلک‌الدین.

باری نخستین خبری که از علاءالدین هست آمدن اوست پیش سلطان طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی در سال ۵۸۴. در این سال طغرل جنگی با لشکر خلیفه کرده بود. راوندی پس از یاد آن جنگ می‌نویسد: «و چون آن مصاف شکسته شد علاءالدین خداوند مراغه به خدمت سلطان رسید و به همدان دستبوس کرد و سلطان او را اعزاز تمام و اکرام نموده و پسر خود را برکیارق بدو سپرد». پس از یادپاره حادثه‌های دیگر باز می‌نویسد:

روز دیگر اتابک علاءالدین به مراغه رفت و سلطان روی به جانب آذربایگان نهاد^۱.

گویا این لقب اتابکی برای علاءالدین به جهت همین سپردن طغرل پسر خود را بدو بوده است.

ازین پس از علاءالدین خبری نیست تا در سال ۶۰۲ ابن‌اثیر جنگ او را با ایتغمش پیشکار اتابک ابوبکر که فرمانروای عراق و آذربایگان نیز بود بدین شرح می‌نگارد که چون اتابک ابوبکر شبان و روزان جز باده‌خواری کاری نداشت و به کارهای پادشاهی نمی‌پرداخت علاءالدین با مظفرالدین کوکبری خداوند اربل دست به هم دادند که آذربایگان را از دست او بگیرند و مظفرالدین با سپاه خود به مراغه پیش علاءالدین شتافته آهنگ تبریز کردند. ابوبکر این خبر شنیده کس پیش ایتغمش فرستاد و یاری خواست. ایتغمش با اسماعیلیان الموت در جنگ بود به پیغام ابوبکر دست از آن جنگ برداشته با

سپاه انبوه روانه آذربایگان شد و چون پیش ابوبکر رسید نخست کسی نزد مظفرالدین فرستاد پیغام داد:

ما تو را مرد هنردوست و نیکوکاری شناخته بودیم با این حال چگونه بر خاک مسلمانان تاخته‌ای؟ و آن‌گاه تو خداوند دیهی بیشتر نیستی و ما را از خراسان تا اربل است که اگر از هر شهری ده مرد بیرون آوریم چندین برابر سپاه تو سپاه خواهیم داشت پس برای تو هیچ بهتر از آن نیست که از راهی که آمده‌ای برگردی.

مظفرالدین را ازین پیغام دل از جای دررفته به جای خود بازگشت و علاءالدین هرچه خواست نگهداردش نتوانست. سپس ابوبکر و ایتغمش با سپاه خود آهنگ مراغه کرده گرد آن‌جا فرو گرفتند. علاءالدین تاب جنگ و برابری نداشت آشتی خواسته یکی از دزهای خود را به ابوبکر داد. ابوبکر نیز دو شهر ارومی و اشنورا بدو وا گذاشت و بدین سال جنگ و دشمنی به پایان رسید.^۱

ازین پس خبری از علاءالدین جز مرگ او در سال ۶۰۴ در تاریخ‌ها نیست. راوندی که همزمان علاءالدین بوده و کتاب خود را به نام راحة الصدور پیش از مرگ او به پایان رسانیده است او را به دادوری ستوده درباره قرآن سی پاره معروف که سلطان طغرل به دست خود نوشته بود و راوندی وصف بسیار از آن می‌کند می‌گوید:

و آن مصحف بعضی پیش پادشاه عادل علاءالدین خداوند مراغه مانده است و بعضی پیش بکتمر پادشاه اخلاط و بعضی پیش نقاشان.^۲

نظامی و علاءالدین

چنان‌که گفتیم استاد سخنور نظامی گنجه‌ای بهرام‌نامه را که یکی از پنج گنج اوست به نام امیر علاءالدین سروده است تذکره‌نویسان چون علاءالدین نمی‌شناخته‌اند در این باره

۱. تاریخ ابن اثیر، سال ۶۰۲.

۲. راحة الصدور، ص ۴۴.

چیزی ننوشته‌اند. خود نظامی در دیباچه مثنوی شعرهایی در این باره دارد که اگرچه بسیار مغلق و ناروشن است برخی مطلب‌ها را به آسانی توان فهمید. اینک بخشی از آن شعرها را در این جا می‌آوریم^۱:

چون اشارت رسید پنهانی	از سـراپـرده سلیمانی
پر گرفتم چون مرغ بال‌گشای	که کنم بر در سلیمان جای
در اشارت چنان نمود برید	که هلالی برآور از شب عید
آن‌چنان کز حجاب تاریکی	کس نبیند در او ز باریکی
چون برید از من این غرض درخواست	شادمانی نشست و غم برخاست
جستم از نام‌های نفز نورد	آن‌چه دل را گشاده داند کرد
هرچه تاریخ شهریاران بود	در یکی نسخه اختیاران بود
چابک اندیشه‌ای رسید نخست	همه را نظم کرده بود درست
مانده زان لعل ریزه لختی کرد؟	هریکی زان قراضه چیزی کرد؟
من از آن خورده چون گهر گنجی	بر تراشیدم این چنین گنجی
تا بزرگان که نقد کار کنند	از همه نقش اختیار کنند
آن‌چه زو نیم گفته بُد گفتم	گهر نیم سفته را سفتم
و آن‌چه دیدم که راستست و درست	ماندمش هم بر آن قرار نخست
جهد کردم که در چنین ترکیب	باشد آرایشی ز نقد غریب
باز جستم ز نام‌های نهان	کو پراکنده بود گرد جهان
زان سخن‌ها که تازیست و دری	در سواد بخاری و طبری
وز سخن‌ها دی‌گر پراکنده	هر دری در دفینی آگنده
آن ورق کو فتاده در دستم	همه را در خریطه‌ای بستم
چون از آن جمله در سواد قلم	گشت سر حمله‌ام گزیده بهم
گفتمش گفتنی که بی‌پسندند	نه برو زیرکان ازو خندند (?)

۱. از مغلق‌گویی‌های نظامی نسخه‌ی درستی از کتابش بسیار کمیاب بلکه نایاب است. ما این بیت‌ها را از یک نسخه‌ی کهنه‌ای که در کتابخانه مجلس است آورده‌ایم با این حال برخی غلط‌ها هنوز هست.

جبرئیل نه جنی و قلم
 کین فسون را که جنی آموز است
 روی اگر سرخ و گر سیاه بود
 آن چه مقصود شد در این پرگار
 اولین فصل آفرین خدای
 وان دگر فصل خطبه نبوی
 فصل دیگر دعای شاه جهان
 فصل آخر نصیحت آموزی
 خسرو تاجبخش تخت نشان
 عمدةالملکت علاءالدین
 شاه کرپه ارسلان کشور گیر
 مهدی کافتاب این مهد است
 همسر آسمان و هم کف ابر
 کز بلندی برادر فلک است
 نسل آقسنقر مؤید ازوست
 نظم اولاد او به سعد نجوم
 دو ملک زاده سپهر سریر
 نقش بند طراز افسر و جاه
 نام او بر فلک ز راه رصد
 در دو قسمت که ملکشان به همست
 چون ببینی درین خجسته دو نام
 چون دو ضلع از یکی برون آید
 دایم آن را ز نصرتست کلید
 نصرت این را به تربیت کاری
 این ز نصرت زده سه پایه بخت

بر صحیفه چنین زند رقم
 جامه نو کن که فصل نوروز است
 نقش بندش دبیر شاه بود
 چار فصل است نه ز فصل بهار
 کافرینش به فصل اوست به جای
 کین کهن سکه زو گرفت نوی
 کان دعا سر بر آورد ز دهان
 پادشه را به فتح و فیروزی
 بر سر تاج و تخت گنج فشان
 حافظ و ناصر زمان و زمین
 به از الپ ارسلان به تاج و سریر
 دولتش ختم آخرین عهد است
 هم به تن شیر و هم به نام هژبر
 در بزرگی مقابل ملک است
 اب و جد هم کمال ابجد ازوست؟
 در به در باد تا ابد منظوم
 این جهان جوی و آن ولایت گیر
 نصرت الدین ملک محمد شاه
 گشته «من بعدی اسمہ احمد»
 احمدی و محمدی رقمست
 در یکی دایره کشیده مقام
 فرق کردن میانه چون آید
 وین ز فتح فلک سد است پدید
 فلک آن را به تقویت داری
 فلک آن را به چارپایه تخت

چشم شه زیر چرخ مینایی	باد روشن بدین دو بینایی
باد محجوبه نقاب شبش	نور صبح محمدی نسبش
این چرا باد چرخ باد به جود؟	وان شده ختم امهات وجود
در حفاظ خط سلیمانی	عرش بلقیس باد نورانی
نام این خضر جاودانی باد	حکم آن آب زندگانی باد
سایه شه که هست چشمه نور	زان گل و گلستان مبادا دور

چنان که گفتیم این شعرها معنی آسان و روشنی ندارد و به گفته خود نظامی «هلالی از شب عید برآورده که از تاریکی و باریکی کسی آن را دیدن نتواند» و آن چه با اندیشه توان دریافت اینست که نامه‌ای با برید (چاپار) از دربار علاءالدین که سرآورده سلیمانی‌اش می‌خواند به نظامی رسیده و ازو خواسته‌اند که مثنوی بسراید. چه او پیش از این چند مثنوی سروده و بدین هنر معروف شده بود. نظامی خواسته داستان کهنه‌ای به دست آورده نظم نماید، پس از جستجو کتابی یافته در تاریخ شهریاران که می‌گوید دیگری آن را نظم کرده و جز اندکی از آن نظم ناکرده نمانده بود. نتوان دانست این کتاب چه بوده و آن نظم کننده که بوده است. شاید مقصود خداینامه فردوسی است. ولی در این حال چگونه می‌گوید که نیم گفته‌های او را به انجام رسانیدم و آن چه درست گفته بود به حال نخست بازگذاردم. مگر مقصود این باشد که از سرگذشت‌های بهرام آن چه را که فردوسی از آغاز تا انجام سروده بود او در این جا سروده است. می‌گوید گذشته از داستان‌هایی که در آن کتاب بود مطلب‌های دیگر نیز از کتاب‌های پارسی و نازی به دست آورده نظم کردم و بسی رنج بردم تا این گنج به پایان آوردم. با این همه اختیار به دست دبیر شاه است که سرودهای مرا پیش شاه بستاید یا بنکوهد. سپس به ستایش علاءالدین می‌پردازد و این شگفت است که او را «مهدی» و دولتش را «ختم آخرین عهد» می‌خواند. می‌توان گفت که علاءالدین فرمانروای بسیار نیکوکار و دادور و دینداری بوده و گر نه از همچون نظامی نتوان چشم آن داشت که فرمانروایی را مهدی بخواند.

از شعرهای آخری پیدا است که علاءالدین را دو پسر بوده یکی نصرالدین محمد و دیگری فلک‌الدین احمد. ولی در تاریخ‌ها نامی ازین پسران نتوان یافت. و این که یاد زنی

می‌کند و او را بلقیس می‌خواند درست معلوم نیست که مقصود زن علاءالدین یا زن دیگری از خاندان اوست.

سپس نظامی خطاب به علاءالدین می‌گوید:

تو بر آن کس که سایه اندازی	دیر خوانی و زود بنوازی
قدر اهل هنر کسی داند	که هنر نامه‌ها بسی خواند
آن‌که عیب از هنر نداند باز	زان هنرمند کی پذیرد ناز
همه عالم تنند و ایران دل	نیست گوینده زین قیاس خجل
چون که ایران دل زمین باشد	دل به از تن بود یقین باشد
زان ولایت که سروران دارند	بهترین جای بهتران دارند
دل تویی وین مثل حکایت تست	دله مملکت ولایت تست
هر ولایت که چون تو شه دارد	ایزد از هر بدش نگه دارد
زان سعادت که در سرت دانند	مقبل هفت کشور خوانند
پنجمین کشور از تو آبادان ^۱	وز تو شش کشور دگر شادان
چهار شه داشتند چار طراز	پنجم آن خود تویی به عمر دراز
داشت اسکندر ارسطا طاليس	کز وی آموخت علم‌های نفیس
بزم نوشین روان سپهری بود	کز جهانش بزرگمهری بود
بود پرویز را چو باربدی	که نوا صد نه صد هزار زدی
وان ملک را که شد ملک شه نام	بود دین‌پروری چو خواجه نظام
تو کزیشان به افسری داری	چون نظامی سخنوری داری
ای فلک‌ها به خویشی تو بلند	هم فلک رای و هم فلک پیوند ^۲

در پایان مثنوی بار دیگر ستایش‌ها از علاءالدین کرده می‌گوید:

چون من از قلعه قناعت خویش	شاه را گنج در کشیدم پیش
در ادا کردن زر جایز	وامدار منست روئین دز

۱. مراغه و آذربایگان به اصطلاح جغرافی‌نگاران پیشین از اقلیم یا کشور پنجمین است.

۲. در این جا نیز اشاره به برادر و پسرش فلک‌الدین است.

وامداری نه کز تهی شکمی دز روئین بود ز بی درمی
میخ زرین که مرکز زمی است نام روئین دزش ز محکمی است
من که هستم به شهر و کشور خویش بسته دارم گریزگه پس و پیش
نامه در مرغ نامه در بستم (?) که رساند به شاه و من رستم
از پس پانصد و نود سه قران گفتم این نامه را چون ناموران
روز بر چارده ز ماه صیام چار ساعت ز روز رفته تمام
از این شعرها نیز پیداست که نظامی پس از به پایان رسانیدن بهرام نامه آن را به روئین دز پیش علاءالدین فرستاده و این در سال ۵۹۳ در چهاردهم ماه رمضان چهار ساعت از روز رفته بوده است.

این را نیز در اینجا باید گفت که ابن اثیر نام علاءالدین را «قراسنقر» می خواند و این بی شک لغزش است چه نظامی گذشته از آن که او را «کرپه ارسلان» می خواند در شعری هم آشکار می گوید که نام او «هژبر» است^۱.

ع- پسر علاءالدین

ابن اثیر در سال ۶۰۴ که مرگ علاءالدین را یاد کرده می گوید پسر او که کودک بود جانشینی یافت و سر رشته کارهای او به دست یکی از چاکران علاءالدین بود. باید گفت این پسر یکی از نصره الدین محمد و فلک الدین احمد بوده که نظامی نام ایشان را می برد. ولی نتوان دانست کدام یکی از ایشان بوده است. ابن اثیر می گوید یکی از امیران علاءالدین براین پسر شوریده مردم انبوهی گرد آورد آن چاکر سپاهی به جنگ او فرستاده رام و زبونش کرد و بنیاد فرمانروایی پسر علاءالدین را استوار ساخت ولی چندی نگذشت که در آغاز سال ۶۰۵ آن پسر درگذشت.

شگفت است که ابن اثیر می گوید با مرگ این پسر خاندان علاءالدین برافتاده کسی از ایشان باز نماند و اتابک ابوبکر نواده ایلدگز لشکر بر سر مراغه آورده بدان جا و دیگر

۱. «هم به تن شیر و هم به نام هژبر».

شهرهای ایشان دست یافت جز روئین دز که به دست آن چاکر علاءالدین بود و ابوبکر گشادن آن جا نتوانست.

این نوشته ابن اثیر درست نمی باشد. زیرا تا سال ها پس از این زنی که نوه علاءالدین بود در مراغه و روئین دز حکمرانی داشت چنان که در پایین می نگاریم خود ابن اثیر نیز این مطلب را نوشته است.

۷- آخرین بازمانده احمد یلیان

آخرین فرمانروا از خاندان احمد یلیان زنی نوه علاءالدین بوده. ولی نام او و نام پدرش دانسته نیست. گویا از سال ۶۰۵ که مرگ پسر علاءالدین را نوشتیم این زن فرمانروایی یافته است. ولی نخستین خبری که از او هست بودن اوست در روئین دز در سال ۶۱۸. در این سال مغولان در آذربایگان به تاراج پرداخته بودند و از جمله به مراغه تاخته گرد آن شهر فروگرفتند. ابن اثیر در این جا می نویسد چون خداوند مراغه که زنی بود در روئین دز نشیمن داشت و آن شهر نگاهبانی نداشت مغولان به آسانی آن جا را بگشاده کشتار و تاراج بی اندازه کردند.

نورالدین محمد نسوی منشی سلطان جلال الدین خوارزمشاه نیز که سرگذشت جلال الدین را در کتاب جداگانه نگاشته در دست یافتن جلال الدین به آذربایگان در سال ۶۲۲ می نویسد که چون سلطان به آذربایگان نزدیک شد نامه هایی از مردم مراغه به شرف الملک وزیر سلطان رسید که از تاخت و تاز گرجیان و از ستم زورمندان و از فرمانروایی زنان شکایت نوشته بودند. معلوم است که مقصود از «فرمانروایی زنان» فرمانروایی همان زن نوه علاءالدین است.^۱

در نتیجه این نامه ها سلطان جلال الدین پیش از دیگر شهرها آهنگ مراغه کرده بدان جا دست یافت ولی روئین دز هنوز تا سال ها به دست نواده علاءالدین بود.

به نوشته نسوی این زن، زن اتابک خاموش پسر اتابک از یک نوه ایلدگز بود.^۲ و چون

۱. سیره جلال الدین، چاپ پاریس دیده شود.

۲. نام او قزل ارسلان بود ولی چون کر و لال مادرزاد بود اتابک خاموش نامیده می شد. ما داستان او را در یکی از

در سال ۶۲۴ او درگذشت در همان سال شرف‌الملک وزیر سلطان سپاهی فرستاد گرد روئین دز فروگرفتند. مدت محاصره به درازی کشیده سرانجام آن زن راضی شد که زنی شرف‌الملک را پذیرفته دژ را نیز بدو واگذارد؛ شرف‌الملک این خواهش را پذیرفته بسیار شادمان بود ولی پیش از آن که کاری انجام یابد سلطان جلال‌الدین که در عراق بود به آذربایگان بازگشته بهتر آن دید که داماد این عروسی او خویشتن باشد و کس فرستاده آن زن را به حرمسرای خود آورد. ولی به شرحی که ابن‌اثیر و نسوی نوشته‌اند با این همه روئین دز به دست جلال‌الدین نیامد و سونج نامی از ترکمانان بدان جا دست یافت.^۱

پس ازین داستان دیگر از احمد یلیان خبری نیست و چون در همان سال‌ها بود که مغولان به سراسر ایران و از جمله به آذربایگان دست یافته بساط خاندان‌های حکمرانی بومی را برچیدند یقین است که روزگار احمد یلیان نیز با این زن که پایان روزگار او دانسته نیست سپری شده است.

در این جا کتاب ما نیز به پایان می‌رسد.

→

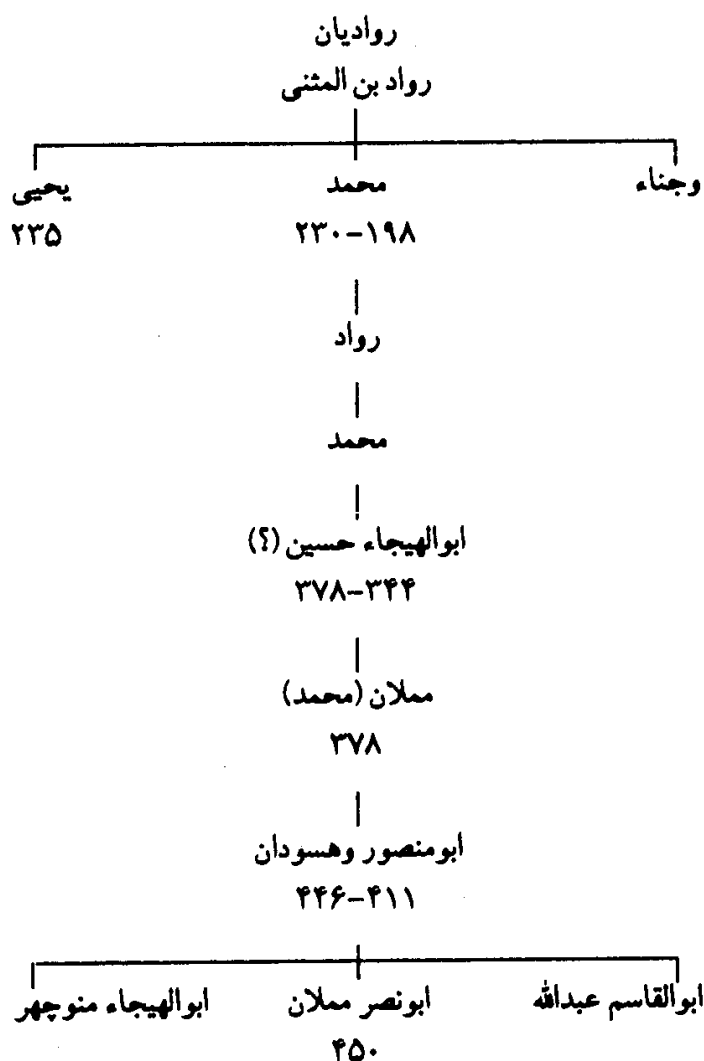
بخش‌های کتاب خواهیم نگاشت.

۱. برای این داستان‌ها کتاب نسوی ص ۱۵۷ و تاریخ ابن‌اثیر، سال ۹۲۷ دیده شود.

ملحق

چون گذشته از روادیان که موضوع کتاب است از احمد یلیان و شیبانیان و برخی خاندان‌های دیگر نیز سخن رانده‌ایم برای هر کدام جدولی می‌آوریم:

جدول نخستین



جدول دوم

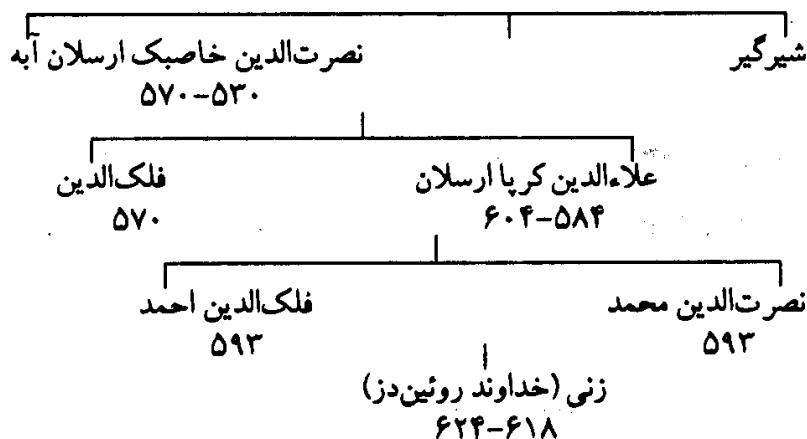
احمد یلیان

احمد یل پسر ابراهیم پسر وهسودان روادی

01.-0.1

آقسنقر

027-016



جدول پنجم

خداوندان ارومی
صدقه بن علی بن صدقه

۱
علی

صدقه زریق
۲۰۹-۲۱۲

جدول ششم

خداوندان نریز
مر بن علی

علی

٢٢٠-٢١٢

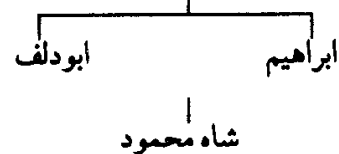
۱
عمر

1
2

جدول سوم

شیبانیان
ابودلف امیر گوغتن
۳۷۲-۳۷۳

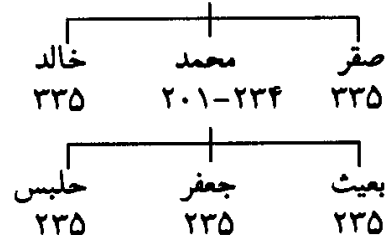
صفر (صقر؟)



جدول چہارم

خداوندان مرند
حلبس

۱
بعیث



بخش سومین

شهادیان

به نام ایزد آفریدگار

در دیباچه بخش نخستین گفته‌ایم که مقصود از «شهریاران گمنام» آن خاندان‌هاست که از آغاز دوره اسلام در این گوشه و آن گوشه ایران - برخی آزاد و برخی نیمه‌آزاد - فرمان رانده‌اند ولی در تاریخ‌های اسلام و ایران شناخته نمی‌باشند و داستان ایشان را از هرجا که توانسته‌ایم جستجو نموده و در این رشته تألیف خود می‌نگاریم. نیز گفته‌ایم که این خاندان بر دو گونه‌اند: برخی را دانشمندان ایران‌شناس اروپا نیز شناخته و در کتاب‌های خود نام برده‌اند و برخی را کسی پیش از ما نشناخته است.

در بخش نخستین جستانیای و کنکریان و سالاریان را که از آن‌گونه نخستین‌اند نگاشته و در بخش دومین روادیان را که از گونه دوم می‌باشند یاد کرده‌ایم و اینک در بخش سومین «شدادیان» را می‌نگاریم.

این خاندان چنان که خواهیم دید بر دو گروه‌اند: گروهی آنان که در آران فرمان رانده‌اند و گروه دیگر آنان که در آنی و ارمنستان حکمرانی داشتند. از مؤلفان اسلام و ایران ما تنها منجم‌باشی را سراغ داریم که از شدادیان آران نام برده و اندکی از داستان آنان را یاد کرده است و از حکمرانان آنی او نیز آگاهی نداشته است.

از دیگر مورخان اسلام اگر کسی گاهی نام یکی دو تن از شهریاران شدادی را برده نتوان گفت که آگاهی درست از خاندان و داستان آنان داشته است. مثلاً ابن‌اثیر نام چندتن از ایشان را در این جا و آن جا یاد می‌نماید ولی یقین است که آگاهی درست از خاندان و داستان ایشان نداشته است. چه او درباره فضلون نخستین که بزرگ‌ترین و نیرومندترین شهریار شدادی بوده این عبارت را می‌نگارد:

این فضلون کرد تکه‌ای از آذربایگان را داشت که بدان‌جا دست یافته و از آن خود کرده بود^۱...

از این‌جا پیداست که مؤلف مزبور نژاد و تبار فضلون را نشناخته و نمی‌دانسته که او فرمانروای سراسر آران و بخش بزرگی از ارمنستان بوده (نه خداوند تکه‌ای از آذربایگان) و از نیرومندترین حکمرانان زمان خود شمرده می‌شده.

دوتن از شهریاران شدادی که لشکری دوم و فضلون دوم باشد و همچنین ابوالیسر سپهسالار لشکری هرسه از ممدوحان معروف قطران‌اند. تذکره‌نویسان کوچک‌ترین آگاهی را درباره اینان ندارند و هرگز نامی از ایشان نبرده‌اند. مگر مؤلف مجمع‌الفصحا که نام فضلون را می‌برد ولی نوشته‌های او همگی بی‌پایه است و سخنانی از خود بهم بافته و نوشته و یقین است که او از شناختن تاریخ و داستان فضلون و خاندانش فرسنگ‌ها دور بوده است.

بهترین نمونه دانش و آگاهی مؤلفان ایران از شدادیان و دیگر خاندان‌هایی که ما در این‌سه بخش کتاب خود یاد کرده‌ایم عبارت‌هایی است که یکی از همشهریان ما درباره قطران و ممدوحانش می‌نویسد. بخشی از آن عبارت‌ها را در این‌جا می‌نگاریم:

«مولانا قطران ستایشگر و مداح اغلب سلاطین سلسله سالاریه و یا بنی مسافر که منسوب به مرزبان بن محمد بن مسافر معروف به سالار بوده‌اند می‌باشد و جستان بن مرزبان و هسودان بن محمد بن مسافر و ابراهیم بن مرزبان بن اسماعیل بن و هسودان بن محمد بن مسافر که در سال ۴۲۰ هجری تا زنجان و ابهر و شهرزور^۲ تسلط داشته است از معاریف این سلسله محسوب می‌شوند ولی افسوس که از احوالات آن‌ها در تواریخ جز اسامی اشخاص و مختصریات اخباری نمانده است - خوشبختانه دیوان پرقیمت این حکیم نامور، یگانه وثیقه‌ایست که تقریباً منحصر به مدایح جمعی از سلاطین و وزراء و امرای این سلسله و تاریخچه غلبه و فتوحات آن‌ها می‌باشد که حکیم با چشم خود دیده و

۱. «کان فضلون الکردی هذا بیده قطعه من آذربيجان قد استولی علیها و ملکها...» حوادث سال ۴۲۱.

۲. به جای آن «سهرورد» درست است. در نسخه چایی ابن‌اثیر اشتباه رخ داده دیگران نافهمیده اشتباه آن را تکرار نموده‌اند.

به نظم درآورده است. ارباب تواریخ و حکیم قطران این سلسله را گاهی به شهر و اقلیم نیز منسوب داشته سلاطین آران و گرگریان نامیده‌اند و گاهی به اسامی اشخاص نسبت داده جستانیان و وهسودانیان می‌خوانند و از جمله پادشاهان این سلسله که حکیم قطران در دیوانش مدح از آن‌ها می‌کند (ابوالهیجاء منوچهر بن وهسودان) (ابوالخلیل ملک جعفر بن عزالدین) (ابوالمظفر فضلون) (ابونصر بن وهسودان بن مملان) و (ابومنصور وهسودان بن محمد) است.^۱...

این مؤلف به اشتباه معروف شرق‌شناسان که روادیان را نشناخته وهسودان و مملان را «سالاری» می‌پنداشته‌اند بسنده نکرده جستانیان و کنکریان و شادادیان را - که هر کدام خاندان جداگانه بوده در سرزمین جداگانه و زمان جداگانه حکم رانده‌اند - نیز با سالاریان درهم آمیخته است و این اشتباه شگفت خود را با چندین اشتباه دیگر - از قبیل «پادشاه» شمردن ابوالهیجاء منوچهر با آن‌که نبوده و نسبت دادن افسانه «گرگری» را به مورخان با آن‌که آن را مؤلف مجمع‌الفصحا از پیش خود یافته و دوتن دانستن وهسودان مملان و وهسودان بن محمد با آن‌که بیشتر نبوده، و یاد کردن ابوالخلیل با آن‌که وی نه تنها سالاری نبوده روادی و شادادی نیز نبوده - توأم ساخته است.

اینست اندازه دانش و آگاهی مؤلفان اسلام و ایران از شادادیان. اما مؤلفان اروپا چون سرچشمه آگاهی ایشان تنها کتاب منجم‌باشی بود جز شادادیان گنجی را نشناخته و نوشته‌های منجم‌باشی را درباره اینان ترجمه و سهوهای او را تکرار کرده‌اند. با آن‌که شادادیان آنی در تاریخ ارمنستان معروف می‌باشند و مؤلفان ارمنی اگرچه در نگارش تاریخ و داستان آنان به اختصار کوشیده و برخی از اینان سهوهای شگفت کرده‌اند به هرحال از نگارش‌های ایشان همه‌گونه فایده به دست می‌آید و شرق‌شناسان ارمنی‌دان می‌توانستند داستان شادادیان گنجی را نیز از این کتاب به دست بیاورند.

باری ما هرآنچه که منجم‌باشی و دیگر مؤلفان ایران و اسلام و مورخان ارمنی درباره

۱. این همشهری ما در سال ۱۳۰۶ تقویمی در تبریز چاپ نموده در آخر آن شرح‌هایی درباره برخی شاعران آذربایگان می‌نگارد و می‌گوید کتابی به نام تذکره دانشمندان آذربایگان تألیف نموده که این شرح‌ها در آن کتاب است.

شدادیان نگاشته‌اند گرد آورده و با چکامه‌های قطران که درباره برخی از شهریاران این خاندان و بستگان ایشان سروده سنجیده و از کاوش و جستجوی خود تاریخی برای این خاندان پدید آورده‌ایم که در این کتاب می‌نگاریم و امیدواریم که دیگران هم لغزش‌های ما را اصلاح نموده و این کار ما را هرچه سودمندتر خواهند نمود.

احمد کسروی

تهران - اسفند ۱۳۰۸

مقدمه

سرزمین آران

شدادیان که در این بخش گفتگو از آنان خواهیم داشت بنیاد فرمانروایی خود را در آران گذارده و صد سال بیشتر در آن جا حکمرانی داشتند تا در ارمنستان پایدار شدند از این جاست که ما در مقدمه چند سخن از آران می‌رانیم:

آران در شمال ایران و در غرب دریاچه خزر نهاده و شهرهای بزرگ آن جا باکو و گنجه و شماخی و دربند است. از شهرهای کهنه‌اش (بردوا) (برده) است که اکنون خرابه‌های آن پیداست.

یونانیان و رومیان باستان آن جا را Albania، و ارمنیان (آغوانک) خواندند. تازیکان نام پارسی آن را تغییر داده «اران» می‌نامیدند (بروزن شداد) همه این نام‌ها یکی است و از سنجش آن‌ها با همدیگر توان دانست که بومیان نخستین این سرزمین (آل) یا «آر» نام داشته‌اند.^۱

از دیرزمان که آگاهی در دست هست آران جز بدین نام خوانده نشده و تا آن جا که ما می‌دانیم تا قرن‌های هفتم و هشتم هجری این نام به روی آن جا معروف بوده از آن پس کم‌کم روی به ناپیدی گذارده است.

حمدالله مستوفی در قرن هشتم تنها میان دورود ارس و کر را آران خوانده آن سوی کر

۱. «بان» و «وان» در آخر نام‌های شهرها و دیه‌ها به معنی جا و بوم و سرزمین است و «آن» نیز همان معنی را دارد.

را که بخشی از آران می‌باشد به نام شروان جداگانه می‌شمارد^۱. در لشکرکشی‌های امیر تیمور و داستان ترکمانان آق‌قویونلو و قره‌قویونلو در کتاب‌ها به نام آران بر نمی‌خوریم مگر آن‌جا که قرباغ را یاد نموده «قرباغ آران» می‌خوانندش^۲. در زمان صفویان اسکندر بیک ترکمان در دوسه‌جا نام (آران) را برده همچون مستوفی آن را جز از شروان می‌داند^۳ و پیداست که وی این نام را از کتاب‌ها برداشته است و در زمان او چنین نامی در زبان‌ها نبوده.

شگفت است که آران را اکنون «آذربایجان» می‌خوانند. با آن‌که آذربایجان یا آذربایگان نام سرزمین دیگریست که در پهلوی آران و بزرگ‌تر و شناس‌تر از آن می‌باشد و از دیرین زمان که آگاهی در دست هست همواره این دو سرزمین از هم جدا بوده و هیچ‌گاه نام آذربایگان بر آران گفته نشده است.

ما تاکنون ندانسته‌ایم که برادران آرانی ما که حکومت آزادی برای سرزمین خود برپا کرده می‌خواستند نامی نیز بر آن‌جا بگذارند برای چه نام تاریخی و کهن خود را کنار نهاده دست یغما به سوی آذربایگان دراز کردند؟! و چه سودی را از این کار شگفت خود امیدوار بودند؟! این خرده‌گیری نه از آنست که ما برخاسته آذربایگانیم و تعصب بوم و میهن خود نگه می‌داریم. چه آذربایگان را از این کار هیچ‌گونه زیان نیست - بلکه از اینست که برادران آرانی ما در آغاز زندگانی ملی و آزاد خود پشت پا به تاریخ و گذشته سرزمینشان می‌زنند و این خود زبانی بزرگ است. و آن‌گاه تاریخ مانند چنین کار شگفت سراغ ندارد!

آرانیان و آران‌شاهان

از آران آگاهی که در کتاب‌ها هست از قرن نخستین پیش از میلاد است که پومیی سردار روم لشکر به شرق کشیده بدان‌جا نیز گذشت^۴. آران از همان زمان نشیمن و میهن

۱. نزهت‌القلوب، چاپ گیب، ص ۹۱ و ۹۲. شگفت است که با این‌حال مستوفی بردع را از شهرهای آران می‌شمارد با آن‌که بردع در آن سوی کر است. از این‌جا پیداست که مستوفی آگاهی درست از آران نداشته برخی سخنان را از زبان‌ها شنیده و برخی را از کتاب‌ها برداشته و در کتاب خود نوشته است.

۲. مطلع‌السعدین سمرقندی و دیگر تاریخ‌های آن زمان دیده شود.

۳. عبارت او اینست: «قصبات آذربایگان و شروان و آران و گرجستان...» عالم‌آرای عباسی، ص ۱۰۱۶ دیده شود.

۴. کتاب پلوتارخ داستان پومیی سردار روم دیده شود.

مردمی بود که یونانیان و رومیان «آلبانیان» می خواندند و به پارسی هم «آرانیان» باید خواندشان.^۱

آرانیان تیره‌ای از ایرانیان بودند و زبان جداگانه داشتند که شاخه‌ای از زبان‌های ایران بود^۲ و همچون بسیاری از تیره‌های دیگر ایران همواره فرمانروایانی از خویش داشتند که «آران‌شاهان» خوانده شده باجگزار و فرمانبردار شاهانشاهان ایران بودند گاهی هم سر به شورش و نافرمانی می آوردند. به ویژه پس از انتشار دین مسیح که آرانیان نیز آن دین پذیرفته و در کشاکش‌هایی که میان ارمنیان و گرجیان با لشکرهای ایران رخ می داد آنان هم به همکیشان خود می پیوستند.

تاریخ و سرگذشت آرانیان در کتاب‌های ارمنی دراز است.^۳ آن چه در این جا باید نوشت در آخرهای ساسانیان در زمان خسرو پرویز مهران نامی که از خاندان پادشاهی و از خویشان خسرو بود و در کشتن هرمز پدر خسرو دست داشت از بیم خسرو از تیسفون درآمده آهنگ دربار پادشاه خزر کرد. ولی در آران نامه‌ای از خسرو رسید که زینهارش داده و نوشته بود که هر کجا که نامه بدو رسد آن سرزمین را از آن خود ساخته نشیمن گیرد. مهران در آران نشیمن ساخته شهری در آن جا به نام «مهر آوان» بنیاد نهاد. به نوشته موسی قاغانقایدواچی سی هزار خانه از ایرانیان هم پیش او کوچیدند.

پس از مهران فرزندان و نوادگان او بزرگان آران شمرده می شدند تا وراز گریگور نامی از ایشان که کیش مسیحی پذیرفته بود خاندان کهن آران‌شاهان را برانداخته خویشتن پادشاهی یافت و بدین سان رشته پیوستگی و بستگی ایران و آران هرچه استوارتر گردید. تا پیدایش اسلام پادشاهی آران در وراز گریگور بود و چون تازیکان به سرحد ایران

۱. این دانسته نیست که بومیان نخستین آران که گفتیم «آر» یا «آل» نام داشته‌اند همین مردم می باشند که در دوره تاریخ شناخته شده‌اند یا مردم دیگری پیش از اینان. در صورت نخستین آرانی نامیدن این مردم درست نخواهد بود ولی چون مطلب یقین نیست و آن گاه نام «آرانی» معروف است ما نیز بدان نام می خوانیم.

۲. همان زبان است که در کتاب‌های عربی به نام «ارانی» معروف است و بیشتر با «آذری» که زبان آذربایگان بوده یک جا یاد می شود. اکنون نمونه‌هایی از این زبان در گنجه و دیه‌های پیرامون باکو و برخی آبادی‌های دیگر هنوز هست.

۳. برخی مؤلفان ارمنی کتاب‌های جداگانه در تاریخ آران نگاشته‌اند و از بهترین آن‌هاست کتاب موسی قاغانقایدواچی و کتاب استفانوس اربلیان و هر دو این کتاب‌ها چاپ شده و معروفست.

رسیدند و یزدگرد سوم به جنگ ایشان بسیج سپاه میکرد و اراز گریگور نیز پسر خود را که جوانشیر نام داشته و جوانی همچون شیر بود با لشکری روانه تیسفون ساخت. موسی قاغانقاید و اچی که این داستان‌ها را به تفصیل نگاشته می‌گوید: یزدگرد جوانشیر را بسیار نواخته «سپهد آران» خواندش و او به جنگ تازیکان شتافته در رزم قادسیه دلیری‌های فراوان نمود و زخم‌ها بر تن داشت. در دیگر جنگ‌های تازیکان هم همپای سرداران ایران بود و جانسپاری‌ها می‌نمود تا هنگامی که یزدگرد تیسفون را به دشمن گذارده بیرون آمد جوانشیر هم جای ایستادن ندیده از راه آذربایگان به آران پیش پدر خود بازگشت. ولی چندی نگذشت که تازیکان به خاک آران هم درآمدند و جوانشیر نیز ناچار فرمانبرداری و باج‌گزاری آنان پذیرفت و از این سپس مهرانیان روی به ناتوانی گذاردند و سال به سال از رونق و شکوهشان می‌کاست تا در قرن سوم هجری ناپیدا گشتند.

آران در زمان اسلام

در قرن‌های نخستین اسلام که تازیکان در همه‌جای ایران رشته فرمانروایی را در دست داشتند آران بیشتر تابع آذربایگان بود و والی که برای هردو از شام تا بغداد فرستاده می‌شد در آذربایگان می‌نشست و گاهی ارمنستان نیز تابع آن‌جا بود. همچنین کسانی که در آن قرن‌ها در آذربایگان به خودسری برمی‌خاستند بر آران و ارمنستان هم دست می‌گذاشتند و از این جاست که همیشه این سه سرزمین یک‌جا و باهم یاد می‌شد و جغرافی‌نگاران آن زمان از استخری و ابن حوقل و مقدسی و دیگران از هر سه در یک‌جا سخن رانده‌اند. ابن حوقل می‌گوید:

من و آنان که پیش از من بودند همیشه این سه‌جا را به دست یک پادشاه دیده‌ایم چنان‌که هر سه به دست یوسف پسر ابی‌الساج بود سپس به دست غلام او مفلح افتاد سپس دیسم پسر شادلویه بر همه آن‌ها دست یافت و پس از وی سالار مرزبان پسر محمد فرمانروای هر سه شد.^۱

ولی شگفت است که از همان زمان ابن حوقل آران از آذربایگان جداگردید چه سالار مرزبان که او می‌نویسد آخرین فرمانروای توانای آذربایگان بود که بر آران نیز دست داشت و پس از مرگ او که پسرانش باهم به جنگ برخاسته دو تیرگی به خاندانشان راه یافت شادادیان در آران به حکمرانی برخاستند و صدسال بیشتر فرمانروایی آن‌جا را داشتند تا در زمان سلجوقیان آران از دست ایشان گرفته شد و بازماندگانشان در آنی تختگاه ارمنستان حکمرانی آغاز کردند و صدسال بیشتر این حکمرانی را داشتند. چنان‌که تفصیل این داستان‌ها را در این کتاب خواهیم خواند.

گفتار نخستین: شدادیان گنجه

تبار و نژاد خاندان

چنان‌که در بخش دومین نگاشته‌ایم در قرن‌های نخستین اسلام ایلی از کردان به نام «روادی» در ارمنستان در نزدیکی‌های دوین نشیمن داشتند و به گفته ابن‌اثیر بهترین تیره کردان بودند^۱. ابن‌خلکان نام این ایل را با زیر را و واو می‌نگارد و پیداست که واو بی‌تشدید است و از اینرو با کلمه «روادی» که نام خاندان وهسودان و مملان و با تشدید واو است تفاوت پیدا می‌نماید.

شدادیان از این ایل کردی بودند و از این جاست که ایشان را «روادی» نیز خوانده‌اند. ولی بار دیگر می‌نگاریم که برخلاف آنچه برخی شرق‌شناسان اروپا پنداشته‌اند اینان را با خاندان وهسودان و مملان خویشی و پیوند در کار نبوده و این روادیان (بی‌تشدید) جز آن روادیان (با تشدید) می‌باشند. اینان از بومیان کهن ایران بودند و آنان پدران‌شان از تازیستان به آذربایگان آمده بودند.

به نوشته ابن‌خلکان کردان روادی در بیرون شهر دوین تختگاه کهنه ارمنستان نشیمن داشتند^۲. شدادیان را هم باید گفت از آن‌جا برخاسته‌اند.

۱. درباره شیرکوه و ایوب عمو و پدر صلاح‌الدین می‌نگارد: «و اصلهما من الاكراد الروادية و هذا القبيل هم اشرف الاكراد».

۲. جلد دوم کتاب ابن‌خلکان داستان صلاح‌الدین ایوبی دیده شود.

ولی به هر حال پیش از سال ۳۴۰ که به نوشته منجم‌باشی محمد پسر شداد نیای کلان خاندان بنیاد حکمرانی نهاد هیچ‌گونه خبری از ایشان نیست و نامشان در جایی برده نشده.

بنیاد فرمانروایی

درباره فرمانروایی شدادیان دو نگارش هست: منجم‌باشی محمد پسر شداد را بنیادگذار این فرمانروایی ستوده می‌گوید چون در سال ۳۳۷ هجری سالار مرزبان خداوند آذربایگان دستگیر و در دز سمیرم بند گردید^۱ بزرگان در آذربایگان و آران به خودسری پرداختند محمد پسر شداد هم در سال ۳۴۰ در آران فرمانروایی آغاز کرده به سراسر آن جا دست یافت^۲.

ولی وارتان تاریخ‌نگار ارمنی مرزبان و لشکری و فضلون را که سه پسر همان محمد بودند بنیادگذار فرمانروایی ستوده می‌گوید همراه مادر خود که «مام» نام داشت از ایران پیش‌گریگور خداوند فارسوس^۳ آمده مادر را به نواز دگریگور گذارده دژ شمیرام را با برخی زمین‌ها ازو بگرفتند و در آن جا با امیر گنجه دوستی و یگانگی آغاز کرده به حيله او را بکشتند و برگنجه دست یافته بنیاد حکمرانی گذاردند^۴.

از این دو نگارش سخن منجم‌باشی راست‌تر و درست‌تر است و نوشته وارتان به چندین جهت درخور اعتماد نیست: چه او مرزبان و برادرانش را می‌گوید همراه مادر خود از ایران به آران آمدند. با آن‌که ما گفتیم نشیمن روادیان که اینان نیز از آنان بودند در ارمنستان بود. و آن‌گاه وارتان از محمد پدر مرزبان و برادرانش نام نمی‌برد با آن‌که او اگر هم برخلاف نوشته منجم‌باشی حکمرانی نیافته باری مرد معروفی بوده. گذشته از این‌ها با کینه و تعصب دینی آن زمان‌ها این باور کردنی نیست که سه تن مسلمان مادر خود را به نوا به ترسایی بسپارند و نیز باور کردنی نیست که حکمرانی تنها به اعتماد نواگرفتن پیرزالی دز استواری را به سه بیگانه بازگذارد.

۱. برای تفصیل این داستان بخش نخستین همین کتاب دیده شود.

۲. جلد دوم ترجمه ترکی کتاب منجم‌باشی، چاپ اسلامبول، ص ۵۰۷.

۳. فارسوس را چنان که خواهیم نگاشت بخشی از آران است.

۴. تاریخ وارتان، به ارمنی، چاپ ونیس، ص ۱۰۰.

آنچه ما می‌پنداریم محمد پدر مرزبان و فضلون را «ممی» می‌خوانده‌اند. چنان‌که هم‌اکنون در آذربایگان به جای «محمد» ممی می‌گویند و از نام مملان^۱ ما می‌دانیم که در آن زمان‌ها نیز این رسم در کار بوده. «ممی» در زبان و خط ارمنی «مامی» می‌شود و وارتان و دیگران که داستان محمد و پسرانش را شنیده یا خوانده‌اند «مامی» را به مناسبت کلمه «مام» که در فارسی به نام مادر است نام زن پنداشته و گمان کرده‌اند که مقصود مادر مرزبان و فضلون است و از پیش خود در داستان تصرف نموده به شکلی که نقل کردیم نگاشته‌اند.

دلیل این‌که وارتان از آغاز تاریخ و داستان شدادیان آگاهی درست نداشته اینست که به نوشته او پیدایش مرزبان و برادرانش پس از سال ۴۳۶ بوده، چه او پیش از نگارش داستان ایشان سال ۴۹۳ ارمنی را که با ۴۳۶ هجری مطابق است قید نموده پس از یاد کردن برخی حادثه‌ها می‌نگارد:

در این روزها زنی مام نام با سه پسر خود از ایران به فارسوس آمدند...
با آن‌که بی‌گفتگوست که آغاز حکمرانی مرزبان و برادرانش در سال ۳۶۰ و آن نزدیکی‌ها بوده و وارتان هفتاد سال بیشتر درباره زمان ایشان سهو نموده. لغزش‌های دیگری هم از این مؤلف درباره شدادیان هست که ما هرکدام را در جای خود روشن خواهیم ساخت.

۱- محمد پسر شداد

چنان‌که گفتیم از محمد خبری جز آن‌چه منجم‌باشی نگاشته نداریم. او آغاز حکمرانی شدادیان را به دست محمد در سال ۳۴۰ نگاشته سپس می‌نویسد:

چون در سال ۳۳۷ خداوند آذربایگان سالار (مرزبان پسر) محمد دستگیر شد سران و بزرگان که یاران و بستگان گرد خود داشتند هرکدام در سویی به خودسری پرداختند محمد پسر شداد هم در آران برخاسته به هرسوی آن سرزمین دست یافت و تا سال ۳۴۴ بود تا بدرود زندگی گفت.

۱. برای این مطلب بخش دوم ص ۱۷۱ - ۱۷۰ دیده شود.

سپس می‌گوید:

ولی در آخرها خلل به کارهای او راه یافته شهرهایی که گرفته بود از دستش دررفتند.^۱

باید گفت محمد تنها دو یا سه سال حکمرانی داشته و در سال ۳۴۲ که سالار مرزبان از دز سمیرم رهاگشته به آذربایگان برگشت محمد نیز خواه ناخواه بدرود حکمرانی گفته. چه این یقین است که با بودن مرزبان فرمانروایی و خودسری او پیش نمی‌رفت و جز دردسر نتیجه نداشت.

۲- ابوالحسن لشکری پسر محمد

وارتان از پسران محمد نخست مرزبان را می‌نویسد که حکمرانی کرد. ولی ما چون به نوشته‌های او اعتماد نداریم از روی نوشته منجم‌باشی نخست لشکری را می‌نگاریم. منجم‌باشی می‌گوید او در سال ۳۶۰ برخاسته شهرهایی را که پدرش در زمان حکمرانش داشت دوباره به دست آورد و سپاهی نیک آراسته هشت سال حکمرانی کرد.^۲ معلوم است که این هنگام سالار مرزبان درگذشته و بازماندگان او نیرو و توان خود را از دست داده بودند چنان‌که ما این داستان را در جای خود نگاشته‌ایم و از اینرو برای لشکری آسان بوده که شهرهای پدر خود را باز به دست آورد.

وارتان که گفتیم مرزبان را به جای لشکری نوشته می‌گوید او کوره «شوت» را که بخشی از آران است^۳ با دز شمیرام از گریگور خداوند فارسوس به دوستی گرفته چون در آن‌جا استوار شد با امیر گنجه^۴ یگانگی آغاز کرده هنگام فرصت او را بکشت و بدین‌سان به گنجه دست یافته بنیاد فرمانروایی نهاد.^۵

۱. منجم‌باشی، جلد دوم، ص ۵۰۷. ۲. منجم‌باشی، جلد دوم، ص ۵۰۷.

۳. به نوشته چاپ‌کننده کتاب وارتان اکنون آن‌جا را «زلیرد» می‌نامند.

۴. در متن نسخه نام این امیر را «خلعزیز» می‌نویسد و در حاشیه از نسخه‌ای «الغزیز» نقل می‌کند. شاید این

دومی درست‌تر باشد. ۵. تاریخ وارتان، ص ۱۰۰.

۳- مرزبان پسر محمد

منجم‌باشی می‌نویسد او به جای برادرش نشسته حکم راند. ولی چون در کارها سستی داشت و رشته نظم از هم می‌گسیخت با برادرش فضلون دشمنی در میانه پیدا شده در سال ۳۵۷ روزی در شکارگاه به دست فضلون کشته شد. وارتان نیز این را می‌نویسد که فضلون برادر خود را در شکارگاه کشت ولی چنان‌که گفتیم او به جای مرزبان لشکری را نوشته است. او می‌گوید لشکری پس از مرزبان فرمانروایی یافته شهر بردوا (بردعه) را که کرسی آران بود با شمکور از دست سالار بگرفت.

مقصود از سالار ابراهیم پسر سالار مرزبان یا ابوالهیجاء آخرین حکمران سالاری است.^۱ ولی نتوان دانست که گشادن بردوا و شمکور به دست کدام یک از مرزبان و برادرش لشکری انجام یافته، اگر به دست مرزبان انجام یافته سستی در کارها که منجم‌باشی به وی نسبت می‌دهد راست نبوده و باید گفت تنها به آرزوی فرمانروایی بوده که فضلون دامن به خون برادر خود آلوده است.

۴- فضلون نخستین پسر محمد

این فضلون را می‌توان دومین بنیادگذار شدادیان شمرد و در زمان او بود که فرمانروایی آن خاندان نه تنها بر سراسر آران گسترده شد دوین و بخش بزرگی از ارمنستان هم از ایشان گردید.

فضلون چهل و هشت سال حکم رانده جنگ‌های بسیار با ارمنیان و گرجیان و دیگران کرد و بر ارمنستان دست یافته سیصد هزار درم باج بر ارمنیان گذاشت.^۲ منجم‌باشی می‌نویسد مردم از او بسیار خوشنود بودند و در سال ۴۱۸ پل بزرگ و زیبایی بر رود ارس بست.^۳

۱. برای داستان اینان بخش نخستین کتاب دیده شود.

۲. تاریخ وارتان، ص ۱۰۱.

۳. منجم‌باشی، جلد دوم، ص ۵۰۷.

نام «فضلون» را در بخش دوم نگاشته‌ایم که اصل آن «فضل» و کلمه عربی است که ایرانیان به عادت آن روزی الف و نون بر آن افزوده و گاهی الف را تبدیل به واو کرده‌اند. چه «فضلان» هم در همان زمان‌ها نام معروفی بوده و کسانی بدین نام در کتاب‌ها معروف‌اند. در قابوسنامه حکایت آینده را از این فضلون می‌نگارد:

به روزگار فضلون که پادشاه گنجه و آن حدود بود دیلمی بود محتشم و مشیر او بود پس هرکسی که گناهی بکردی از محتشمان مملکت که بند و زندان بر وی واجب شدی فضلون وی را بگرفتی و به زندان کردی این دیلمی که مشیر او بود وی را گفتی آزاد را میازار چون بیازردی بیوزن و چند کس به مشورت او هلاک شدند تا به اتفاق آن دیلم گناهی بکرد او را بگرفت و به زندان کرد دیلم کس فرستاد که چندین و چندین مال بدهم مرا مکش فضلون گفت من از تو آموختم که آزاد را میازار و چون بیازردی بیوزن و آن دیلم جان در سر بدآموزی کردی.^۱

کشاکش‌های فضلون

در زمان شدادیان خاندان آرانشاهی که گفتیم نوادگان مهران ساسانی بودند از میان رفته و به جای ایشان فرمانروایان دیگر از آرانیان و ارمنیان در این جا و آن جا پدید آمده بودند. فضلون با این حکمرانان زد و خوردها داشت و برخی از ایشان را نابود ساخته بر خاکشان دست یافت.

در کتاب‌ها خبرهای کوتاهی از کارهای فضلون نیست ما هر کدام را به تحقیقی از پیش خود می‌نگاریم:

نخستین خبر از کارهای فضلون داستان جنگ او با «داویت بی‌خاک» است. داویت برادرزاده غاغیق پادشاه ارمنستان بود و به همدستی برادر خود سمباد بر بخشی از گرجستان دست یافته و بنیاد حکمرانی نهاده بودند با این حال دانسته نیست برای چه

«بی خاک» لقبش داده‌اند. از جنگ فضلون با او خبر درستی نیست و تنها نوشته آسوغیک در دست است که ما آن‌چه نگاشته ترجمه می‌نماییم:

فضلون امیر گنجه به رزم داویت شتاب کرد که مبادا نیرومند گشته بر او چیره شود. داویت دلیرانه به جنگ ایستاد فضلون را بشکست و سپاه او را برخی از شمشیر گذرانیده برخی را در آب نابود ساخت. فضلون با سختی توانست جان از هنگامه بیرون برد.^۱

وارتان از جنگ فضلون با گیورگی پسر داویت، و از جنگ او با غاغیق خداوند «جوروگیدو» نیز نام می‌برد ولی تفصیل هیچ‌کدام را نمی‌نگارد.^۲

خداوندان فارسوس

از خاندان‌هایی که در زمان شدادیان در آران حکم می‌راندند خاندان «هایقازیان» بود که در فارسوس که بخشی از آران است فرمانروایی داشتند. از آغاز کار این خاندان آگاهی نیست و نخستین کسی که از ایشان معروف است سنکریم است که پیش از فضلون بود و چون مرد برادرش گریگور^۳ به جای او نشست.

گریگور در سال ۴۵۲ ارمنی که با سال ۳۹۴ هجری مطابق است درگذشت. آسوغیک می‌نویسد غاغیق پادشاه ارمنستان با فضلون خاک او را میان خود دو بخش نمودند.^۴ وارتان می‌گوید فضلون فلیب پسر گریگور را نزد خود خوانده بود ولی چون پدرش درگذشت او را فرو گرفته بند نموده و «شاشواغ» و «شوت»^۵ را ازو بستند.

۱. تاریخ آسوغیک، چاپ شاه نظریان، ص ۲۴۸ و ۲۴۹.

۲. تاریخ وارتان، ص ۱۰۰. این نکته نیز هست که داویت بسیار دیرتر از فضلون مرده پس جنگ فضلون با پسر او درست نیست مگر آن‌که بگوییم گیورگی سرکرده سپاه پدرش بوده یا این جنگ میان او و فضلون دوم بوده است.

۳. همین گریگور است که وارتان می‌گوید فضلون و برادرش با مادر خود از ایران نزد او آمدند.

۴. تاریخ آسوغیک، چاپ شاه نظریان، ص ۲۷۵.

۵. به نوشته چاپ‌کننده تاریخ وارتان اکنون این دو جا را «گلستان» و «زلیرت» می‌نامند.

آسوغیک چون تاریخ خود را در همان سال ۴۵۲ ارمنی به انجام رسانیده می نویسد با مرگ گریگور خاندان هایقازیان ناپدید گشت. ولی ما خواهیم دید که بار دیگر فرمانروایان از آن خاندان برخاسته با شدادیان داستان پیدا می نمایند. شاید همان فلیب از بند فضلون رها شده و بار دیگر بنیاد حکمرانی گذارده است.

و ارتان غاغیق پسر همام خداوند «دانجیان» را نیز می نگارد که فضلون دستگیرش کرده بکشت و بر خاکش دست یافت^۱.

شکست فضلون از گرجیان

یکی از کارهای فضلون جنگ او با گرجیان در سال ۴۲۱ است که برخلاف دیگر جنگ ها که همواره فیروزمند بود این بار شکست سخت از دشمن یافت. این جنگ را، هم ابن اثیر و هم وارتان و هم جوانشیر تاریخ نگار گرجستان یاد نموده اند ولی هیچ کدام چگونگی را چنان که بایستی ننگاشته اند. مگر ابن اثیر که اندکی روشن تر و درازتر از دیگران نوشته. با آن که او چنان که گفته ایم آگاهی درست از شدادیان نداشته و فضلون را می نگارد «کردی بود که به تکه ای از آذربایگان دست یافته بود».

باری ابن اثیر در سال ۴۲۱ می نگارد که فضلون در این سال به غذای گرجیان^۲ رفته بسیاری از ایشان بکشت و بسیاری دستگیر نموده تالان فراوان به دست آورد. و چون برمی گشت در راه شتاب نداشت و امیدوار بود که دشمن را سرکوفته است و کسی از پشت

۱. تاریخ وارتان، ص ۱۰۰.

۲. عبارت این است: «فاتفق انه غزا الجر زهدة السنة...» مقصود از «الجرز» گرجیان است چه در آغاز اسلام نام پارسی آنان «گرز» بود تازیکان این کلمه را عربی ساخته «الجرز» گفتند ولی رونویسان در همین عبارت ابن اثیر و در بسیار جاهای دیگر این کلمه را تحریف نموده و به جای آن «الخزر» نوشته اند و چون خزران نیز مردمی بودند که در آن زمان ها و در آن نزدیکی ها می زیستند از این جا اشتباه های بزرگ رخ داده. ما اکنون چندین عبارت در یاد داریم که در همگی این تحریف را به کار برده اند از جمله ابن اثیر در سال ۵۱۴ می نگارد: «فی هذه السنة خروج الکرج و هم الخزر الی بلاد الاسلام». عماد اصفهانی در داستان الپارسلان می نگارد «و اوغل السلطان فی بلاد الخزر من طریق نخچوان». ابن عربی می نویسد: «خرج الکرج و هم الخزر الی بلاد الاسلام». اگر جستجو نماییم مانند این عبارت ها در کتاب های عربی فراوان است و شگفت است که کسی تاکنون پی به چگونگی کار نبرده. اب انطون که مختصر ابن عبری را چاپ نموده بر عبارت بالایی ایراد گرفته می گوید: «لیس هذا به ثبت مامن علاقة بین الکرج والخزر» دیگر ندانسته که اشتباه در صورت کلمه است.

سر او نخواهد آمد لیکن گرجیان فرصت به دست آورده از دنبال او شتافتند و ناگهان بر وی تاخته بیش از ده هزار تن از سپاه و داوطلبان جهاد نابود ساختند و همگی تاراج را به آن چه خود مسلمانان دارا بودند از دستشان بگرفتند.

به نوشته جوانشیر ارمنیان در این جنگ با گرجیان همدست شده و سپاه انبوه گرد آورده بودند. می‌گوید فضلون نیرومند گشته بر گرجیان تاراج برد. باگارات پادشاه گرجستان و ابخاز نزد غاغیق پادشاه ارمنستان فرستاده خواستار شد که به همدستی همدیگر بر فضلون تازند. غاغیق با سپاهی به باگارات پیوست و باهم به گنجه تاخته زیان بسیار رسانیدند و با تاراج بسیار بازگشتند.^۱

فضلون پس از این داستان دوسال دیگر زنده بود ولی چنین پیداست که کینه این شکست را از گرجیان و ارمنیان بازجستن نتوانست چه قطران در ستایش‌های لشکری که نواده فضلون است به این شکست و به شکست مملان روادی که ما داستان آن را در بخش دومین^۲ نگاشته‌ایم اشاره نموده می‌گوید کینه ایشان را لشکری بازجست. چنان‌که در چکامه‌ای می‌گوید:

لشکر فضلون همانجا گر فکنده در قضا شاه خصمان را فکند و خصم یاران را فکند
در دیگری می‌گوید:

خدایگان به زمانی ز کافران بستند به تیغ کینه فضلون و کینه مملان

۵- ابوالفتح موسی پسر فضلون

فضلون پس از چهل و هفت سال حکمرانی در سال ۴۲۲ درگذشت. پسرش ابوالفتح موسی به جای او حکمرانی یافته سه سال فرمان می‌راند تا او نیز درگذشت^۳. از این موسی هیچ‌گونه خبری نیست و تا آن جا که ما می‌دانیم جز در کتاب منجم‌باشی در جایی نام برده نشده.

۱. تاریخ جوانشیر، به ارمنی، چاپ ونیس، ص ۱۰۱.

۲. بخش دومین، صفحه ۱۷۶ — ۱۷۲ دیده شود.

۳. کتاب منجم‌باشی، جلد دوم، ص ۵۰۸. شگفت است که منجم‌باشی در جدول موسی را فرزند مرزبان می‌خواند با آن‌که در متن کتاب پسر فضلونش خوانده!

عـ ابوالحسن علی لشکری دوم

پس از موسی پسرش ابوالحسن علی که لشکری نیز خوانده می شد فرمانروایی یافت. از و خبری در تاریخ ها نیست و منجم باشی که نام او را برده بیش از این نمی نگارد که پانزده سال پادشاهی می کرد.

ولی لشکری یکی از ممدوحان بزرگ قطران است و این شاعر پانزده - شانزده قصیده و قطعه در ستایش او دارد که از این شعرها برخی کارها و گزارش های لشکری به دست می آید. از جمله از چکامه های او پیداست که لشکری همچون فضلون به جنگ گرجیان و ارمنیان می پرداخته و در جنگی آنان را سخت شکست داده است. بلکه می گوید کینه فضلون و مملان را که هردو از گرجیان و ارمنیان شکست دیده بودند او بازجست. در قصیده ای می گوید:

لشکری را کشت کو را مرگ نتوانست کشت	قلعه ای را کند کو را چرخ نتوانست کند
ز آتش شمشیر او دارند جان در تن چنانک	هست نالان و طپان مانند بر آتش سپند
لشکر فضلون همان جا گر فکنده در قضا	شاه خصمان را فکند و خصم یاران را فکند
بد رسد گویند شاهان را دستوران بد	جز کنون این داستان کس را نباید دلپسند
ای جهان پشکار ای روزگارت زیر دست	ای سپهرت رهنما ای روزگارت یارمند
گوسفند و گاو کشتن فرض هست این عید را	کاندرین آمد حساب ایزد بی چون و چند
ایزد از هر عید هست امروز راضی تر ز تو	زان که کافر کشته ای بر جای گاو و گوسفند

از بیت آخر پیداست که چکامه را در عید قربان سروده ولی داستان دستور بد که نام می برد دانسته نیست. در قصیده دیگری که نام ممدوح آشکار نبرده ولی پیداست که در ستایش لشکری و درباره همین جنگ او با گرجیان سروده و به شکست فضلون و مملان نیز اشاره می کند چون همه چکامه در چگونگی جنگ و در ستایش دلاوری سپاهیان است ما همگی آن را بدان سان که در نسخه های خطی دیوان قطران است می آوریم:

هرآن چه هست نهان از منجمان جهان	ز رای روشن شاه زمانه نیست نهان
سپه برون برد از رود ژرف بی کشتی	گهر برآورد از سنگ خاره بی کهکان

چو او ز گنج به فال بهی برون آمد
 که بی سپاه گران خصم را براند سبک؟
 ز عقل فرمان نامد جز او نکرد کسی
 چو بدسگال ز کردار شاه شد آگاه
 چو دم به خواهش نگشاد چون که رفتش بیش
 به مال و ملک سپاهی به هم فرا آورد
 سوارشان همه گردان ارمن و ابخاز
 برابر شه آران^۱ شدند چون کوهی
 پناه خویش گرفتند بیشه‌ای بر کوه
 چو رایت شه گیتی به دشت پیدا شد
 ملک بیامد از آن جا به ناز و فیروزی
 دو روز خرم و خندان به گرد آن بیشه
 برفت وی که بسوزد زمین دشمن دین
 سران لشکر ایشان رسید بر کوهی
 سپاه شاه کشیدندشان ز کوه به دشت
 ز نیزه‌ها همه صحرا چو نیستان شده بود
 بسان طوفان از کوه برآمدند ولیک
 به حمله سپه شاه خیل ایشان را
 به ساعتی تنشان شد نشانه زوبین
 ز هول تیر سواران بلندقد عدو
 به جان ز شاه نرسته از آن سپاه دو بهر
 سپاهشان را کشته سپاه شاه زمین
 امیر همچو شبان شد و سپه چو رمه
 نه مهتر است و نه کهتر بدین سپاه اندر

گه آنش گفتی این و گه اینش گفتی آن
 به جنگ خصم بردی یکی سپاه گران؟
 جز آن نکرد کجا آید از خرد فرمان
 دلش نژند شد از بیم و تن ز هول توان
 به جنگ جستن شاه جهان بیست میان
 فزون ز برگ درختان و قطره باران
 پیاده‌شان همه شیران لگزی و شروان
 که بی دلیل نداند در آن شدند شیطان
 چنان که سرش همی گفت راز با سرطان
 نهان شدند سپه در درون یکان و دوگان
 گشاده روی و گشاده دل و گشاده عنان
 شده به دیدن او خلق خرم و خندان
 مگر شود جگر دشمنان بدان سوزان
 که هیچ خلق بدان سرکشی ندادشان
 بیامدند زدوده دل و زدوده زبان
 همه چو شیران در نیستان گرفته مکان
 بخاست بر زمین از خون حلقشان طوفان
 به تیغ کرده رمیده دل و خمیده روان
 به ساعتی دلشان شد نشانه پیکان
 شدند گوژونوان اندر آن بسان کمان
 به تن نرست و به مال آن کجا برست به جان
 امیرشان را کسیده اسیر شاه زمان
 شود رمیده رمه چون شود گرفته شبان
 که نیست مهتری از کافراش وز دزدان

اگر نبودی تأیید شاه‌شیر شکار
 به کارزاری از پیش لشکر چندین
 ولیکن ایشان ز انبوه خیل نازیدند
 به آفتاب برآورد افسر اسلام
 خدایگان به زمانی ز کافران بستند
 توزی برون شده بودی به شهر خصم اندر
 چنان‌که موسی عمران به کوه آتش جست
 یکی سپاه شکستی دلیر و شاه‌شکن
 از این شعرها برمی‌آید که سپاه گرجیان و ارمنیان انبوه‌تر از سپاه مسلمانان بوده‌اند با
 این حال لشکری شکستشان داده و پادشاهشان دستگیر کرده. بس شگفت است که نه در
 تاریخ گرجیان و نه در تاریخ ارمنیان یاد این داستان را نکرده‌اند و هرگز نتوان دانست که
 این شاه دستگیر شده که بوده است.

لشکری و امیر ابوالفضل جعفر

از داستان‌های لشکری که از شعرهای قطران برمی‌آید یکی گردآمدن او با امیر
 ابومنصور وهسودان روادی و دیگری آوردن اوست غزان را از آذربایگان به آران که ما
 این دو داستان را در بخش دومین یاد کرده‌ایم.^۱
 داستان دیگر گردآمدن او با امیر ابوالفضل جعفر است. این جعفر نیز از ممدوحان
 قطران است که فرمانروای تفلیس بود و ما سپس از و گفتگو خواهیم داشت. قطران درباره
 این گردآمدن می‌گوید:

خدای باز بیفزود دولت اسلام
 کنون که گشت به یک جا هژیر و شیر قرین
 سپهر باز بکاهید قوت کفران
 امیر ابوالحسن آن فضل وجود را بنیاد
 کنون که کرد بهم آفتاب و ماه قران
 امیر ابوالفضل آن دین و دار را بنیان

دو شهریار کریم و دو نامدار کرام دو اختیار زمین و دو افتخار زمان
از چکامه دیگر قطران برمی آید که پس از مرگ ابوالفضل ابوالحسن دختر او را به زنی
گرفته. چه می گوید:

نشسته شاه شادادان به تخت ملک دلشادان
رخش چو لاله نیشان کفش چون ابر فروردین
از این پیمان فرخنده نگون شد رایت کفران
وزین پیوستن میمون قوی شد پایگاه دین
همانا نیکویی کرده است بانیکو دهش جعفر
که فرزندان او گشته است نیکو عاقبت چونین
روان پاکش اندر خلد پیمان بست با حورا
چو بادلبندش اینجا بست شاه خسروان کابین
گزیده بوالحسن کو را و فاطبع است شادی خو
ستوده لشکری کو را و فایشه است و رادی دین

فرزندان لشکری

قطران در چند جا از فرزندان لشکری که چهار تن بوده و منوچهر و انوشیروان و گودرز
و اردشیر نام داشته اند یاد می کند. شگفت است که لشکری را از تخمه ساسانیان ستوده و
پادشاهی ساسانیان را برای او آرزو می کند. گاهی هم او را «بهرامی» می خواند. به گمان ما
درست آن «مهرانی» بوده و ابوالحسن از سوی مادر به خاندان مهران که آران شاهان بودند
می پیوسته و ساسانی بودنش از همین جاست. رونویسان «مهرانی» را «بهرامی» ساخته اند
یا آن که لشکری از سوی مادر به شروانشاهان که خود را از نژاد بهرام چوبین می پنداشتند
می پیوسته. ولی گمان نخستین درست تر و بهتر است. در قصیده ای می گوید:

ای روان بر شهریاران جهان فرمان ترا هرچه باید خسروان را داده یزدان آن ترا

همچو ارمن گشت خواهد نعمت سنگی^۱ ترا
ملکت ایران نیاکان ترا بود از نخست
ار نیای تو منوچهر است و نوشروان شها
هم نشاط دل بیفزاید به کردار این ترا
باز گودرز آن که جفت ناز دارد دل ترا
ملک فرزندان بدادی و بسباید داد هم
در قصیده دیگر می گوید:

این جهان بودست دایم ملکت ساسانیان
نیست کس در گوهر ساسانیان چون لشکری
همچو افریدون نگیرد ملک عالم سربه سر
روم و گرجستان به فرمان منوچهر آورد
او به تخت ملک ایران برنشیند در ستخر
قطران روزگاری نزد ابوالحسن می زیسته و نوازش ها از او و ابوالسیر سپهدار او می دیده و
سپس که به تبریز برگشته و نزد امیر وهسودان می زیسته باز چکامه ها در ستایش ابوالحسن
ساخته و برای او می فرستاده، در یکی از این چکامه ها که ترکیب بند است می گوید:

قبله شدادیان پیرایه بهرامیان
می گوید:

همچو آران گشت خواهد ملکت شروان ترا
گشت خواهد چون نیاکان ملکت ایران ترا
باز فرزندان منوچهر است و نوشروان ترا
هم بقای جان بیفزاید به گفتار آن ترا
اردشیر آن کو عدیل کام دارد جان ترا
ملک فرزندان و فرزندان فرزندان ترا

خواست سالارش خدا در ملکت ساسان کند
تا پس آن همچون نیاکان شاهی ایران کند
وانگهی تدبیر خیل و ملک فرزندان کند
هند و ترکستان به زبردست نوشروان کند
کهرتین فرزند خود را مهتر آران کند
آن به گردون بر رسانده پایه شدادیان

گر به خدمت نامدم معذور دارد مهترم
کانچه نگذارد که یک روز از در او بگذرم
من چو ایدر باشم آن جایم چو آن جا ایدرم
خادم این درگهم جاوید و خاک آن درم
تا زیم روزی سر از مهر تو بیرون ناورم
جاودانه روز تو با عید و با نوروز باد

مهتر شاهان گیتی را همیشه کهرتم
من به دیوان و سران پادشاه دیگرم
هر دو درگه را یکی بینم همی چون بنگرم
و ربه دولت روزگار از چرخ بگذارد سرم
من ز بهر نام تو مولای آل حیدرم
روز بدخواه تو شب باد و شب تو روز باد

۱. گویا مقصود بخشی از آران است که «سونیک» خوانده شد و در آن زمان فرمانروایان از خودشان داشتند. اربلیان مورخ ارمنی از این سرزمین بوده و در کتاب خود بیشتر تاریخ و حادثه های آن جا را می نگارد.

گوید لشکری کوشکی به نام «لشکری آباد» داشته قطران در ستایش آن می‌گوید:

یاد نیاری ز قندهار و ز نوشاد	نیز نگویی حدیث بصره و بغداد
نام و نشان بهشت و گنگ نجویی	گر بنشینی میان لشکری آباد
هست درونش پر از نگار چو دیبا	هست ز بیرونش استوار چو پولاد
همچو سپهر برین بلند به بالا	همچو که بیستون درست به بنیاد
شاد درو لشکری و جهان پیش	تا به ابد یادگار لشکری این باد

ابوالیسر سپهدار آران

یکی از ممدوحان بزرگ قطران این ابوالیسر است که در زمان لشکری سپهدار آران بوده. قطران از تبریز نامه‌ای به نظم برای ابوالیسر فرستاده و از شعرهای آن برمی‌آید که شاعر در آغاز کار و جوانی خود به گنجه رسیده و ابوالیسر او را نیک نواخته و به سرپرستش اش برخاسته و او را به بزم لشکری برده و تا شاعر در گنجه می‌زیسته ابوالیسر و ابوالحسن بخشش و نوازش از او دریغ نمی‌داشته‌اند و چون او آهنگ تبریز نموده ابوالیسر از این آهنگ او غمین بوده و با این همه بسیج راه او کرده است. از این جا قطران همیشه سپاسگزار نوازش‌های او بوده و از تبریز هم چکامه درباره او و لشکری سروده و گسیل می‌داشته. ما برخی بخش‌های آن نامه را در این جا می‌آوریم:

ز نزدیک این کهر کهران	به نزدیک آن مهتر مهتران
سپهدار آران ابوالیسر کوست	جگر سوز دشمن دل افروز دوست
به جسم اندر از روح بایسته‌تر	به جان اندر از عقل شایسته‌تر
به رادی چو ابرو به مردی چو ببر	ز تیغ و کفش رنج بر ببر و ابر
ز دریا گه جود بخشنده‌تر	ز آتش عدو را گدازنده‌تر

تا می‌گوید:

ایا آفتاب جهان جهان	پناه بزرگان و پشت کهان
تو دانی که من نیک‌خواه توام	همه ساله اندر پناه توام
تو آنی که من با تو یاران بدم	به شادی و غم با تو همران بدم

به شهر اندرون با تو نامی شدم
 یکی نزد خسرو نشاندی مرا
 به جاه توام هرکسی چیز داد
 به خدمت همی خواندشاهم فزون
 مرا بویه شهر تبریز خاست
 چو من عزم تبریز کردم همی
 بسی نیکویی‌ها پذیروفتم
 هم از میر خرم بوی هم ز من
 همت نام هست و همت کام هست
 تو آن جا نه فرزند داری نه زن
 چه خواهی کرا جویی اندر جهان
 چو بشنیدم این دست برداشتم
 بسی خلعت و خواسته دادیم
 چو من رخت بر بستم از رخت تو
 شدند این بزرگان خریدار من
 بود خوش دل من به دیدارشان
 چو آن نیکویی‌ها یاد آورم
 چو یاد آیدم روی فرزند تو
 به کردار تندر بنالد دلم
 که گر بیکران بر دلم غم بدی
 تا می‌گوید:

اگرچه من این جا به گنج اندرم
 مرا دیدن روی تو بایدی
 من از بهر شاه جهان لشکری
 یکی شعر گفتم به رنج روان

به نزدیک خسرو گرامی شدم
 به گردون هفتم رساندی مرا
 ز بهر تو میرم بسی چیز داد
 همی کرد هر روز جاهم فزون
 به جان اندرم آتش تیز خاست
 بدل باد تبریز خوردم همی
 به شیرین زبانی بسی کوفتم
 نیاید ترا خاسته کم ز من
 همت با چو ما مردم آرام هست
 هم آن جا به هرچیز با من بزن
 به خیره چرا پویی اندر جهان
 ترا بر سر خویش بگماشتم
 به کام دل آن جا فرستادیم
 رسیدم به کام اندر از بخت تو
 بود خرمیشان به دیدار من
 روانم ز گیتی خریدارشان
 ز دود جگر خیره گردد سرم
 نشاط دل خویش و پیوند تو
 به شادی و غم زان سگالد دلم
 به دیدار او از دلم کم بدی

ز نادیدن تو به رنج اندرم
 و گرمان نبودی مرا شایدی
 فروزنده شهر و هم لشکری
 به معنی نغز و به لفظ روان

اگر نیک‌رایی به جای آوری بدین چاکر خویش رای آوری
 بفرمای این شعر خواندن بدو همان رسم چاکر نماندن بدو
 اگر خلعت او بیابد رهی چو ماه دو هفته بتابد رهی
 بر مهتران جاهش افزون شود دل حاسدانش پر از خون شود
 چو استاد بوالمعرم آید به شهر در خرمی برگشاید به شهر
 دعا کن ز بهر من او را بسی که چون او نباشد به گیتی کسی
 در قصیده‌ای روی به ابوالیسر می‌گوید:

خجسته بادت نوروز و عید روزه گشای به نام تو همه آفاق راست کرده خطب
 پیداست که این چکامه را در سال ۴۴۱ که نوروز و عید روزه گشای گردآمده بود
 سروده و در این وقت ده سال کمابیش بود که قطران از گنجه به تبریز برگشته بود. پیداست
 که در این مدت رابطه میان شاعر و ممدوح پیوسته در کار بوده است.
 در بسیاری از نسخه‌های دیوان قطران نام ابوالیسر را «ابوالبشر» نگاشته‌اند و این
 اشتباه است. زیرا قطران در چندجا از نام ابوالیسر جناس ساخته از جمله در این بیت:
 سپهر دانش و خورشید رای ابوالیسر آنک به یمن و یسرش فتح و ظفر کنند نسب
 در جای دیگر می‌گوید:

چراغ ناموران جهان ابوالیسر آن که یمن و یسرش هستند بر یمن و یسار
 در قابوسنامه حکایتی از این ابوالیسر آورده و از آن‌جا پیداست که او تا زمان فضلون
 دوم زنده بوده و سپهداری او را نیز داشته و از اینرو باید گفت او سی سال بیشتر این منصب
 را داشته است. می‌گوید:

امیر فضلون بوالسوار بوالیسر حاجب را به اسفهلاری بردع همی فرستاد بوالیسر
 گفت تا زمستان نیاید نروم از آن‌که آب و هوای بردع سخت بد است خاصه تابستان و ندر
 این معنی سخن دراز گشت امیر فضلون وی را گفت چنین اعتماد چرا باید داشت که هرگز
 کسی بی‌اجل نمیرد و نمرده است. بوالیسر گفت چنان است که خداوند می‌گوید کس
 بی‌اجل نمیرد ولیکن تا کسی را اجل نیامده باشد خود تابستان به بردع نرود^۱.

استاد ابوالمعر قاسم

دیگری از مددو جان قطران که در آران نزد لشکری می‌زیسته ابوالمعر قاسم نامی است که نتوان دانست کارش چه و جایگاهش چه بوده. قطران او را هم به دانش و هم به دلیری ستوده آسایش مردم و آبادی کشور را از او می‌خواهد. چنان‌که می‌گوید:

نبرده بوالمعر کوست جان خلق را یاور مهناگشت زوملک و معمرگشت زوکشور
در قطعه‌ای که در بخش دومین در داستان امیر عبدالله آورده‌ایم می‌گوید:

وز دگر سوی بوالمعر گرد هست خورشید علم و دانش و دین
می‌توان پنداشت که بوالمعر وزیر یا پیشکار لشکری، و مانند بسیاری از وزیران آن زمان هم دلیری و هم دانش هر دو را داشته است.

امیر ابوالفضل جعفر پسر علی

چنان‌که گفتیم این امیر ابوالفضل هم‌زمان لشکری بود و فرمانروایی تفلیس را داشت. قطران در ستایش او چکامه‌ها دارد و او را شاه کشورستان و شمشیرزن ستوده در همه‌جا «سید» می‌خواند و گویا از علویان بوده. ولی در تاریخ‌ها نام او نیست مگر در تاریخ گرجیان که جوانشیر به ارمنی نگاشته در زمان باگارات پادشاه گرجستان «امیر جعفر» نامی را خداوند تفلیس می‌خواند و ما با اندیشه و جستجو می‌دانیم که همین ابوالفضل جعفر است.

قطران در چکامه می‌گوید:

امیر سید ابوالفضل جعفر بن علی	که گاه خشم چون نار است و گاه مهر چو آب
در ترجیع‌بند درازی می‌گوید:	
به‌شاهی در جهان تا هست آب و آتش و باد	امیر و سید منصور ابوالفضل علی بادا
نبرده جعفر آن‌کا حکام جعفر داد کام او را	همی گردن نهد ناکام چرخ تیز گام او را
جهانداران فراوان اند لیکن هست نام او را	امید آن‌که هزمان کی شود گیتی تمام او را

نوشته جوانشیر درباره امیر جعفر بسیار کوتاه و ناروشن است. می نویسد:

لیبارید و ایوانی سرکردگان با پادشاه یاری نموده به حيله تفلیس را از امیرجعفر بگرفتند. بار دیگر بر او رحم آورده شهر بگذارند. لیکن او فرمانبرداری پادشاه ابخاز را (همان باگارات مقصود است) نگه می داشت. پادشاه بر تفلیس آمده گرد شهر فروگرفت غاغیق پادشاه کاخست پسر پادشاه ارمنستان نیز بدانجا آمد. شهر گرسنه شد تا آن جا که یک لیتر گوشت خر به پانصد درم رسید. شهر را بگرفتند ولی امیرجعفر را آن جا بازگذارند تا او بمرد و پادشاه باگارات به شهر رفته، دژ را بگرفت.^۱

با آن همه دشمنی که میانه مسلمانان و ترسایان در آن زمان ها بود باورکردنی نیست که گرجیان بر امیرجعفر رحم آورده یا شهر را پس از گرفتن بدو بازگذارند. باید گفت جوانشیر بر شکست ها و ناتوانی های همکیشان خود پرده کشیده. آن چه از سنجش نوشته او با شعرهای قطران و نوشته ابن اثیر بر می آید نخست گرجیان امیرجعفر را شکسته تفلیس را از دست او درآورده اند، سپس امیر جعفر به دستیاری شهریار آران که بدو پیوسته بود و گویا همان لشکری بوده که گرجیان را شکسته و بار دیگر به تفلیس دست یافته است، و گویا در این هنگام است که قطران چکامه بسیار دراز خود را که ما آن را خواهیم آورد سروده پس از دیرزمانی بار دیگر گرجیان و ارمنیان انبوه شده بر سر تفلیس می آیند و محاصره بس درازا کشیده کار گرسنگی و نایابی خوراک در شهر بالا می گیرد چنان که ابن اثیر نیز این داستان را آورده می گوید مردم شهر کس به آذربایگان فرستاده مسلمانان را به فریاد خود خواندند. در این هنگام غزان عراقی که ما در بخش دومین داستان آنان نگاشته ایم به آذربایگان رسیده بیم و سهم و تاخت و تاز و کشتار آنان همه جا را فراگرفته بود. به گفته ابن اثیر گرجیان آوازه ایشان شنیده دست از محاصره تفلیس برداشتند^۲. تا آن گاه که امیرجعفر درگذشت و گویا جانشین کاردان و توانایی نداشت این بود که گرجیان بی جنگ و خونریزی به تفلیس دست یافتند.

اما قصیده دراز قطران، اگرچه در این قصیده ممدوح را تنها به نام جعفر خوانده و از لقب های امیرجعفر نشانی در آن نیست به هر حال یقین است که جز درباره او سروده نشده

۲. تاریخ ابن اثیر، حوادث سال ۴۲۹.

۱. تاریخ جوانشیر، چاپ ونیس، ص ۱۱۲.

و جنگ او را با گرجیان یاد می‌نماید. و شگفت است که می‌گوید جعفر پادشاه گرجیان را دستگیر کرد با آن‌که از گفته‌های جوانشیر و دیگر تاریخ‌های ارمنی و گرجی چیزی در این باره نتوان فهمید. ما با آن‌که به نسخه درستی از دیوان قطران دسترس نداریم (و از این جهت بسیار ناخرسندیم) همه چکامه را چون در ستایش جنگ است بدانسان که در نسخه ماست در این جا می‌آوریم:

ز روزنامه شاهان چنین دهند خبر
که شهریار زمین کرد و پادشاه جهان
اگرچه دیر همی داد داد او گردون
کنون که دادش این داد چیست کارش آن
ز بهر خدمتش آورد شهریاران آران
یکی به تیر فکندن بسان آرش نیو
به جای جامه به تنشان همیشه بر جوشن
به سال و ماه بود طرف زینشان بالین
نیاید از دهن آواز سوی گوش چنانک
به تیغ مغز شکاف و به نیزه مغز گداز
به تن چو کوه و لیکن به تاب کوهستان
پناه ایشان در بیشه که بود همه
به چاره کردی باد اندرو همیشه گذار
به ماه آذر از برق تیغ لشکر شاه
بدان سپاه نبود او نیازمند ولیک
خبر دهند که چون او رود به حرب عدو
همی به فخر بخوانند جنگ بیژن و گیو
به یک خدنگ ملک لشکری کشاد کجا
به تن موافق پیکار کین شاه جهان
سپاهشان را کردند تار و مار همه
فراز نیزه اینان جگر به جای سنان

چنین کنند بزرگان چیره دست ظفر
امیر و سید و خورشید خسروان جعفر
وگرچه دیر همی جست کام او اختر
ازو نتابد تأیید روی تا محشر
سپاه خویش برای نبرد بسته کمر
یکی به درع دریدن بسان رستم زر
به جای جامه به تنشان همیشه بر مغفر
به سال و ماه بود پشت اسبشان بستر
کجا رود ز کمان تیرشان به سوی بصر
به تیز شیر شکار و به گرز شاه شکر
به تک چو باد ولیکن به سم باد سپر
چو زلف خوبان کاندر شده به یکدیگر
بیاره کردی دیواندرو همیشه گذر
به غزوایشان اندر فروختند آذر
بدان سپاه شهان خواند تا به هر کشور
بود به لشکرش اندر شه آران و خزر
که آن میان گرازی بزد به یک خنجر
گراز بود همیشه غذای آن لشکر
به دل موافق گفتار دین پیغمبر
زمینشان را کردند پاک زیر و زبر
میان سینه آنان جگر به جای سنان

از آن زمین‌ها چندان غنیمت آوردند
 همی نداند کردن مهندس او را حد
 عدو در اول آذر بجست کینه و شاه
 همان عدوی خدا و خدایگان جهان
 همیشه افسر شاهی مرا سزد که منم
 خدای داد به دست خدایگان جهانش
 زهی مؤید کشورگشای دشمن بند
 وزین ظفر که تو کردی به ترک رفت نشان
 شگفت نیست گرت بندگی کند خاقان
 که از شنیدن و دیدنش عاجز است بشر
 همی نیارد کردن محاسب او را مر
 کشید کینه ازو هم در اول آذر
 که گفت نیست کسی در جهان مرا همسر
 به خسروان و به شاهان دهر چون افسر
 به جای افسر بر سر همی کشد معجر
 زهی مظفر فیروز بخت نیک اختر
 ازین هنر که تو جستی به روم رفت خبر
 عجیب نیست گرت چاکری کند قیصر

۷- انوشروان پسر لشکری

منجم‌باشی می‌نویسد فرمانروایی لشکری پانزده سال بود. از این‌رو او در سال ۴۴۰ یا ۴۴۱ درگذشته. به نوشته منجم‌باشی پس از وی پسرش انوشروان پادشاهی یافته مدتی حکمرانی داشت^۱. این انوشروان همان است که گفتیم قطران در چکامه‌های خود که در ستایش لشکری سروده نام او و سه برادرش را می‌برد. ولی شگفت است که از قطران یک چکامه هم درباره پادشاهی انوشروان در دست نیست. و پیداست که مدت حکمرانی او بسیار کوتاه بوده.

۸- ابوالسوار شاوور پسر فضلون

پس از انوشروان نوبت پادشاهی به ابوالسوار شاوور پسر فضلون رسید. او یکی از معروف‌ترین پادشاهان شادای است و در زمان لشکری - بلکه شاید از زمان پدرش فضلون - حکمرانی ارمنستان و دوین را داشت و جنگ‌ها با ارمنیان و گرجیان کرده. ولی نتوان دانست که وی در دوین گماشته لشکری بود یا برای خود فرمان می‌راند. در

تاریخ‌های ارمنی هرگز نام لشکری را نبرده داستان‌ها را به نام ابوالسوار می‌نگارند و از این جا پیداست که وی برای خود حکم می‌راند. همچنین در شعرهای قطران که لشکری و فرزندان و کسانش را فراوان ستوده هرگز یاد ابوالسوار نمی‌نماید و این هم دلیل است که لشکری و او باهم سازگار نبوده‌اند.

درباره نام ابوالسوار که ابوالاسوار نیز خوانده می‌شد باید دانست که آن ترجمه «ابوالفارس» عربی است که در آن زمان‌ها از معروف‌ترین کنیه‌ها بوده. یک نیمه نام را پارسی کرده نیمه دیگرش را به حال خود گذارده‌اند. همچون «ابوکالیجار» که آن‌هم ترجمه ابوالهیجاست.^۱

از قطران شعر در ستایش ابوالسوار در دست نیست مگر دو بیت پایین:

شاوور عدیل مجد گردونی باد فضلون ز جهان جفت همایونی باد
عمر و طرب هردو به افزونی باد عالم همه شاووری و فضلونی باد^۲

این هم پیداست که در آخرهای زمان شاوور سروده شده که پسرش فضلون بزرگ و به نام و در حکمرانی انباز پدر بوده. باید گفت یا قطران به پاس نمک لشکری پس از مرگ وی زبان به ستایش حریف و دشمنش نگشوده یا ابوالسوار دل از شاعر آزرده داشته روی نوازش بدو ننموده است.

ابوالسوار دختر آشودباگراتونی پادشاه ارمنستان را به زنی داشت و دو پسرانش فضلون و منوچهر از این زن بودند. این خود تدبیر نیکی بوده که ارمنیان که او حکم برایشان می‌راند دل بدو بندند و تا آن جا که آگاهی در کتاب‌ها هست تا آشود زنده بود هیچ‌گاه میان ابوالسوار و باگراتونیان جنگی روی نداد و ناچار این پیوند مایه آسایش و ایمنی بوده است.

امیر کیکاوس و امیر ابوالسوار

امیر کیکاوس زیاری مؤلف قابوسنامه چند سال در گنجه پیش ابوالسوار می‌زیسته و در کتاب خود همه‌گونه ستایش از بزرگی و بخردی او کرده حکایت پایین را می‌نگارد:

۱. تحقیق ابوکالیجار را ما از سر دنیس راس که پارسال در تهران بود شنیده و نمی‌دانیم از کیست.

۲. در نسخه به جای (شاوور) نوشته غلط است. اگرچه اصل نام شاوور است ولی ابوالسوار را شاوور می‌خواندند.

بدان که به روزگار امیر ابوالسوار آن سال که از حج باز آمدم به غزا رفتم به گنجه که غزای هندوستان بسیار کرده بودم خواستم که غزای روم نیز کرده شود و ابوالسوار پادشاه بزرگ بود و پابرجای و خردمند و سایس و عادل و شجاع و فصیح و پاکدین و پیش‌بین چنان که ملکان ستوده باشند هم جد بودی وی را هم هزل چون مرا بدید بسیار حشمت کرد و با من در سخن درآمد و از هر نوعی همی گفت و می‌پرسید و من می‌شنیدم و جواب می‌دادم سخن‌های من او را پسندیده آمد و با من کرامت‌ها کرد و نگذاشت که بازگردم و از احسان‌هایی که با من کرد من نیز دل بنهادم و چند سال به گنجه مقیم شدم و پیوسته به طعام و شراب در مجلس او حاضر بودم و از هرگونه سخن‌ها از من همی پرسیدی از حال عالم و ملوک گذشته تا روزی از ولایت ما سخن همی رفت وی از حال ناحیت گرگان از من همی پرسید تا سخن عجایب هر ناحیتی فرارفت من گفتم که به روستای گرگان دیهی است و چشمه آب از ده دور است و زنان که آب آرند گروهی گرد آیند هرکس با سبویی و از آن چشمه آب بردارند و سبو بر سر نهند چون بازگردند یکی از ایشان بی سبو در پیش ایشان همی آید و به راه اندر همی نگرند که کرمی سبز هست اندر زمین‌های آن دیه هرکجا از آن کرم یابد از راه یکسو همی فکند تا آن زنان به غلط پای بر آن کرم نهند چه اگر کسی از ایشان پای بر آن کرم نهد و کرم در زیر پای او بمیرد آن آب که در سبو بر سر دارد در وقت صعب گنده شود چنان که ببايد ريختن و بازگشتن و سبوی بشستن و دیگر بار آب از چشمه برگرفتن چون من این سخن بگفتم امیرالسوار روی ترش کرد و سر برگردانید و چند روز با من نه بر آن حال بود که پیش از آن بود تا پیروزان دیلم با من گفت که امیر گله تو کرد و گفت فلان مردی برجاست چرا باید که با من چنان گوید که با کودکان چون او مردی را پیش چون منی دروغ چرا باید گفت من در حال از گنجه قاصدی به گرگان فرستادم محضری فرمودم کردن به شهادت رئیس و قاضی و خطیب و جمله عدول و علما و اشراف گرگان در این باب که این ده برجاست و حال این کرم براین جمله است

و به چهار ماه این درستی بیاوردم و محضر پیش ابوالسوار بنهادم بدید و بخواند و تبسم کرد و گفت من خود دانم که از چون تویی دروغ نیاید خاصه پیش چون من اما خود آن راست چه باید گفت که چهار ماه روزگار باید و محضری به گواهی دویست مرد عدول تا آن راست از تو قبول کنند^۱.

کشتن ابوالسوار ابی راد را

نخستین خبری که از کارهای ابوالسوار هست کشتن اوست ابی راد ارمنی را. چگونگی این داستان آن که در این زمان از خاندان باگراتونی که حکمرانی بخشی از ارمنستان را داشته و آنی را تختگاه خود ساخته بودند هوسانیس یا یوحنا نامی رشته حکمرانی را داشت ولی چون برادر کوچک او آشود نیز داعیه پادشاهی داشت یوحنا بخشی از خاک خود را بدو واگذارده بود. آشود در پی گزند یوحنا بود تدبیر اندیشیده خویشتن به بیماری زد و کس نزد یوحنا فرستاده پیام داد که مرا مرگ نزدیک است و می خواهم شما را دیده جان بسپارم. یوحنا سخن برادر را باور نموده تنها پیش او شتافت و چون آن جا رسید گرفتار شد. آشود او را به ابی راد که از بزرگان ارمنستان و از نزدیکان او بود سپرده فرمان داد که به جای دوری برده نابودش سازد.

ابی راد را دل به یوحنا سوخته برخلاف فرمان آشود او را به آنی برده بر تخت خود استوار ساخت و خویشتن از بیم آشود در هیچ جا زیستن نتوانسته با کسان و سواران خود به دوین نزد ابوالسوار شتافت. ابوالسوار او را نیک نواخته مهربانی کرد. ولی چندی نگذشت که فرمان به کشتنش داده نابود ساخت. ماثوس مورخ ارمنی می گوید نزدیکان ابوالسوار بر وی رشک برده ابوالسوار را ازو بیمناک ساختند و بدین جهت بود که فرمان کشتنش داد^۲. ولی چنان که نوشتیم ابوالسوار دختر آشود را به زنی گرفته بود اگر این پیوند

۱. قابوسنامه، چاپ تهران، ص ۳۹-۴۱. از خود حکایت پیداست که پس از مرگ ابوالسوار نوشته شده و آن گاه تاریخ تألیف قابوسنامه سال ۴۷۵ است که آن هنگام سال ها از مرگ ابوالسوار می گذشت با این حال شگفت است که دولت شاه می گوید کیکاوس همراه ابوالسوار به غزای گرجستان رفته کشته شد. معلوم نیست دولت شاه این سخن از کجا آورده؟ اما داستان کرم ما با همه آن محضر و گواهی دویست مرد باز آن را باور نمی کنیم.

۲. تاریخ جامعیان، چاپ دوم، ص ۸۹۹.

در آن زمان بوده باید گفت کشتن ابی راد به خواهش آشود یا به خاطر او بوده. چامچیان این داستان را از ماثتوس در سال ۱۰۲۰ میلادی که مطابق سال ۴۱۲ هجری است نقل می‌نماید و این درست نیست چه در این زمان فضلون پدر ابوالسوار حکمرانی داشت و ابوالسوار اگر هم فرمانروایی دوین را از طرف پدرش داشته بسیار خردسال بوده و کشتن ابی راد از او با خردسالیش باورکردنی نیست و باید گفت حادثه سال‌ها دیرتر از آن تاریخ روی داده.

جنگ ابوالسوار با داویت بی خاک

خبر دیگر از ابوالسوار داستان جنگ او با داویت بی خاک و همدستان اوست. این خبر را نیز ماثتوس می‌نگارد و به نوشته او ابوالسوار با همه نیرومندی و توانایی و با آن که صد و پنجاه هزار تن سپاه از ایرانیان و ترکان همراه داشت از بیست و اند هزار تن ترسایان که بسیاری از آنان به جای افزار جنگ انجیل و خاچ به دست داشتند شکست یافت. بی‌گفتگوست که داستان بدینسان که او نوشته نبوده با این همه چون خبر دیگری در دست نیست خلاصه آن چه را که او نوشته در این جا می‌آریم:

«ابوالسوار چون دید داویت روز به روز بر پهناوری خاکش می‌افزاید پنهانی با طغرل بیک پادشاه ایران دست به هم داده صد و پنجاه هزار تن از ایرانیان و دیگران گرد آورده بدان بخش آران که به دست ترسایان بود تاختن برده دست یافت و تاراج و کشتار فراوان کرد. شهرها خواه ناخواه فرمانبرداری او را پذیرفتند. داویت خویشان آن دل نداشت که به جنگ ابوالسوار از بیرون آید کسان پیش یوحنا پادشاه ارمنستان و پیش خداوند قبان^۱ که او نیز از ارمنیان بود پیش پادشاه ابخاز و گرجستان فرستاده پیام داد که ابوالسوار به خاک ترسایان تاخته و بر شهرهای بسیاری دست یافته است و با من سر جنگ دارد. هرگاه شما به یاری نشتابید من با وی از در دوستی و همدستی درآمده کشتار و

۱. قبان بخشی از آران بوده.

تاراج را بر خاکتان می‌کشانم و شهرها تان ویران سازیم. پادشاه ارمنستان سه هزار تن سپاه و خداوند قبان دوهزار تن و پادشاه ابخاز چهارهزار تن به یاری داویت فرستادند و او با خویشان ده هزار سپاه داشت با نوزده هزار تن بر سر ابوالسوار تاخت ولی تا او برسد ابوالسوار از کشتار و تاراج باز نایستاده بسیاری از ترسایان را به زور مسلمان ساخته و ختنه‌شان کرده بود و هرکه اسلام نمی‌پذیرفت نابود می‌ساخت و کلیساها را بنیاد می‌کند. داویت با آن همه سپاه خود را حریف ابوالسوار نمی‌دید. کس نزد کاتولیکوس آران فرستاده پیام داد که اینک ابوالسوار به کندن بنیاد مسیحیان برخاسته و من به جنگ او برآمده‌ام شما نیز با همه کشیشان، خاچ‌ها و انجیل‌ها را به دست گرفته به من پیوندید که یا همگی در راه مسیح جان می‌سپاریم یا دین او را از گزند دشمنان نگه می‌داریم.

کاتولیکوس همه کشیشان را خبر کرده آوازه جهاد انداخت و گروه انبوهی از مسیحیان به قصد جهاد برایشان گرد آمدند و همگی به داویت پیوسته باهم آهنگ ابوالسوار کردند. ابوالسوار از آن غوغا درشگفت شده خندیدن آغاز کرد چه بسیاری از آنان ابزار جنگ نداشته هرکدام خاچی و انجیلی به دست گرفته بودند. ولی چون زمان کارزار رسید صف‌ها آراسته شد به فرمان داویت کشیشان همگی صدابه صدا انداخته یک‌بار مسیح را به یاری خواندند و به صدای ایشان همه ترسایان به یک‌بار جنبش کرده همچون سیل بر سپاه ابوالسوار تاختند. مسلمانان از این تاخت ناگهانی سراسیمه گشته رشته انتظامشان از هم گسیخت و از هرسوی روی به گریز نهادند. ترسایان شمشیر در ایشان گذارده فراوان بکشتند و چهار روز راه از دنبال گریختگان رفته دشت‌ها را از خون ایشان رنگین ساختند و با غنیمت بی‌اندازه خرم و فیروز به جایگاه خود بازگشتند.^۱»

ما به کتاب مآتوس دسترس نداشته نمی دانیم او سال این حادثه را نشان داده یا نه ولی چامچیان که داستان را از کتاب او آورده سال آن را ۱۰۳۶ که با ۴۲۸ هجری مطابق است قید می نماید. ولی این درست نیست چه مآتوس می گوید ابوالسوار به همدستی «طغرل بیک پادشاه ایران» بدین تاخت و تاز برخاسته بود با آن که در سال ۴۲۸ طغرل بیک به خراسان هم دست نیافته و هنوز پادشاه هیچ کجای ایران نبود. پس باید گفت سال داستان دیرتر از آن بوده که چامچیان می نگارد. یا آن که می توان گفت ابوالسوار غزان عراقی را که سال ها پیش از سلجوقیان به ایران آمده و گروه انبوهی از ایشان در آذربایگان نشیمن داشتند به یاری خود خوانده و چون این ترکان در سپاه او بودند مایه اشتباه مورخان ارمنی شده به غلط نام طغرل بیک را برده اند.

پیمان ابوالسوار با رومیان

در این زمان که ابوالسوار حکمرانی دوین و بخشی از ارمنستان را داشت در ارمنستان درونی آخرین رشته آزادی ارمنیان در کار گسیختن بود و پادشاهی بزرگ روم دندان آزه به خاک همسایه کوچک و هم کیش خود تیز کرده بی رحمانه به کندن بنیادشان می کوشید. ابوالسوار هم که بایستی از دست ارمنیان بگیرد بی خردانه از پایشان می کشید و در نتیجه این پیش آمدها او گرفتار دشمن توانایی همچون رومیان گردید که اگر پیدایش سلجوقیان در ایران به فریادش نمی رسید خود و خاندانش لگدکوب و پایمال می گردیدند!

چگونگی این داستان آن که خاندان باگراتونی (بقراطونی) که از نیمه قرن سوم هجری بخش عمده ای از ارمنستان را در دست داشته دو قرن کمابیش گاهی آزاد و گاهی نیمه آزاد فرمان می راندند در این هنگام دچار دشمنی روم (روم شرقی) گردیده روزهای واپسین خود را به سر می دادند.

هوهانیس و آشود را گفتیم که دو برادر باهم پادشاهی می کردند. در سال ۱۰۴۰ میلادی که با ۴۳۲ هجری مطابق است هر دو به فاصله کمی درگذشتند. دو سال دو تیرگی میان بزرگان ارمنستان افتاده کسی را به پادشاهی برنداشتند. در این میان قیصر روم سر بلند کرده آنی شهر پایتخت را برای خود می خواست بدین دستاویز که هوهانیس در

زندگی وصیت کرده که شهر پس از مرگ وی به قیصر داده شود.

ارمنیان غاغیق پسر آشود را که جوان کربز و دلیری بود به پادشاهی برداشته در برابر رومیان ایستادگی نمودند و کار به لشکرکشی و زورآزمایی کشید. رومیان دیگران را نیز بر غاغیق می‌شورانیدند از جمله در سال ۴۳۵ که باز لشکر به ارمنستان کشیده بودند نامه به ابوالسوار نگاشته همدستی او را خواستار شدند. ابوالسوار خواهش آنان پذیرفته لیکن شرط کرد که قیصر خویشتن با وی پیمان نهد که هر شهر و دزی که وی از خاک باگراتونیان بگشاد جاویدان از وی باشد. قیصر نامه به ابوالسوار نوشته بدانسان که او می‌خواست پیمان نهاد.

ابوالسوار سپاه گردآورده بر خاک باگراتونیان تاخت و بر دزهای بسیاری دست یافت. غاغیق چون با رومیان در کشاکش بود سود خود در آن دید که آن دزها را به ابوالسوار واگذارده با وی آشتی نماید و فرستاده و گنجینه نزد او گسیل داشته آشتی خواست. ابوالسوار خواهش غاغیق را پذیرفته به دزهایی که گرفته بود بسنده کرده گام فراتر نهاد.^۱

جنگ ابوالسوار با رومیان

رومیان از لشکرهایی که برای گرفتن آنی به ارمنستان کشیدند سود نبرده در هر بار شکست یافتند ناچار تدبیر اندیشیده غاغیق را به دستاویز این که می‌خواهند با گفتگو و پیمان کار را یکسره نمایند به قسطنطنیه خواندند. غاغیق برایشان مطمئن نبوده آرزوی رفتن نداشت. ولی آن دسته از بزرگان ارمنستان که پنهانی هواخواه رومیان بودند به رفتنش برانگیختند و چون او به قسطنطنیه رسید رومیان پیمان بشکسته در آن جا نگاهش داشتند و سپاه به ارمنستان فرستاده از هر راهی بود آنی را به دست بگرفتند و آسید نامی را به حکمرانی آن جا برگماردند.

در همان روزها فرستادگانی از قیصر پیش ابوالسوار آمده خواستار شدند شهرها و دزهایی را که غاغیق بگرفته بود تهی ساخته بدیشان بازگذارد. ابوالسوار پیمان قیصر را که

در این باره نوشته بود بدیشان نموده پاسخ داد که آن شهرها و دزها جاویدان از آن اوست. لیکن قیصر پروای پیمان و سوگند خود نکرده به فرمانده شرق فرمان فرستاد که با سپاهیان خود به جنگ ابوالسوار بشتابد و به آسید نیز نوشت که تا می تواند از ارمنیان و گرجیان سپاه گرد آورده به سپاه روم پیوندد.

ابوالسوار در دوین این خبرها را شنیده آماده شد و در جلو آذاردود که از نزدیکی شهر می گذرد بند بسته آب را برگردانیده سراسر پیرامون شهر را باتلاق ساخت و در آن روز که رومیان می رسیدند دسته های انبوهی را از سپاه خود در باغ های بیرون شهر کمین گمارده خویشان در شهر فرو نشست.

رومیان به نزدیک شهر رسیده چون سپاهی در برابر خود ندیدند در شگفت شده پنداشتند که به یک تاختن شهر را فروخواهند گرفت و بی آن که صف بیارایند بی باکانه به شهر تاختند و چون از جلو کمینگاه بگذشتند ابوالسوار فرمود باد در بوق ها دمیدند و به آواز آن ها کمینیان از جای خود بیرون شتافته آنان از پشت سر و سپاهیان شهر از پیش رو بر ترسایان تاخته انبوهی را از ایشان نابود ساختند و دیگران که بیرون جستن می خواستند در باتلاق ها گرفتار شده جان به در بردن نتوانستند و از آن سپاه انبوه جز اندکی به آنی بازنگشت.^۱

چامچیان این حادثه را در سال ۱۰۴۶ میلادی (مطبق ۴۳۸ هجری) قید نموده ولی آرسداگیس آن را در سال ۱۰۴۴ می نگارد^۲ و شاید این نوشته درست تر باشد.

دومین جنگ ابوالسوار با رومیان

قیصر از خبر این شکست سخت برآشفته بار دیگر سپاهی انبوه به فرماندهی «دیلارخ» نام به جنگ ابوالسوار فرستاد. دیلارخ زمستان به دوین رسیده از سرما کاری از پیش بردن نتوانست و بسیاری از سپاهیان او تباه شدند. ناگزیر از پیرامون شهر دور شده زمستان را در آن نزدیکی ها به سر داد و چون بهار شد بار دیگر به محاصره شهر

۱. تاریخ چامچیان، جلد دوم، ۹۳۷ و ۹۳۸.

۲. تاریخ آرسداگیس، لاسدوردچی، چاپ ونیدیک ص ۵۳.

شتافته کار را بر ابوالسوار سخت کرد و آبادی‌های پیرامون شهر را ویرانه ساخته گزند بسیار رسانید. و چون زمان محاصره به درازی انجامید سپاهی از ایرانیان و ترکان به یاری ابوالسوار بشتافتند. دیلارخی با آنان جنگ کرده پراکنده‌شان ساخت و بسیاری را دستگیر نموده و چون از گشادن شهر نومید گشته بود دستگیران را برداشته روانه قسطنطنیه گردید. ابوالسوار از دستگیری مسلمانان سخت غمگین شده تیغ کینه بر ترسایان که زیر دستش بودند آخته گروهی را تباه ساخت و تا نزدیکی‌های آنی تاختن برده هرکجا کلیساها را ویران کرد و از کشتار و تاراج تا می‌توانست دریغ ننمود.^۱

جنگ ابوالسوار با بهرام ارمنی

در این زمان در آنی و اهرام پهلوانی (بهرام پهلوی) بزرگ‌ترین کس بود. چه، او چنان‌که از لقبش پیداست از خاندان کهن اشکانی که سالیان دراز پادشاهی ارمنستان را داشتند بوده دلیری و پاکدامنی هردو یک‌جا داشت و هشتاد سال با نیک‌نامی زیسته در سراسر ارمنستان ارجمندی داشت، به‌ویژه در این هنگام که غاغیق پادشاه به دست رومیان گرفتار و تنها امیدگاه ارمنیان او بود.

بهرام تاخت و تاز ابوالسوار را شنیده آتش غیرت بر دلش افروخته گشت و با همه پیری سپاهی از ارمنیان و رومیان گرد آورده به دفع ابوالسوار شتافت و او را تا دزدوین پس رانده در آن‌جا جنگ بسیار خونینی درگرفت و گریگور پسر بهرام به خون خود غلطید.

بهرام از مرگ پسرش دست از جان شسته بی‌باکانه کارزار کرد تا او نیز افتاده به خون غلطید. ارمنیان از مرگ او رشته تاب و توان از دست داده یارای ایشان نداشتند و لاشه او و پسرش را برداشته به آنی برگشتند و سوگواری بی‌اندازه نمودند. ماثوس که نزدیک به این زمان می‌زیسته می‌نویسد:

و اهرام مرد توانا و نامدار و پاکدین و بسیار نیک بود و کسی همسر او نبود.^۲

۱. تاریخ چامچیان، جلد دوم، ۹۳۸.

۲. تاریخ چامچیان، جلد دوم، ۹۳۸ و ۹۳۹.

تاخت طغرل بیک و ابوالسوار بر آنی

از این پس از ابوالسوار خبری نیست جز آن که چون پس از مرگ لشکری در سال ۴۴۱ پسرش انوشروان پادشاهی یافته پس از اندک مدتی او نیز درگذشت. ابوالسوار به گنجه نیز که مادر شهر حکمرانی شدادیان بود دست یافت. ولی دانسته نیست که پایان کار انوشروان چه بوده آیا با مرگ خود درگذشت یا گزند از ابوالسوار یا از دیگری دید؟ و چرا سه برادر او منوچهر و گودرز و اردشیر از تاج و تخت بی بهره شدند؟

به هر حال ابوالسوار پس از کارزارها و نبردها که با رومیان و ارمنیان کرده فیروزمند درآمد نام و آوازه اش به همه جا رسیده میان مسلمانان جایگاه ارجمند پیدا کرده بود و چون به گنجه نیز دست یافت ناچار آوازه و سترگیش چندین برابر گشت. و دیدیم که امیر کیکاوس که خویشتن یکی از فرمانروایان بود آهنگ نزد او کرد که در جنگ های او با ترسایان شرکت جوید و چندین سال در گنجه نشیمن داشت و از گفته های او پیداست که ابوالسوار پیوسته با رومیان و ارمنیان در کشاکش و زد و خورد بود.

در این میان در ایران حادثه های مهمی در کار رخ داد، و پادشاهی بزرگ سلجوقیان که سپس یکی از بزرگ ترین دشمنان پادشاهی کهن روم گردید در کار بنیاد یافتن بود و چنان که در بخش دومین نگاشته ایم طغرل بیک بنیادگذار سلجوقیان پس از پیراستن دیگر گوشه های ایران در سال ۴۴۶ به آذربایگان آمده امیر ابومنصور و هسودان روادی خداوند آن سرزمین پیروی او را پذیرفته خطبه و سکه به نام وی کرد.

طغرل بیک از آن جا آهنگ آران و ارمنستان کرد که هم ابوالسوار را فرمانبردار خود سازد و هم با رومیان و ارمنیان جنگ آغاز کند. ابوالسوار به دو جهت ناگزیر از فرمانبرداری طغرل بیک بود: یکی آن که او در برابر رومیان پشتیبانی سلجوقیان را در بایست داشت بلکه از گفته های مورخان ارمنی می توان دریافت که ابوالسوار پیش ازین هم با طغرل بیک از در فروتنی و فرمانبرداری بوده است.

باری ابوالسوار خطبه به نام طغرل خوانده^۱ همراه وی آهنگ ارمنستان کرد و از

۱. تاریخ ابن اثیر، حوادث سال ۴۴۶.

هرسوی به تاخت و تاز پرداختند. از جمله آرسداگیس می‌نویسد به «شیراک» که کوره آنی و در دست رومیان بود تاخته تاراج و کشتار فراوان نمودند. روستاییان از هرکجا خانه‌های خود را رها ساخته از بیم جان به آنی می‌شتافتند و کار انبوهی ایشان به جایی رسید که روزی دروازه‌ها از عهده درآیندگان برنیامده چون تاریکی شب فرارسید هنوز انبوهی از روستاییان در بیرون بودند و شهریان ناچار در بسته بدیشان رحم ننمودند. در همان شب مسلمانان بدانجا رسیده انبوهی را از آنان کشته و انبوهی را دستگیر نموده به جایگاه خود بازگشتند.^۱

گشادن آلپارسلان آنی را

ازین پس باز خبر از ابوالسوار نیست تا سال ۴۵۶ که سلطان الپارسلان که در آن سال تازه پادشاهی یافته بود به آهنگ کارزار رومیان و ارمنیان و گرجیان به آران و ارمنستان آمد. این سفر الپارسلان که سپاه انبوهی از ترکان و پارسیان گرد سر داشت و پسرش ملکشاه و وزیرش خواجه نظام‌الملک معروف همراهش بودند یکی از بزرگ‌ترین حادثه‌های تاریخی اسلام است و در مدت چندین ماه که به جنگ و کارزار می‌پرداختند از یک‌سوی بر گرجستان تاخته کار بر باگارات پادشاه گرجستان و ابخاز چندان تنگ ساختند که ناگزیر از درزینهارخواهی درآمده دختر خود را به زنی به الپارسلان داد.^۲ و از سوی دیگر در ارمنستان به شهرستانی پرداخته چندین شهر و دز را که از استوارترین شهرها و دزهای آن جا بود بگشودند. در این سفر بود که در بغداد به فرمان خلیفه دعا بر الپارسلان گفته مژده شهرستانی‌های او را به همه‌جا نوشتند.

بزرگ‌ترین شهری که الپارسلان در این سفر بگشود آنی پایتخت باگراتونیان بود که آن را از جنگ رومیان درآورد. این شهر نخست دز استواری بود و چون باگراتونیان بنیاد پادشاهی گذاردند آن جا را به پایتختی برگزیده تا می‌توانستند بر استواریش افزودند. از دو سوی آن رود بزرگ آخوریان و از سوی دیگرش رودخانه «جاغفاجور» روان

۱. آرسداگیس، ص ۸۶.

۲. این زن را سپس الپارسلان رها کرده، نظام‌الملک گرفت.

می‌شد و تنها یک سوی آن باز بود که آن را نیز با باروی بلند و ستبر و برج‌های بسیار و خندق عمیق استوار ساخته بودند. و آن‌گاه شهر دارای صدهزار خانوار مردم، و از فراوانی کلیساها که هر کدام در استواری دز شمرده می‌شد به «شهر هزار و یک کلیسا» مشهور بود و بی‌گفتگوست که این همه بناهای بزرگ و محکم بر استواری شهر می‌افزود. کسی پیش از الپارسلان این شهر را با شمشیر نگشاده بود و این کار او یکی از شگفتی‌های تاریخ است. ابن‌اثیر می‌گوید الپارسلان با منجنیق باروی شهر را می‌کوبید ولی از گشادن آن‌جا نومید بود تا از مهربانی خدا ناگهان تکه‌ای از بارو به خودی خود برافتاد. ارمنیان جهت‌های دیگری می‌نگارند که در این‌جا به یاد آن‌ها نمی‌پردازیم. آن‌چه باید گفت مسلمانان به شهر دست یافته از ارمنیان چندان کشتند که اندازه و شمار نداشت. به گفته ابن‌اثیر فراوانی کشتگان به حدی بود که بسیاری از مسلمانان به شهر در رفتن نتوانستند و از بازماندگان بی‌اندازه دستگیر نمودند.

الپارسلان گروهی از بزرگان ارمنی را با خویشان به ایران برده و به نوشته عماد اصفهانی حکمرانی شهر را به ابوالسوار سپرد. برخی مورخان ارمنی می‌نگارند که ابوالسوار با پسرش فضلون آنی را با پول از الپارسلان خریداری نمود ولی این سخن باورکردنی نیست چه الپارسلان بی‌نیازتر از این بود که شهری را که بدان دشواری گشاده بود با پول به کسی بفروشد! به هر حال ابوالسوار پسر کوچک خود منوچهر را که بچه خردسال بود به حکمرانی آنی برگمارد. از آن هنگام دومین شاخه شادایان که ما داستان آنان را در گفتار دومین خواهیم نگاشت بنیاد گذارده شده.^۱

۹- فضلون دوم پسر ابوالسوار

ابوالسوار در سال ۴۵۹ درگذشت.^۲ منجم‌باشی می‌نویسد پس از ابوالسوار پسرش فضل به جای او نشست و بود تا در سال ۴۶۶ پسرش فضلون بر وی شوریده پادشاهی را

۱. برای تفصیل این داستان‌ها ابن‌اثیر سال ۴۴۶، و کتاب عماد اصفهانی داستان الپارسلان تاریخ‌های وارتان و ارسداکیس و چامچیان دیده شود. چامچیان داستان گشادن آنی را با شرح دراز نگاشته است.

۲. منجم‌باشی، جلد دوم، ص ۵۰۸.

از دست او بگرفت. ولی این نوشته منجم‌باشی اشتباه است و پسر ابوالسوار و جانشین او همین فضلون بود و فضل نامی در میان نیست دلیل این نخست آن که «فضل» و «فضلون» یک نام بیشتر نیست زیرا چنان که گفته‌ایم ایرانیان به عادت آن روزی بر آخر برخی نام‌ها «آن» می‌افزودند چنان‌که سهلان و فیروزان و هرمزان و مهران و مملان و وهسودان. «فضلون» هم «فضل» بوده سپس «فضلان» یا «فضلون» گفته‌اند. چنان‌که همین فضلون را گاهی «فضل» نیز می‌خوانده‌اند. قطران می‌گوید:

ابوالمظفر پر فضل فضل بن شاوور که بر معادی بارد قضای بد به قضیب
در قابوسنامه نیز ابوالسوار را «شاوور بن الفضل» می‌نامد. پس این باورکردنی نیست که نام پدری فضل و نام پسرش فضلون باشد. دوم آن‌که در چندین کتاب فضلون را پسر ابوالسوار نوشته‌اند و کسی او را نوه ابوالسوار یا پسر فضل نخوانده. از جمله ابن‌اثیر آشکار می‌نویسد: «فضلون بن ابی‌الاسوار الروادی»^۱ در قابوسنامه می‌نویسد: «امیر فضلون بوالسوار»^۲. قطران نیز چنان‌که شعرش را آوردیم او را «فضل بن شاوور» می‌خواند سوم آن‌که در همه جا فضلون و منوچهر را دو برادر خوانده‌اند و این بی‌گفتگوست که منوچهر پسر ابوالسوار بوده پس فضلون هم پسر او بوده نه نوه‌اش.

گویا اشتباه منجم‌باشی از این جا برخاسته که در برخی جاها نام «فضل» و در برخی دیگر نام «فضلون» خوانده و چنین پنداشته که دوتن جداگانه بوده‌اند و چون ایرانیان این عادت را نیز داشته‌اند که نام پدر را با افزودن «آن» بر آخرش بر پسر می‌گفتند، چنان‌که اردشیر بابکان و شاپور هرمزان از این جا نیز گمان کرده که از فضلون که اصل آن «فضلان» است پسر فضل مقصود است. و شاید خبر شوریدن فضلون بر پدرش ابوالسوار درست است ولی منجم چون پدر او را فضل می‌پنداشته در خبر هم تصرف نموده. باری این یقین است که نوشته منجم‌باشی اشتباه است و پسر و جانشین ابوالسوار پسرش فضلون دوم بوده که به کنیه ابوالمظفر معروف است.

۱. تاریخ ابن‌اثیر، حوادث سال ۴۹۲.
۲. قابوسنامه، چاپ تهران، ص ۱۷۹.

گرفتاری فضلون به دست گرجیان

زندگانی این فضلون درست روشن نیست و خبرهای پراکنده که از و در کتاب‌های ارمنی و در تاریخ ابن‌اثیر هست همه کوتاه و ناروشن است. آن‌چه یقین است او یکی از معروف‌ترین شهriاران شادادی بوده و بیش از همه ایشان گزند روزگار دیده. پس از مرگ پدرش ابوالسوار که او در گنجه پادشاهی یافت برادرش منوچهر هم در آنی فرمان می‌راند و دو برادر باهم سازگار و با آل‌پارسلان سلطان سلجوقی از در فرمانبرداری بودند. به نوشته جوانشیر گویا در همان سال ۴۵۹ که فضلون فرمانروایی یافت یا در سال ۴۶۰ آل‌پارسلان بار دیگر به آران رفته به گرجستان تاخت و شهر تفلیس را از گرجیان گرفته به فضلون سپرد. لیکن دانسته نیست چند مدت تفلیس به دست فضلون بود تا باگارات پادشاه گرجستان بسیج سپاه کرده آماده تاختن بر آنجا شد و فضلون این خبر شنیده خواست جلو او را بگیرد و با سپاهی بر سر وی تاخت و در جنگی که روی داد گرجیان چیره گشته کشتار از مسلمانان دریغ نمودند و فضلون تنها با دوازده کس از هنگامه بیرون جسته می‌خواست جان به در ببرد ولی در راه گرجیان او را شناخته و گروهی دست به هم داده دستگیرش ساختند و نزد باگاراتش آوردند.^۱

در جای دیگر خبری از این داستان‌ها نیست ولی گرفتاری فضلون به دست گرجیان یقین است و قطران در چکامه‌ای که در ستایش سرهنگ ساوتکین سروده می‌گوید:

او به شمشیر میر فضلون را بستد از دست کافران کفور

لیکن به گفته قطران فضلون را سرهنگ ساوتکین با زور شمشیر آزاد ساخته با آن‌که به گفته جوانشیر وی تفلیس و دیگر شهرها را که مسلمانان از ارمنیان و گرجیان گرفته بودند به باگارات بازگذاشته و هشتصد و چهل و هشت (۱) دینار فدیة پرداخته و پسر خود را به نوابه باگارات سپرده آزادی یافت.

شاید پس از گرفتاری فضلون که خبر به آل‌پارسلان رسیده او سرهنگ ساوتکین را به

گرجستان فرستاده و گرجیان ازو شکست یافته و فضلون را بدانسان که جوانشیر می‌گوید رها ساخته‌اند که با این حال گفته مورخ ارمنی و سروده شاعر تبریز هردو درست می‌باشد. یا این که فضلون بار دیگر به دست ارمنیان یا گرجیان گرفتار و به زور شمشیر سرهنگ ساوتکین آزاد شده، لیکن احتمال نخستین بهتر و نزدیک تر است.

کشتن فضلون سنکریم را

از داستان‌هایی که از فضلون نوشته‌اند کشتن اوست سنکریم ارمنی را. وارتان درباره این داستان می‌نگارد که سنکریم از خاندان هایقازیان (خداوندان فاریسوس که ما گفتگوی آنان کرده‌ایم) بود.

بدین سان که سمباد و گریگور که دو برادر و آخرین فرمانروایان هایقازیان بودند هیچ یک فرزند نداشتند و این بود که گریگور سنکریم را که از خاندان دیگری بود به فرزندی برداشته جانشینی بدو داد. ولی از گفته‌های اربلیان برمی‌آید که سمباد و گریگور از خاندان دیگری جز از خاندان هایقازیان بوده و تنها سنکریم از هایقازیان بود.

به هر حال سنکریم پادشاهی سنیک یا سیسگال را که بخشی از آران است داشت و بسیار دیندار و نیکوکار بود. فضلون چشم بر خاک او دوخته سپاه بر سرش فرستاد که گرفتارش کرده بکشتند. اربلیان می‌نویسد فضلون به دزهای سنکریم دست یافتن نتوانستی و به حيله گریگور نامی را از ترسایان که از مردم آنی و در خدمت او بودند نزد سنکریم فرستاد با سوگند و پیمان پیش خود خواند و چون او از دز بیرون آمد سوگند بشکسته فروگرفتندش.^۱

در سال حادثه نیز اختلاف هست. وارتان آن را در سال ۵۴۳ ارمنی که با ۴۸۷ هجری مطابق است می‌نویسد. با آن که ما خواهیم دید که فضلون در سال ۴۸۴ مرده و از سال ۴۸۱ از آران رانده شده بود. آن چه ما می‌پنداریم در اصل کتاب وارتان به جای کلمه (چهل) (بیست) بوده رونویسان تحریف کرده‌اند. از این رو تاریخی که وارتان نوشته با سال ۴۶۷

مطابق است و در این زمان فضلون زنده و در آران بوده. اما اربلیان سال حادثه را نشان نداده می‌گوید پس از مرگ ملک‌شاه بود. بی‌گفتگو است که وی اشتباه نموده چه فضلون چندسال پیش از ملک‌شاه مرده و چندسال پیش از مردن از آران بیرون بوده است.

پایان کار فضلون

درباره زندگانی فضلون و پایان کار و روزگارش بیش از آن‌چه نوشتیم آگاهی درستی نیست و تنها نوشته ابن‌اثیر را داریم که در حوادث سال ۴۹۲ در نام بردن از آران می‌گوید:

سلطان ملک‌شاه این شهرها را از فضلون پسر ابوالسوار روادی گرفته به سرهنگ ساوتکین خادم سپرده بود و فضلون را بر استرآباد بگمارده بود ولی فضلون به سرزمین خود برگشته و توانا شده بشورید. سلطان امیر بوزان را فرستاده با وی جنگ کرده دستگیرش ساخت و سرزمین او را به دیگران داد... فضلون در سال ۴۸۴ در بغداد با تنگدستی بسیار در مسجدی در کنار دجله جان سپرد.

این نوشته بسیار ناروشن است و نتوان دانست که فرستادن فضلون به استرآباد در چه سال بود و او تا کی در آن‌جا درنگ داشته و کی به آران بازگشته است؟! همچنین دانسته نیست که گرفتاری فضلون به دست امیر بوزان کی بوده ولی وارتان که او هم این خبر را یاد کرده سال آن را ۵۳۷ ارمنی که با ۴۸۱ هجری مطابق است قید می‌نماید.^۱ از این‌رو فضلون پس از گرفتاری بیش از سه سال زنده نبوده است.

فضلون و قطران

در دیوان‌هایی که به نام قطران تبریزی معروف است شاید در برخی از آن‌ها بتوان نام بیشتر از بیست و پنج ممدوح را پیدا کرد. گو که همه آن چکامه‌ها از شاعر تبریز نباشد و

برخی از آن ممدوحان از آن شاعر دیگری باشد یقین است که ابومنصور وهسودان و ابومنصور مملان و ابوالحسن لشکری و ابوالمظفر فضلون و ابوالخلیل جعفر که هریک از اینان فرمانروایی بوده ممدوحان قطران می‌باشند.

از همه این شهریاران گویا فضلون بخشش درباره شاعر فزون‌تر داشته و شاعر نیز اگرچه در ستایش او چکامه بیشتر از او درباره دیگران نسروده ولی هرچه سروده است شیوایی داده و پیداست که سخن از ته دل برمی‌خاسته.

ما نمی‌دانیم قطران که سالیانی در تبریز می‌زیست دوباره به گنجه رفته و به دربار فضلون بوده یا از تبریز شعر برای او می‌فرستاده! ولی این دشوار است که این همه شعر از تبریز به گنجه رفته و آن همه بخشش از گنجه به تبریز گسیل شده باشد. از این رو باید گفت شاعر بار دیگر خود را به گنجه کشیده در دربار فضلون روز می‌گذرانیده است. شاید هم در همان جا بوده که بدرود زندگی گفته.

باری بخشش‌های فضلون درباره قطران داستان معروفی بوده و افسانه‌ها در پیرامون آن ساخته‌اند. چنان‌که جامی در سلامان و ابسال افسانه پایین را می‌سراید:

بود قطران نکته‌دانی سحرساز	قطره‌ای از کلک او دریای راز
بهر دریا بخششی فضلون لقب	گفت مدحی سربه‌سر فضل و ادب
طبع فضلون چون برآن اقبال کرد	دامنش از مال مالا مال کرد
روز دیگر مدحت او را بخواند	ضعف اول سیم و زر بر وی فشاند
همچنین روز دگر این کار کرد	روزها این کارها تکرار کرد
شد ز بس تضعیف چندان آن صله	که به تنگ آمد از آتش حوصله
چون برآمد شب چو برق از جای جست	از حریم فضل فضلون بار بست
بامدادانش طلب کرده نیافت	گفت مسکین روی ازین دولت بتافت
بودیم تا دست در بذل درم	با ویم این بود دستور کرم
لیک او را تاب این بخشش نبود	در سفر زین آستان کوشش نمود

خود شاعر که در آخرها درد نقرس گرفته بود و چندین جا ازین درد گله می‌کند این درد خود را از فزونی بخشش‌های فضلون می‌داند. گویا مقصود این است که چون نقرس

بیشتر به سر مردم تن آسا و خوشگذران می آید شاعر هم درد خود را از توانگری، و توانگری خود را از فراوانی بخشش های فضلون می داند. در فصیده ای که همگی در گله نقرس است می گوید:

نقرسی کرد عطاهاى شه آرانی	نقرس از مال بود هست درست این که مرا
وقف کرده است برو با نعم روحانی	بوالمظفر که خداوند جهان فتح و ظفر
به همه فضل نیاورد و نیارد ثانی	میر بی ثانی فضلون که مرا او را گردون

در پایان می گوید:

ملکا نقرسم از خدمت تو باز گرفت نقرسی جود تو کرده است مرا خود دانی
برخی شعرهای قطران را درباره فضلون در این جا می آوریم. در چکامه ای گویا برگشتن او را از استرآباد ستوده می گوید: (شعرها گزین می شود)
بهر چیزی بود خرسند هرکش قدرتی بالا

به هفت اقلیم نپسندد کسی کش همت والا
ز خاک و باد و آب، آتش شرف دارد فزون زیرا
که چون باشد سوی پستی بود میلش سوی بالا
اگر خسرو فزونی جست و رنجش آمد از جستن
به رنج اندر بود راحت به خار اندر بود خرما
پیمبر بود چون خسرو که سختی برد و دین پرورد
بداد ایزد پی سختیش این دنیا و آن دنیا
نه یوسف را نگون در چاه افکندند اخوانش
نه بفروختند سیارش میان مصر چون مولا
فراوان بود در زندان به مصر ایزد به بخشیدش
بدو بخشید ملک مصر و ملک شام تا صنعا
شدیم از گریه نابینا چو یعقوب از غم یوسف
زلیخاوار گشته پیر و این خود بود حق ما

کنون گشتیم بینا چشم و برنا جسم باز از بس
 که باز آمد بدارالملک شادان خسرو برنا
 شهنشه بوالمظفر کوست یوسف رو و یوسف خو
 نکو منظر نکو مخبر نکو پنهان نکو پیدا
 ملک فضلون که گسترده است فضل او وجود او
 ز جابلقا به جابلسا ز جابلسا به جابلقا
 به دستان خانه آباء جدا کردند زو خصمان
 به مردی باز دست آورد خون رفته از اعدا
 در چند جا فضلون را باگراتونی (بقراطونی) می خواند و ما گفته ایم که مادر او دختر
 آشود باگراتونی بود. در جایی می گوید:
 چراغ آل شداد است و شمع آل بقراطون به دانش نام کم کرد است بقراط و فلاطون را
 در جای دیگر می گوید:
 از پی آن را که فخر آل بقراطون تویی در جهان بقراط خدمت پیش بقراطون کند
 در چند جا هم فضلون را به دانایی و هنرمندی و به دانش دوستی و هنرپروری
 می ستاید. در چکامه ای می گوید:
 شاه دانا دوستر زو در جهان هرگز نبود شاه دانا دوست، دشمن گاه و روزافزون بود
 بر زمین همچون پدر بر هر هنر شد مشتهر هر کجا باشد پدر چونان پسر ایدون بود
 در جای دیگر می گوید:
 بود به فضل و ادب بر جهانیا نیت فخر چنو تو شاهی هرگز نیامد است و ادیب
 عزیز داری شعر رهی و نیست عجب ادب عزیز نباشد مگر به پیش ادیب
 در همین چکامه می گوید:
 همیشه شادان باشی بروی میر اجل کتاب شادی با طبع هر دو شاه کتیب
 و مقصود از امیر اجل منوچهر است که خواهیم دید او را همیشه با این لقب یاد
 می کردند.

عمادالدوله سرهنگ ساوتکین

چنان که گفتیم پس از فرستادن فضلون به استرآباد سرهنگ ساوتکین به جای او حکمرانی داشت. قطران دو قصیده درباره او دارد ولی چون نام ممدوح آشکار نبرده کسی تاکنون ندانسته که آن چکامه‌ها درباره کیست. ساوتکین چنان که از نامش پیداست نژاد ترک داشته و از کارهای او آن چه ما سراغ داریم طغرل بیک او را با چند سرکرده دیگر از دنبال بساسیری معروف که از بغداد گریخته بود فرستاده او را گرفته بکشتند. در جنگ ملک‌شاه با قاورد عموی خود ساوتکین یکی از سرکردگان سلطان بود و چون قاورد کشته شد ملک‌شاه کرمان را که سرزمین او بود با لقبش «عمادالدوله» به ساوتکین وا گذاشت.^۱ سپس روزگاری هم در آران به جای فضلون حکمرانی داشت و چنان که گفتیم قطران می‌گوید او فضلون را به شمشیر از چنگال گرجیان آزاد ساخت. جوانشیر هم جنگ او را با گرجیان و ابخازیان نگاشته ولی می‌گوید او شکست یافته به گنجه بازگشت.^۲ باری قطران در قصیده‌ای می‌گوید:

تن و جانم ز چشم او پیچان	دیده و دل ز زلف او مهجور
همچو از تیغ و تیر میر اجل	خان و خاقان و قیصر و فغفور
تاج میران و مهتران جهان	ناصرالدین امیر ابو منصور
خیل ابخازیان ازو مقتول	قوم قاوردیان ازو مقهور
تیغش از لشکر بساسیری	کرد گرگان و کرکسان را سور
گرچه از چه کشید بیژن را	رستم از دست تو ز دختر تور
او به شمشیر میر فضلون را	بستد از دست کافران کفور
پس ازین هیچ نامه‌ای به جهان	نبود جز به فتح او مسطور
تخت شاهی ازو شده روشن	همچو از نور ایزدی که به طور
شکر این بنده از تو نیست عجیب	که همه عالمند از تو شکور

۱. کتاب عماد اصفهانی، چاپ مصر، ص ۱۷ و ۴۷. ۲. تاریخ جوانشیر، ص ۱۱۴.

گر نیاید رهی به خدمت تو دار او را به مردمی معذور
که چنانست پایش از نقرس که برو چون قبور گشته قصور
در چکامه دیگری می‌گوید:

میر ابومنصور منصور و مظفر بر عدو
آن‌که کیهان را نگه‌دار است و سلطان را نصیر
از کجا زو یافت ناورد اندرون روی‌گریز (?)

وان کجا زو شد به یک حمله بساسیری اسیر
ولی از لقب «ناصرالدین» و کنیه «ابومنصور» که قطران برای ساوتکین می‌آرد در
تاریخ‌هانشان نیست و شاید در زمان حکمرانی آران که با ترسایان جنگ می‌کرده این لقب
و کنیه را پیدا کرده. «ناصرالدین» را می‌توان گفت درست آن «ناصر دین» است و مقصود از
آن ستایش است نه لقب ولی چون شاعر هرگز یاد لقب «عمادالدوله» نمی‌نماید می‌توان
پنداشت که آن لقب را مبدل به «ناصرالدین» کرده بودند.

گفتار دومین: شدادیان آنی

بنیاد حکمرانی

حکمرانی این دسته شدادیان را می‌توان نهالی پنداشت که از پهلوی درخت کهنسالی روییده و اندک زمانی نگذرد که آن درخت از میان رفته و این نهال جای او را گیرد. زیرا حکمرانی این دسته از زمانی آغاز شد که سلطان الپارسلان بدان‌سان که نوشتیم آنی را از چنگ رومیان درآورده به ابوالسوار سپرد و او پسر کوچک خود منوچهر را به حکمرانی آن‌جا برگمارد و سیزده یا چهارده سال از این تاریخ نگذشت که فضلون در گنجه به دست امیر بوزان گرفتار و بنیاد آن خاندان از آران کنده شده لکن حکمرانی منوچهر و پسرانش در آنی تا صد و سی سال دیگر کمابیش پایدار ماند.

این شگفت است که این حکمرانان با آن‌که جز بر ارمنیان فرمان نمی‌راندند و خود فرمانروایان ارمنستان بودند تاریخ‌نگاران ارمنی چندان که می‌بایست بدیشان نپرداخته و آگاهی درست از تاریخ و داستان ایشان نیاندوخته‌اند و برخی خبرهای کوتاه که درباره آنان نگاشته‌اند سهوهای عمده را دربر دارد. مثلاً وارتان، فضلون نخستین را از فضلون دومین باز نشناخته و از این رو لغزش‌های شگفتی پایگیرش شده. چامچیان هم راه او را پیموده و اشتباه‌های بزرگ نموده. آلیشان از نویسندگان تازه ارمنی که نوشته‌های مورخان پیش را درباره این دسته شدادیان جستجو و تحقیق نموده با همه آگاهی و خرده‌بینی منوچهر را «فضلون دومین» پنداشته و سهوهای دیگر از ورخ داده است.

به هر حال ازین دسته کمتر از دسته پیشین آگاهی هست و با آن که زمان حکمرانی و شماره حکمرانان اینان چندان تفاوت با آنان نداشته و بر سرزمینی که حکم می‌راندند در اهمیت کمتر از سرزمین آنان نبوده به جهت نداشتن آگاهی بسیار گفتگوی ما از اینان اندک تر خواهد بود و خواهیم دید که برخلاف حکمرانان گنجه که بیشتر آنان شهریاران کاردان و توانا بودند بیشتر اینان مردان درمانده و ناتوان بودند و بیشتر پشتیبانی دیگر فرمانروایان مسلمان بود که نگهداری آنان می‌کرد. بلکه باید گفت جز از منوچهر و فضلون سوم دیگران هیچ کدام درخور سنجش با پیشینیان خود نبودند!

۱۰- ابوشجاع منوچهر پسر ابوالسوار

به نوشته وارتان منوچهر هنگامی که پدرش او را به حکمرانی آنی برگمارد بچه خردسال بود. ولی چون اندک رشدی کرد رشته حکمرانی را به دست گرفته و برآسایش مردم کوشید. آنی به دست سپاه الپارسلان گزند بسیار دیده و ویرانی یافته بود. منوچهر تا توانست به آبادی آن جا کوشیده به نوشته وارتان به حال نخستین باز آوردش و باروی آن جا را تعمیر کرده استواری شهر را هرچه فزون تر ساخت که اکنون که ویرانه آنی نمایان و برخی نیمه شکسته‌های باروی آن هنوز برپاست نام «شجاع‌الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاوور» به خط زیبای کوفی بر روی آن‌ها پیدا است.^۱

بزرگان ارمنی را که از شهر پراکنده شده بودند منوچهر یکایک دلجویی نمود و به شهر باز آورد. از جمله گریگور پسر واساک را که بزرگ‌ترین و توانگرترین کس ارمنستان بود و پیروان انبوه داشت خویشتن پیشواز کرده به شهر درآورد.^۲

منوچهر گذشته از آن که مادرش ارمنی و دختر آشود پادشاه ارمنستان بود به نوشته وارتان گویا خویشتن هم زنی از باگراتونیان «قادا» نام گرفته بود^۳ و بدین سان هم او به

۱. کتاب شیراک، تألیف آلیشان، ص ۴۰ دیده شود.

۲. تاریخ وارتان، ص ۱۰۳ و ۱۰۴- این همان گریگور است که به گفته اربلیان در گرفتن سنکریم هایقازیان و کشتن او دست داشت.

۳. وارتان در داستان مسیحی گردیدن یکی از برادران فضلون سوم که پسر ابوالسوار دوم و نوه منوچهر بوده

ارمنیان مهربان بوده کینه دینی به اندازه دیگران نداشت و هم ارمنیان به آسانی می‌توانستند رام او شوند و آن‌گاه منوچهر شهریار هوشیاری بوده و با زیردستان خود که بیشتر آنان ترسایان بودند به حکم خرد رفتار می‌کرد و هر تاخت و تازی که از ترکان بر خاک ارمنیان رخ می‌داد وی به جلوگیری می‌شتافت در مدت سی و اند سال فرمانروایی او هم مسلمانان و هم ارمنیان آسوده بودند.

منوچهر مسجدی برای مسلمانان در آنی بنیاد گذارده بود که یکی از پرشکوه‌ترین و زیباترین بناهای آن‌جا بود و بر روی بازمانده‌های آن هنوز عبارت «الامیرالاجل شجاع‌الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاوور» به خط کوفی نمایان است.^۱

وارتان داستانی می‌نویسد که هوهانیس پسر غاغیق آخرین پادشاه ارمنستان که پس از مرگ پدر خود در قسطنطنیه می‌زیست پسر جوان خود آشود را پیش سلطان [ملکشاه] فرستاده آنی را برای او خواست و سلطان آن شهر بدو بخشید. ولی او پیش از آن‌که به آنی برسد به دست یکی از خواجهگان خود که مسلمان بود با زهر کشته گردید.^۲

جنگ‌های منوچهر با ترکان

منوچهر گویا از سرنوشت برادر خود فضلون پند گرفته با سلجوقیان همیشه از در فرمانبرداری و فروتنی بود. به نوشته برخی مورخان ارمنی سلطان ملک‌شاه در سفر خود به آران و آن سامان‌ها که گویا در همان سفر فضلون را از گنجه به استرآباد فرستاد آهنگ آنی نیز نمود. منوچهر فرمانبرداری نشان داده شهر را بدو وا گذاشت و این کار او بر ملک‌شاه پسندیده آمد دوباره او را بر سر حکمرانی خود پایدار ساخت.^۳

لیکن پس از مرگ سلطان ملک‌شاه در سال ۴۸۵ که دو تیرگی میان بازماندگان افتاده رشته آسایش و ایمنی از هم گسیخت ایل‌های ترک که به فراوانی و انبوهی در هرگوشه

→

می‌گوید: «شنیده بود که مادر بزرگش قادا مسیحی و از باکراتونیان بود...» ولی مادر بزرگ مادر پدر مادر هر دو را می‌گویند که اگر مقصود مادر پدر باشد قادا زن منوچهر بوده و بدین جهت است که ماکلمه «گویا» را بر عبارت افزوده‌ایم.

۱. کتاب آلیشان، ص ۵۶.

۲. تاریخ چامچیان، جلد سوم، ص ۱۲.

۳. تاریخ وارتان، ص ۲۰۶.

ایران نشیمن داشتند برخی از ایشان به ارمنستان می‌تاختند و منوچهر ناگزیر بود که پاسخ آنان با شمشیر دهد. از جمله در همان سال ۴۸۵ یا ۴۸۶ ایلغازی ارتق با هفت هزار سپاه تا نزدیکی‌های آنی تاختن آورد گریگور پسر واساق با سپاه منوچهر به دفع او شتافته در جنگی که روی داد برادر او را که به دلیری معروف بود بکشت. ایلغازی شکست یافته از ارمنستان بیرون رفت.^۱

پس از چند سال باز دسته‌ای از ترکان به کوه آرارات تاخته تاراج می‌کردند منوچهر با آن‌که بر آرارات فرمانروایی نداشت به آهنگ دستیاری ارمنیان با سپاه خود همراه گریگور به دفع آنان شتافت. ولی در این جنگ گریگور به دست ترکان کشته شده منوچهر با تلخکامی بازگشته و ارمنیان سوگواری بزرگ بر گریگور برپا نمودند.^۲

جوانمردی یک بزرگ ایرانی

وارتان داستانی می‌نویسد که در زمان منوچهر به جهت آمدن ملخ و نیامدن باران تنگسالی و نایابی در آنی و آن سامان‌ها درگرفته. سختی کار بدان جا رسید که لاشه‌های مردگان که از گرسنگی جان می‌سپردند بر زمین می‌ماند و کسی به خاکشان نمی‌سپرد. «بیخ» نامی را می‌گویند که دامن غیرت بر کمر زده در آن سال لاشه شش هزار مرده را به خاک سپرد. این هنگام مردی را از خاندان‌های بزرگ ایران این تیره‌روزی ارمنیان را شنیده یک قطار شتر را گندم بار کرده به آنی آورد و صلا در داد که جز بچگان را نگهداری نخواهد کرد. مردم بچگان خود را نزد او آورده با چشم اشک آلود به وی می‌سپردند و او به پروردن و نگهداری آنان برخاست تا چون گندم‌هایی که آورده بود همه خورده شد باز صلا در داد که مردم بچگان خود باز برند و چون آنان را به پدران و مادرشان می‌سپرد هر کدام را در بغل گرفته با اندوه بسیار از خود جدا می‌ساخت.^۳

۱. تاریخ وارتان، ص ۱۰۹ و تاریخ چامچیان، جلد سوم، ص ۱۴.

۲. تاریخ چامچیان، جلد سوم، ص ۱۵.

۳. تاریخ وارتان، ص ۱۰۸ و ۱۰۹، اگر دین آنست که این جوانمرد ایرانی داشته پس الپارسلان و ابوالسوار و پادشاهان و کشیشان ارمنی و گرجی که به نام دین آن همه خون‌ها ریخته با کشتن زنان و کودکان بی‌گناه خرسندی عیسی و محمدشان را می‌جستند چه داشته‌اند؟!

کشته شدن ابونصر برادر منوچهر

واریتان در سال ۵۵۴ ارمنی که با سال ۴۹۸ یا ۴۹۹ هجری مطابق است می نویسد قزل نامی از امیران ترک از برآشفتگی ایران فرصت جسته به شهر لوره^۱ دست یافت و بر دوین تاخته با شمشیر آن شهر را بگرفت و ابونصر برادر منوچهر را بکشت. منوچهر این را شنیده به ایران پیش پادشاه آن جا (سلطان محمد پسر ملکشاه) رفته سپاه ازو بگرفت و به دوین شتافته قزل را دستگیر ساخته بر سر خاک برادر خود خونس بریخت و دوین را به دست ایرانیان داد^۲.

۱۱- ابوالسوار شاوور دوم پسر منوچهر

سال مرگ منوچهر دانسته نیست. آلیشان آن را در سال ۱۱۱۰ میلادی که با ۵۰۳ یا ۵۰۴ هجری مطابق است نگاشته و دلیلی براین سخن یاد ننموده. به هر حال پس از او وی پسرش را شاوور دوم که وی نیز کنیه ابوالسوار داشت جانشینی یافت به نوشته واریتان وی مرد «زن سرشتی» بود و تعصب دینی دامنگیرش شده «ماه نو» (هلال) بزرگ و سنگینی که در برابر خاج ترسایان نشانه اسلام بود از خلاط خواسته بر گنبد کلیسای بزرگ آنی استوار ساخت و بدین سان ارمنیان را بر دشمنی خویش برانگیخت. برخی مورخان هم نوشته اند که این کلیسا از همان زمان گشادن آنی به دست الپارسلان مسجد مسلمانان شده بود.

در این میان ترکان بر بیرون های آنی تاخته تاراج و آزار دریغ نمی داشتند. ابوالسوار یارای دفع آنان نداشت و می خواست آنی را به فرمانروای قارس که گویا از امیران سلجوقی بوده بازگذارد. بلکه واریتان می نویسد می خواست شهر را عوض شصت هزار دینار بدو بفروشد. ترسایان از این خبر سخت برآشفته از داویت پادشاه گرجستان که این

۱. لوره شهری در نزدیکی های تفلیس بوده اکنون آبادی کمی از آن برجاست.

۲. تاریخ واریتان، ص ۱۱۳.

زمان بسیار نیرومند گشته و طغرل پسر ملکشاه را که فرمانروایی آران داشت شکست داده و بر تفلیس دست یافته و پانصدتن از مسلمانان را به دار آویخته بود خواستار شدند که به گرفتن شهر بشتابند. داوید فرصت از دست نداده به آنی شتافته بی جنگ و خونریزی بدان جا دست یافت و ابوالسوار و کسانش را دستگیر نمود.

این حادثه در سال ۵۱۸ هجری بود که از دست یافتن مسلمانان بر آنی درست شصت سال می گذشت. ترسایان شادمانی بسیار نمودند و داوید کلیسا را که مسلمانان مسجد ساخته بودند بار دیگر کلیسا کرده و خاج به جای ماه نو نشاند و سپهدار خود ابواللیث و پسر او ایوانی را به حکمرانی شهر برگمارده خویشان ابوالسوار و پسرانش را برداشته به گرجستان بازگشت.^۱

وارتان می گوید ابوالسوار و پسرانش زندگی در گرجستان به سر برده کسی از ایشان به آنی بازنگشت. ولی ما جز از فضلون که این هنگام در ایران بود و دستگیر نگشت دو تن دیگر از پسران ابوالسوار (خوشچهر و محمود) را می شناسیم که فرمانروایی یافتند و گویا آنان از دستگیری رهاگشته از گرجستان باز آمده بودند.

۱۲- فضلون سوم پسر ابوالسوار

پسر بزرگ ابوالسوار که فضلون نام داشت در حادثه پدر خود از آنی بیرون و به نوشته وارتان در خراسان بود و چون دستگیر شدن پدر و برادران و از دست رفتن آنی را شنید به کینه جویی برخاسته به یاری فرمانروایان آذربایگان و آران سپاه انبوهی گرد آورد و آهنگ ارمنستان کرده گرد آنی را فروگرفت. ایوانی پسر ابواللیث به نگهداری شهر برخاسته ارمنیان هم دلیری های بسیار نمودند. زنی را می نویسند که همه روزه بالای خندق آمده همپای مردان رزم داده دلیری های شگفت می نمود. مدت محاصره به درازی انجامیده گرسنگی در شهر افتاد و مردم ناگزیر گریختن و پراکنده شدن آغاز کردند ولی به نوشته سامویل که خویشان از مردم آنی و در این هنگامه ها در آن شهر بوده هرکه از

۱. تاریخ وارتان، ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و تاریخ جامعیان، جلد سوم، ص ۴۴.

گرسنگی از شهر بیرون می‌جست مسلمانان با شمشیر تبااهش می‌ساختند. می‌گوید: چندان ازین بی‌گناهان کشتند که زمین از خون و استخوان پوشیده گردیده.

این زمان پادشاه گرجستان دیمتری پسر داویت بود او یاری ارمنیان نمی‌توانست. مردم آنی پس از یک‌سال نگهداری شهر به ستوه آمده چاره جز آن ندیدند که از در زینهارخواهی درآمده درهای شهر را به روی فضلون بکشایند ولی ازو پیمان گرفتند که گزند و آزار به شهر و مردم نرساند و کلیسای ارمنیان را که گفتیم پس از مسجد شدن دوباره کلیسایش کرده بودند به حال خود نگه دارد.

فضلون این پیمان‌ها را پذیرفته آسوده به شهر درآمد و بنیاد حکمرانی گذارده با مردم مهربانی نمود. سامویل از رفتار فضلون و از ایمنی و آسایش شهر و کشور خرسندی نوشته تنها از فرونی باج (مالیات) که مسلمانان از نخست بر ترسایان بسته و در این زمان به همان میزان می‌گرفتند ناله می‌نماید.

در این زمان کار خاندان سلجوقی برآشفته و دو پسران سلطان محمد - محمود و طغرل با هم به جنگ و کشاکش برخاسته بودند. فضلون فرصت از دست نداده بر دویین و گنجه که شهرهای دیرین پیشینیان او بود تاختن برده به هردو دست یافت و بدین‌سان بر شکوه و نام او بسیار بیفزود.^۱

ولی در سال ۵۲۴ یا ۵۲۵ که سال هفتم حکمرانی فضلون بود امیر قرتی که از امیران ترک و خداوند بدلیس و آن سامان‌ها بود به دویین تاخته بدان‌جا دست یافت. فضلون به دفع او شتافته در جنگ زخمی شد و پس از چندروزی درگذشت.^۲ وارتان می‌گوید او با زخم نمی‌مرد برخی کسانش به دستاویز آن‌که آن زخم کاری و کشنده است او را با دست خفه نمودند.

۱. از این رو کشتن سنکریم را که ما به نام فضلون دوم نگاشته و گفتیم که این با نوشته اربلیان که آن را پس از مرگ ملک‌شاه قید می‌نماید سازش ندارد، می‌توان از این فضلون پنداشت. ولی این با نوشته دیگر اربلیان که می‌گوید گریگور پسر واساک سنکریم را پیش فضلون آورده سازش ندارد چه گریگور سال‌های پیش از این فضلون کشته شده بود. و آن‌گاه از گفته‌های خود اربلیان پیداست که سنکریم تا این زمان‌ها زنده نبود.

۲. تاریخ وارتان، ص ۱۲۰-۱۲۲ و تاریخ چامچیان، جلد سوم، ص ۴۴-۴۷.

۱۳- خوشچهر پسر ابوالسوار

واریان می‌نویسد پس از فضلون برادر کوچک‌تر وی امیری یافت ولی نام او را که می‌نویسد در نسخه چاپی «خوششیر» است و در کتاب آلیشان که گویا از نسخه‌های خطی تاریخ واریان برداشته «خوششیر» می‌باشد. با آن‌که چنین نامی در میان مسلمانان و ایرانیان معروف نیست و آن‌گاه معنی برای آن نتوان پنداشت، شاید درست آن «خشچهر» بوده که به مناسبت «منوچهر» چنین نامی در آورده بودند!

۱۴- محمود پسر ابوالسوار

به نوشته واریان خوشچهر جز اندک زمانی حکمرانی نداشت و محمود برادر بزرگ‌تر او امیری یافت.^۱ گویا همه این حادثه‌ها در همان سال مرگ فضلون رخ داده. و این‌که واریان محمود را برادر بزرگ‌تر می‌خواند می‌توان پنداشت که وی در زمان مرگ فضلون از آنی دور، و شاید در گرجستان بوده و پس از اندکی که به آنی شتافته به جهت بزرگی او خوشچهر خواه ناخواه حکمرانی را بدو سپرده. به هر حال از پایان کار خوشچهر و از مدت حکمرانی محمود و از کارهای او و همچنین از انجام روزگارش هیچ‌گونه خبر و آگاهی در دست نیست جز این‌که واریان چون امیری یافتن محمود را نگاشته می‌گوید: «کار آنی باز به دشواری افتاد» و دانسته نیست که این دشواری چه و کارها که رخ می‌دادند کدام‌ها بودند!

واریان یکی دیگر از برادران فضلون را می‌نگارد که چون شنیده بود که مادر بزرگ او قادا از خاندان باگراتونی و مسیحی بوده مهر مسیح در دل او جنبیده کیش او را پذیرفته صومعه‌نشینی برگزید. ولی دانسته نیست که او در کجا و شاید در همان گرجستان می‌زیسته و در آنجا کیش ترسایی پذیرفته است.

۱۵- فخرالدین شداد پسر محمود

از این شداد آگاهی نیست که کی و چگونه حکمرانی یافته و آیا پس از محمد وی جانشینی یافته یا دیگری در میانه بوده. جز این که فارقی در سخن راندن از سال ۵۴۹ هجری یاد او کرده به لقب «فخرالدین» می خواندش و از گفته او پیداست که وی مدت ها پیش از آن سال حکمرانی داشته. چه می گوید شداد پیش عزالدین سلتق خداوند ارزروم فرستاده دختر او را برای خود خواست. سلتق این خواهش را پذیرفته ولی پس از مدتی آن دختر را به زنی به کس دیگری داد. این کار بر شداد دشوار افتاده دل به کینه جویی نهاد و پیش سلتق فرستاده پیام داد که از دست گرجیان به ستوه آمده و نگهداری آنی را نمی توانم و خواستارم که شما بدین جا آیید تا شهر به شما سپرده خویشتن آسوده باشم. سلتق فریب این پیام خورده با سپاهی آهنگ آنی کرد. ولی شداد پیامی هم به دیمتری پادشاه گرجستان که آن هنگام در نزدیکی های آنی بود فرستاده وی را به جنگ سلتق برانگیخت و او را از راز کار خود با سلتق آگاه ساخت. دیمتری ناگهان بر سلتق تاخته و از سپاه او کشتار بزرگ کرد و خود سلتق را با انبوهی از مسلمانان دستگیر ساخته همه مالهایشان را تاراج نمود. می گوید: «بر مسلمانان اندوه سترگی بودا و پادشاهان دیار بکر و شام چاره جز آن ندیدند که فرستادگان پیش دیمتری فرستاده آزادی سلتق را ازو خواستار شوند و سرانجام او را با صد هزار دینار فدیة آزاد ساختند و اسیران دیگر را نیز خریداری نمودند»^۱.

پس از این داستان شداد یک سال بیشتر حکمرانی نداشت و به نوشته فارقی و ابن اثیر در سال ۵۵۰ کشیشان آنی بر وی شوریده شهر را به برادرش فضلون سپردند. فارقی می نویسد شداد از آن جا بیرون آمده آهنگ شام کرد که پیش اسدالدین شیرکوه (عموی صلاح الدین) برود چه شادی پدر شیرکوه از بستگان پدر وی بوده^۲.

۱. کتاب تاریخ ابن القلانسی، چاپ لیدن، ص ۳۲۸.

۲. تاریخ ابن اثیر، حوادث سال ۵۵۰ و ابن القلانسی، ص ۳۱۶. ما در پیش نوشته ایم که صلاح الدین ایوبی و پدرانش نیز از ایل کرد رودی و با شادایان هم ایل بودند و از گفته فارقی پیداست که شادی نیای صلاح الدین بستگی یکی از حکمرانان شدادی را داشته است.

۱۶- فضلون چهارم پسر محمود

از این فضلون که گفتیم کشیشان آنی شهر را از برادرش گرفته بدو سپردند نیز هیچ‌گونه آگاهی نیست جز این‌که او تا سال ۵۵۶ حکمرانی داشت و در این سال کشیشان بر او هم شوریده آنی را به گریگور پادشاه گرجستان و ابخاز سپردند.

چگونگی این داستان آن‌که در این زمان گرجیان بسیار نیرومند گشته دشمن بزرگ مسلمانان شمرده می‌شدند. رومیان (بوزنتیان) که از آغاز پیدایش اسلام بزرگ‌ترین دشمن آن دین و پیروانش بوده همواره بساط جنگ و خونریزی را گسترده داشتند این هنگام روی به ناتوانی آورده و پای در گلیم خود کشیده و نوبت خود را به گرجیان سپرده بودند.

از زمان مرگ ملک‌شاه که آخرین پادشاه توانای سلجوقی بود تا رسیدن سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به آذربایگان که صد و سی سال بیشتر است گرجیان در این سامان‌ها بلای بزرگی بر مسلمانان بودند و کار تاخت و تاراج و کشتار آنان بدان‌جا رسید که بر آذربایگان نیز تاخته شهرها و آبادی‌های بسیاری را تاراج نمودند و در اردبیل کشتار فراوان کرده به‌کینه این‌که تازیگان در آغاز اسلام دسته‌ای از بزرگان ارمنستان را در نخچوان زنده سوزانده بودند اینان هم گروهی را در آتش انداخته سوزانیدند و هیچ‌گونه نابکاری فرو نگذارده در بازگشت هم در مسجد آدینه را که بس زیبا و گرانبها بود کنده با خویشتن بردند.

در آخرهای سلجوقیان و پس از ایشان که در آذربایگان و آران و ارمنستان فرمانروایان بسیار پدید آمده بودند هرچند سال یک‌بار همگی دست به‌هم داده سپاهی گرد آورده به جنگ گرجیان می‌شتافتند ولی بیشتر شکست یافته تلخکام برمی‌گشتند. تنها در زمان اتابک ایلدگز دو سه‌بار گرجیان را بشکستند و سپس سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه دست آنان از شهرهای مسلمان کوتاه ساخت.^۱

۱. برای این داستان‌ها کتاب تاریخ ابن‌اثیر و تاریخ ابن‌القلاسی و تاریخ فارقی و تاریخ‌های ارمنیان دیده شود. داستان بردن در مسجد آدینه را در سرگذشت شیخ صدرالدین اردبیلی نگاشته‌اند که می‌گویند او آن را

باری در سال ۵۵۶ که کشیشان آنی بر فضلون شوریدند وی شهر بگذاشته به دز بکران در نزدیکی‌های سرماری پناهیده و از این‌پس خبری ازو نیست. اما کشیشان گریگور پادشاه گرجستان را خواسته شهر را بدو سپردند. گریگور تاراج فراوان کرده همگی بازماندگان شدادیان را فروگرفت و سپهسالار خود سعدون را در آن‌جا گذارده خویشتن به گرجستان بازگشت.^۱

۱۷- شاهنشاه پسر محمود

چون خبر گرفتن گرجیان آنی را پراکنده شد امیران مسلمان از اتابک ایلدگز خداوند آذربایگان و عراق و امیر قطبی شاه ارمن و دیگران به همدستی یکدیگر بسیج جنگ دیده سپاه انبوهی گرد آوردند و هنوز پنجاه روز از حادثه نگذشته بود که به آنی رسیده گرد شهر فروگرفتند. گریگور در گرجستان این خبر را شنیده آهنگ ایشان کرد و جنگ سختی در میانه روی داده شکست بر مسلمانان افتاد.

حادثه یکی از داستان‌های بزرگ تاریخ اسلام است و مسلمانان کمتر شکست بدین سختی خورده بودند. به نوشته سامویل که گفتیم این هنگام در آنی می‌زیست شماره مسلمانان هشتاد هزار بوده و می‌گوید:

آن‌چه به شمار آمد بیست و سه هزار تن از آنان کشته شده بود گذشته از کشتگانی که در این‌جا و آن‌جا افتاده بودند و شمرده نشدند.

فارقی هم می‌گوید نه هزار تن کمابیش از مسلمانان اسیر افتادند. وارتان می‌گوید دستگیرشدگان بیست هزار تن بودند.

باری بر مسلمانان اندوه سترگی بود. پس از آن‌هم بارها جنگ میان آنان و گرجیان رخ

→

دوباره از تفلیس به اردبیل آورده و شعری در این‌باره هست:

که آسمان جلال است و آفتاب مبین
پناه و ملجاء اسلام شیخ صدرالدین

به عهد خسرو عادل جلال دین حسن
بعون حق در مسجد بکند باز آورد

(سلسلة النسبت صفویه، چاپ برلین، ص ۴۵ و ۴۴).

۱. تاریخ ابن القلانسی، ص ۳۶۱.

داده گاهی اینان فیروزمند بودند و گاهی آنان که ما از یاد این داستان‌ها در این جایی نیازیم تا در سال ۵۵۹ ایلدگز بار دیگر آنی را از چنگال گرجیان درآورده به شاهنشاه پسر محمود که این هنگام بزرگ و پیشوای شدادیان بود سپرد.

شاهنشاه را آلیشان «امیرشاه» می‌خواند. در نوشته‌ای به زبان ارمنی هم که بر روی شکسته‌های آنی بازمانده و تاریخ آن ۶۲۲ ارمنی مطابق ۵۶۹ هجری است او را «امیر سلطان» پسر امیر محمود و نوه منوچهر^۱ خوانده‌اند. همچنان در نوشته پارسی که خود او در سال ۵۹۵ نوشته و آن نیز بر روی ویرانه آنی پیداست خود را «سلطان» می‌خواند. ولی میان مسلمانان به نام شاهنشاه معروف بوده.

از تاریخ و سرگذشت شاهنشاه آن‌چه که ما می‌دانیم تا سال ۵۷۰ فرمانروا بوده. به نوشته فارقی در این سال در ماه ربیع‌الاول بار دیگر گرجیان آنی را از دست او درآورده شهر را تاراج نمودند و حکمرانی از خویش در آن‌جا بگماردند لیکن او بار دیگر بر آنی دست یافته بود و چنان‌که گفتیم نوشته‌ای از او به پارسی بر دیوارهای آنی باز مانده که در سال ۵۹۵ نگاشته‌اند^۲. هویدا است که وی تا آن سال فرمانروای آنی بوده ولی دانسته نیست دوباره از کی این فرمانروایی را داشته. شگفت آن‌که همین سال آخرین زمان او و خاندانش بود و به نوشته آلیشان از سال دیگر حکمرانی آنی را ارمنیان داشته‌اند و از انجام کار شاهنشاه آگاهی نیست^۳.

۱. کتاب آلیشان، ص ۸۵۶.

۲. آلیشان آن را بدین‌سان در کتاب خود آورده: «من کی سلطان محمود بن شاه ورین منوچهر الشدادی از برای جان‌فرازی جد و فرزند نام چنان فرمودیم کی بنیه و دوستی و قطایی ارس نی مسجر ابوالمعمران استادگان گوسفند اشتر خرید و فروخت هم این‌جا فرمودیم کی نکنند هر که در این فرمان طعنه زند در خشم خدای تعالی گرفتار باشد فی تاریخ سنه خمس و تسعین و خمسأة».

پیداست که فرمان برای غدغن خرید و فروش گوسپند و شتر در مسجد یا در حیاط مسجد است ولی درست عبارت نقل نشده و غلط‌های بسیار در کار است. از جمله گویا از آغاز عبارت از میان «سلطان» و یا «محمود» کلمه «بن» افتاده زیرا سلطان پسر محمود بوده است، شگفت آن‌که آلیشان کلمه «کی» را که املائی کهنه، «که» حرف ربط است جزو نام گرفته بدین‌سان که پنداشته نام او «کی سلطان» است و آن‌گاه شاهنشاه را خود محمود پنداشته نه پسرش. روی هم رفته نوشته آلیشان درباره پسران ابوالسوار و نوادگانش جز از یک رشته غلط‌ها و سهوها نیست و درباره همگی آنان دچار اشتباه گردیده است.

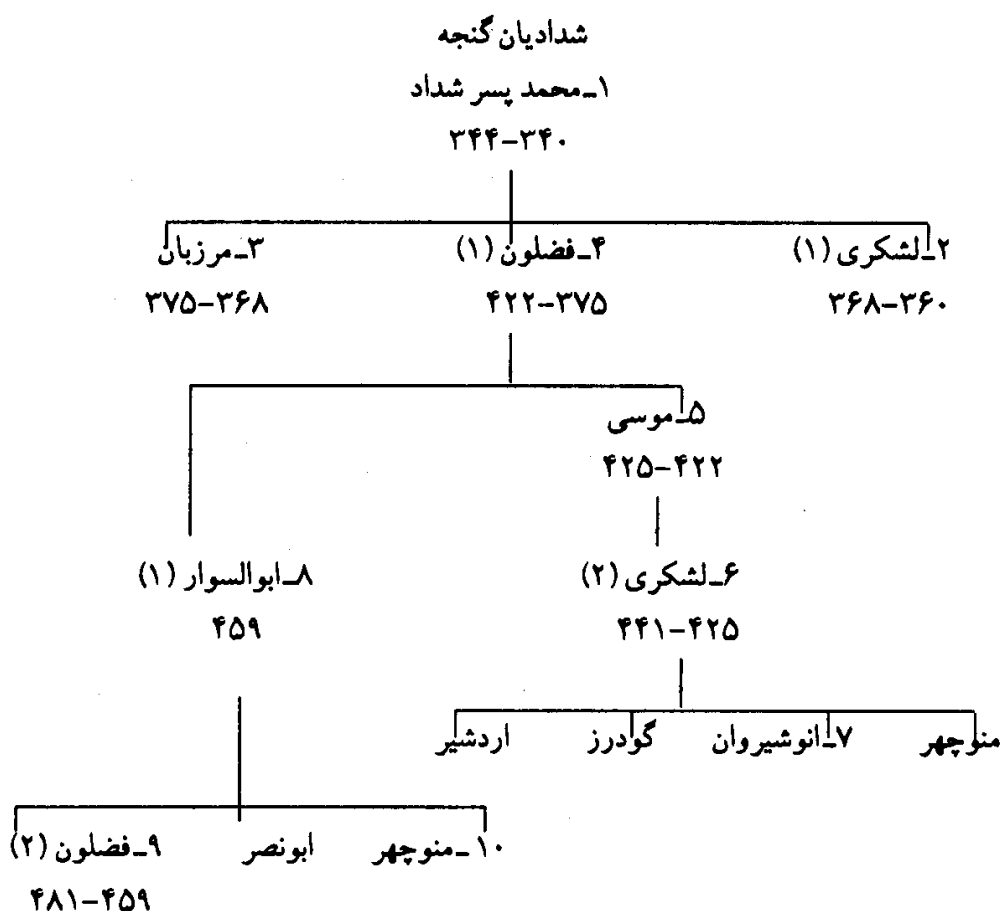
۳. برای داستان شاهنشاه ذیل تاریخ ابن‌القلانسی، ص ۳۶۱ و ۳۶۰ و تاریخ وارتان، ص ۱۳۶ و ۱۳۷ و تاریخ جامعیان، جلد سوم ص ۷۹ و کتاب آلیشان، ص ۵۹ و ۸۵ و ۱۰۰ دیده شود.

ملحق‌ها

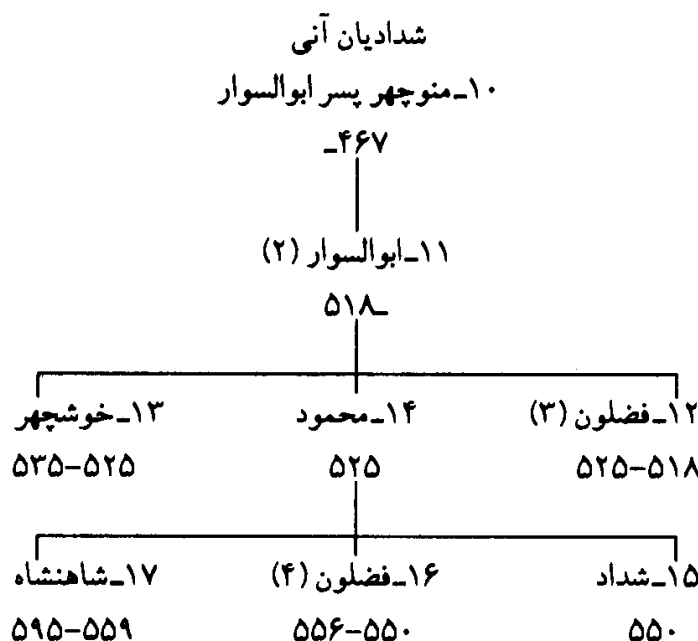
ملحق نخستین

چون در بخش‌های پیشین برای هر کدام از خاندان‌هایی که موضوع گفتگو بودند جدول درست کرده‌ایم شدادیان هم که موضوع گفتگوی این بخش بوده جدول می‌آوریم.

جدول نخستین



جدول دوم



ملحق دوم

خداوند تفلیس

در این بخش و در بخش دومین داستان امیرجعفر، خداوند تفلیس را که در آغازهای قرن پنجم می‌زیسته و با ابوالحسن علی لشکری دوم همزمان بوده و قطران درباره او قصیده دارد نگاشته^۱ گفته‌ایم که جز در تاریخ جوانشیر نام او نیست. فارقی که از بهترین تاریخ‌نگاران اسلام است و خویشتن زمانی در سرای دیمتری پادشاه گرجستان به سر می‌برده و از این رو آگاهی‌های بسیار سودمند درباره گرجیان و ارمنیان دارد در سال ۵۱۵ می‌نویسد:

مردم تفلیس پیش نجم‌الدین ایلغاری فرستاده خواستندش که تفلیس را بدو سپارند که چهل سال کمابیش به دست خود مردمانش بود. فرمانروایان آنان گروهی به نام «خاندان جعفر» (بنو جعفر) بودند که او دویست سال حکمرانی داشته و نابود شده بودند و رشته حکمرانی به دست خود مردم افتاده بود که هرماه یکی به دست می‌گرفت و چهل سال بدین سان گذرانیده بودند^۲.

۱. بخش دومین، و بخش سومین دیده شود.

۲. تاریخ ابن القلانسی، ص ۲۰۵ دیده شود (نوشته فارقی را در حاشیه نقل کرده).

از این نوشته پیداست که پس از امیرجعفر خاندان او برپا و سالیان دراز فرمانروایی تفلیس و آن سامان‌ها را داشته‌اند و در سال ۵۱۵ چهل سال بوده که آن خاندان سپری شده بود.

ملحق سوم خداوندان نریز

در بخش دومین یکی از خاندان‌هایی که یاد نموده‌ایم خداوندان نریز است که مر بن علی، و علی بن مر، و عمر بن علی، و محمد بن عمر را نام برده گفته‌ایم که طبری و ابن اثیر درباره عمر می‌نگارد که در سال ۲۶۰ هجری از سوی خلیفه والیگری آذربایگان یافته با علاء بن احمد ازدی والی پیشین آن‌جا جنگ نموده او را بکشت سپس ابن اثیر در سال ۴۶۱ همین داستان را بی‌کم و کاست درباره محمد پسر عمر می‌نگارد، و گفته‌ایم دانسته نیست که کدامیک از این دو نگارش درست و راست است.^۱

در دیوان بحتری شاعر معروف عرب، قصیده‌ایست در ستایش «محمد بن عمر بن علی بن مر» و در آن‌جا از جنگ لشکر او با علاء نام می‌برد. از این‌جا یقین است که داستان جنگ با علاء ازدی و کشتن او از آن محمد است نه از آن پدرش عمر. از شعرهای قصیده برمی‌آید که دیرزمانی جنگ در بیرون مراغه برپا بوده و در اردبیل و در شهر زور نیز جنگ روی داده. برخی شعرها نیز در این‌جا نگاشته می‌شود:

مستی اسنجر فی آل مراجدهم	حصونی گفت کیدالعدی و جبال
وقفنا الفهنوس من رجاء محمد	علی الیمتین من جدی و نوال
اشد هم للحرب اتقان عدة	واثقهم فیها اشتعال ذبال
کرادیس خیل بعد خیل تؤمها	عوال تسوم الطعن بعد عوال
غداة توردن العلاء فما غدا ^۲	بحد علی ذاک التور دعال

۱. بخش دومین دیده شود.

۲. «تورد» را در قاموس به معنی «دسته دسته درآمدن گروهی به جایی» نوشته از این‌رو اگر مقصود از علاء در این بیت علاء ازدی باشد فعل به معنی «بر سرش رفتن» یا «گردش فرو گرفتن» به کار رفته و گویا این معنی مجازی باشد.

وقد حشدت حول المراغة مدة
وما تركت فی اردبیل لبانة
فحطت با على شهر زور فاقلعت
فتوح على السلطان لم يبق مبتغ
لقتل على ابوابها وقتال
لطاب ذحل فی الدماء نهال
سنا بكها عن عبرة و نکال
لشر ولا مستنهض لضلال
بحتری قصیده‌هایی هم دارد برخی در ستایش «ابو خالد مرین علی بن مر» و برخی در
نکوهش او و نام نریز می‌برد. یقین است که این نیز از آن خاندان و گویا برادر عمر بوده و
فرمانروایی در نریز داشته. در قصیده‌ای در ستایش می‌گوید.

وان یجلب الموت الزعاف الیهم
تا می‌گوید:

ابا خالد ما جاور الله نعمة
در نکوهش می‌گوید:

عفاء على وادی نریز فانه
وماکان مر با الجواد فیبتغی
ابا خالد لا یجزک الله صالحاً
تسیل بغير المکرمات مذنبه
قراه ولا بالغمر ترجی مواهبه
فما کنت الا التیس اخفق حاله

فهرست

نامها و جایها و منابع

فهرست نامها و جایها و منابع

۳۱۲، ۳۱۶، ۳۱۷، مالیات در آذربایگان ۱۰۳ تا	۲
۱۰۵	آباس پسر سنباد باگراتونی، ۱۷۵، ۱۷۷
آارات، ۳۱۰	آباهونیک، ۱۷۱
آرامیان، ۱۴۳	آبونلوف (ابودلف)، ۱۲۱
آران، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷	آدوم پسر گرگین، ۷۲
۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۹	آذربایگان، ۱۷، ۲۳، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۵۱، ۵۶، ۵۹
۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۶	۶۰، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۱
۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۶	۸۲، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۹
آرچاخ، ۱۰۸	۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲
آرسداگیس، ۲۹۳، ۲۹۶	۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۲
آسوغیک دارونیچی، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۷۱، ۱۷۴	۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۷۱	۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰
آسیا، ۲۷	۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۶
آسیای کوچک، ۱۴۱	۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۶
آسید، ۲۹۲	۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹
آشودباگراتونی، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۴	۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۹
۳۰۹	۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹
آشودسیم پسر آباس، ۱۰۸، ۱۲۰	۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۲، ۲۶۳
آقسنقر، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵	۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۹۱، ۲۹۵

آکولیس، ۲۲۴	۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰
آلیشان، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۸	۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۸
آمریکا، ۱۳۸	۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۷۲
آمل، ۴۷، ۴۹، ۲۰۲	۲۸۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۱۵
آنوشتکین، ۲۳۳	ابن اسفندیار، ۲۰، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۱۸۱
آنی، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۸۸	ابن السرایا، ۱۵۸
۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹	ابن القلانسی، ۲۳۲، ۲۳۳
۳۰۰، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴	ابن الندیم، ۱۵۸
۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸	ابن بزاز، ۲۱۴
۱	ابن حوقل، ۷۱، ۷۶، ۸۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶
ابخاز، ۱۰۴، ۱۹۶، ۲۷۳، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۵	۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۴، ۱۶۷
۴۱۶	۱۶۸، ۱۶۹، ۲۰۹، ۲۶۲، ۲۶۳
ابراهیم، ۶۰، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۰	ابن خردادبه، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۱۳
۱۳۸، ۲۲۴	ابن خلدون، ۱۴۶
ابراهیم (پسر دوم مرزبان)، ۱۱۰	ابن خلکان، ۱۵۵، ۲۶۵
ابراهیم پسر سالار مرزبان، ۱۳۶	ابن سنیاط، ۱۰۰
ابراهیم پسر ضایی، ۹۶، ۹۹	ابن سنخاریب، ۱۰۸
ابراهیم پسر وهسودان روادی کردی، ۲۳۱	ابن سواره، ۱۰۵
ابراهیم پیغمبر(ع)، ۲۲۴	ابن عمید، ۹۶، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰
ابراهیم سالار، ۱۱۶	ابن فقیه همدانی، ۳۲
ابراهیم ینال، ۲۰۰	ابن مسکویه، ۵۱، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴
ابرهه، ۱۴۴	۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۳
ابن اثیر، ۳۲، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۶۳، ۶۴، ۶۵	۹۴، ۹۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴
۶۶، ۶۸، ۷۵، ۷۶، ۱۱۹، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳	۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۶
۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱	۱۳۸، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۱، ۲۰۹
۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶	ابوالحسن احمد، ۱۲۳
	ابوالحسن شدادی، ۱۵۶، ۱۷۵، ۱۸۷، ۲۰۷
	۲۲۲

- ابوالحسن عبیدالله، ۱۱۱
 ابوالحسن علی لشکری، ۱۸۷، ۲۷۴، ۳۰۲
 ابوالخرب سیهد، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۹
 ابوالخلیل ملک جعفر بن عزالدین، ۲۲۲، ۲۲۹، ۳۰۲، ۲۵۷
 ابوالسوار، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۱۲
 ابوالسوار دوم، ۳۰۸
 ابوالسوار روادی، ۳۰۱
 ابوالسوار شاوور، ۲۸۵
 ابوالعباس، ۸۲، ۱۱۶
 ابوالفتح پسر عمید، ۱۲۴
 ابوالفتح موسی، ۲۷۳
 ابوالفرج، ۳۶، ۳۸، ۱۵۳
 ابوالفرج اموی، ۲۶
 ابوالفضل جعفر، ۱۹۷، ۲۷۶، ۲۸۲
 ابوالفوارس دیلمی، ۱۲
 ابوالفوارس ماناذر، ۱۲۳
 ابوالقاسم خیزانی، ۱۰۵، ۱۰۷
 ابوالقاسم عبدالله، ۲۱۸
 ابوالقاسم علی، ۷۷، ۱۰۴
 ابوالقاسم مرزبان، ۷۶
 ابوالقاسم ویزوری، ۱۰۵، ۱۰۷
 ابواللیث، ۳۱۲
 ابوالمظفر فضلون، ۲۵۷، ۳۰۲
 ابوالمعر قاسم، ۲۸۲
 ابوالمعر گنجه‌ای، ۲۲۲
 ابوالهج دیلمستانی، ۱۲۱
 ابوالهیجاء پسر ابراهیم، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۷
 ۱۳۸، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۹۰، ۲۰۷
 ابوالهیجاء پسر ربیب‌الدوله، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۵
 ابوالهیجاء پسر رواد، ۱۰۵، ۱۰۷
 ابوالهیجاء روادی، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۷
 ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۹
 ابوالهیجاء منوچهر بن وهسودان، ۱۸۱، ۲۱۸، ۲۵۷
 ابوالیسر، ۱۸۷، ۲۲۲، ۲۵۶، ۲۷۹، ۲۸۱
 ابوجعفر احمد، ۷۸، ۱۰۴
 ابوجعفر پسر عبدالله، ۹۴
 ابوجعفر خلیفه عباسی، ۱۵۳
 ابوجعفر منصور، ۱۶۰
 ابودلف، ۱۲۲، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶
 ابودلف عجلی، ۳۳، ۳۷، ۱۵۰
 ابوسعید، ۴۲
 ابوسعید آوهای، ۴۲
 ابوسهل، ۱۹۵، ۱۹۶
 ابوسهل حمدونی، ۱۹۵، ۲۰۴
 ابوسهل هامازاسب، ۱۰۰، ۱۹۰
 ابوشجاع، ۱۲۳
 ابوطاهر، ۲۱۳
 ابوعبدالله حسین، ۸۶
 ابوعبدالله نعیمی، ۹۵، ۱۱۰
 ابوعبدالملک، ۱۰۵، ۱۰۶

اران، ۱۷، ۲۹، ۵۶، ۵۹، ۶۹، ۷۰، ۷۶، ۸۴، ۸۹،
 ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹،
 ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۷، ۲۰۷،
 ۲۱۴، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۹
 اريل، ۲۴۲
 اربليان، ۲۷۸، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۳
 ارجيش، ۱۳۸، ۱۷۸، ۲۰۶
 اردبيل، ۷۲، ۷۸، ۷۹، ۹۳، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۱،
 ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۵۳، ۲۱۰،
 ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۸، ۳۱۶
 اردشير، ۲۷۷، ۲۹۵
 اردشير بابكان، ۱۴۳، ۲۰۹، ۲۹۸
 اردوان اشكاني، ۱۴۳
 اردوياد، ۱۶۸
 ارزروم، ۳۱۵
 ارس، ۹۴، ۱۰۲، ۱۵۶
 ارسداگيس، ۲۹۶، ۲۹۷
 ارسلان، ۲۳۹، ۲۴۲
 ارسلان آبه، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰
 ارسلان جاذب، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۳
 ارمنستان، ۲۹، ۵۶، ۵۹، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۷۶، ۷۸،
 ۸۱، ۸۸، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،
 ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱،
 ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۶۸،
 ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵،
 ۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۲۴،
 ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۲

ابوعلی پسر سينا، ۶۴
 ابوعلی حسن پسر احمد، ۵۶، ۱۲۶، ۱۲۸
 ابوعلی حسين بن احمد، ۵۶
 ابوكاليجار، ۱۲
 ابوليلي، ۴۳
 ابونصر بن وهسودان بن ملان، ۲۵۷
 ابونصر محمد، ۱۷۳
 ابونصر مشكان، ۱۹۴
 ابونصر ملان، ۱۳۵، ۱۷۳، ۲۱۴، ۲۱۸
 ابهر، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۷۰، ۱۲۹، ۲۳۳،
 ۲۵۶
 ابی الساج، ۵۱، ۷۰، ۱۰۵، ۱۰۸
 ابی دلف، ۳۴
 ابی راد، ۲۸۸، ۲۸۹
 اتابک ابوبكر، ۲۴۲
 اتابک ايلدگز، ۲۳۸، ۳۱۶، ۳۱۷
 اتابک پهلوان، ۲۴۰
 اتابک طغتكين، ۲۳۲
 احمد ازدی، ۱۰۵
 احمد بن جنيد، ۱۶۴
 احمد بن عيسى، ۴۵
 احمد پسر محمد ازدی، ۱۰۶
 احمد معزالدوله، ۹۱
 احمد ميمندی، ۱۹۳
 احمديل، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۶
 احمد يليان، ۱۳۹، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶،
 ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۵۰

اسماعیلیان، ۲۴۲	۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۳
اشعث بن قیس، ۱۵۲	۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵
اشکانیان، ۱۴۲	۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۶
اشنو، ۲۴۳	اروپا، ۱۵، ۲۷، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۳۸
اشود آجرونی، ۱۷۱	۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۵
اعشی، ۳۶	ارومسی، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۹، ۱۵۳
آغانی، ۱۴۷، ۱۵۳	۱۶۳، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۴۳
افشار صابین قلعه، ۱۵۴	اژدها (ضحاك)، ۱۴۳
افشین، ۳۳، ۳۴	اسپهبد خورشید، ۲۹
الانتخاب البیه، ۴۹	استاد رئیس ← ابن عمید
البلدان، ۲۹، ۳۲، ۱۵۰	استخر، ۱۰۷
الپارسلان، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۷۲، ۲۹۶، ۲۹۹	استخری، ۴۲، ۵۶، ۸۴، ۱۵۴، ۲۰۹، ۲۶۲
۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱	استرآباد، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۹
التنبیه والاشراف، ۱۴۶	استفانوس اربلیان، ۲۶۱
الراشد بالله، ۲۳۶	اسحاس، ۱۰۵، ۱۰۶
الفهرست، ۱۵۸	اسحاق پسر عیسی، ۱۱۳
المتقی، ۸۸	اسحق بن ابراهیم، ۱۶۱
المسالک والممالک، ۱۶۴، ۱۶۵	اسدالدین شیرکوه، ۳۱۵
المستجیر بالله، ۱۱۲	اسدی طوسی، ۱۷۹، ۲۲۴، ۲۲۶
المسترشد بالله، ۲۳۵	اسرائیل، ۱۸۳
المطیع، ۱۱۳	اسروشنه، ۱۵۱
المعتز بالله، ۴۵	اسفار پسر شیرویه، ۵۷
المتقدر بالله، ۵۰	اسفندیار، ۲۸
المکتفی بالله، ۱۱۲	اسکندر، ۱۲، ۲۴۷
الموت، ۲۳، ۵۶، ۱۲۹	اسلامبول، ۱۵، ۱۰۶
امام حسن بن علی (ع)، ۳۸	اسماعیل پسر وهسودان، ۶۰، ۱۱۵
امام حسین (ع)، ۳۶، ۳۱، ۴۷	اسماعیل پسر یاقوتی، ۲۳۲

ایران شهر، ۱۲	امام علی بن ابیطالب (ع)، ۳۱، ۱۵۲
ایشام بن وردراد، ۵۰	امیر آغوش، ۲۳۸
ایلام، ۳۴	امیر اسماعیل سامانی، ۴۷
ایلدگز، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۹	امیر ایاز، ۲۳۸
ایلغازی ارتق، ۳۱۰	امیر اینانج، ۲۳۹
ایلک خان، ۱۸۴	امیر بوزان، ۳۰۱
ایوانی، ۲۸۳، ۳۱۲	امیر تیمور، ۱۱
	امیر شاه، ۳۱۸
ب	امیر شیر، ۲۳۸، ۲۴۰
بابک خرمی، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۴	امیر شیرگیر، ۲۳۶
بادکردی، ۱۷۱، ۱۷۵	امیر علاءالدین، ۲۴۳
باقرخان اسپهبد، ۲۹	امیر قطبی، ۳۱۷
باکو، ۸۴، ۲۵۹	امیر میلان، ۱۷۴
باگارات، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۶	اندلس، ۱۴۹
۲۹۹	انوشروان، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۹۵
باگرات، ۱۷۵	انوشه روان یوستی، ۱۷۲
باگراتونی، ۳۰۴	اوخدیق، ۱۲۱
باگراتونیان، ۲۲۴، ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۰۸	اودی، ۱۰۷
باگرواند، ۱۷۵	اولیاء الله، ۴۹
باگیار، ۱۷۹	اهر، ۱۰۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۶۹
بالتیک، ۸۰	اهواز، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶
باورد، ۱۹۲	ایتغمش، ۲۴۲
بیر، ۳۱	ایران، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۲
بجکم، ۷۴، ۷۵	۳۵، ۳۹، ۵۵، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵
بحرین، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵	۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۸۳، ۲۰۹، ۲۴۷
بخارا، ۱۲، ۱۵۰	۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۹، ۲۹۱
بدلیس، ۳۱۳	۲۹۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲

بنوالم، ۱۴۴	بذ، ۱۵۶، ۱۶۰
بنوایاد، ۱۴۶، ۱۴۷	براهن عازب، ۳۱، ۳۶
بنوبکر، ۱۴۲، ۱۴۵	برده، ۸۰ تا ۹۱، ۱۰۰، ۱۱۱، ۲۵۹، ۲۶۹
بنوبکرین وائل، ۱۴۵	بردوا، ۲۶۹
بنوتغلب، ۱۴۲، ۱۴۵	برکیارق، ۲۴۲
بنوتمیم، ۱۴۵	برگری، ۲۰۵، ۲۰۶
بنوحنظله، ۱۴۵	بروان، ۴۲
بنوعبدالقیس، ۱۴۵	بروگرد، ۶۶
بنی تمیم، ۱۴۳	بریدی، ۸۸
بوزان، ۳۰۷	بساسیری، ۳۰۵
بوسهل حمدونی، ۱۸۵، ۱۹۶	بست، ۱۹۲
بوقا، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۹	بصره، ۳۳، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶
بوکاکوکناش، ۱۹۳	بطلمیوس، ۲۳
بومج، ۳۴	بعیث پسر حلبس، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۳
بویه، ۹۱	بغا، ۱۶۲، ۱۶۷
بویهیان، ۱۲	بغداد، ۱۱، ۱۲، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۸۸، ۸۹، ۹۰
بهاءالدین ابوطالب، ۲۳۶	۹۱، ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۵۹، ۱۶۱
بهرام، ۲۹۴	۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۳، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶
بهرام چوبین، ۲۷۷	۲۳۹، ۲۶۲، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۵
بهرام گوراند، ۱۰۶	بلاذری، ۲۴، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۴۴، ۱۰۷
بیت المقدس، ۲۳۲	۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰
بیخ، ۳۱۰	۱۶۳، ۱۶۴
بیروت، ۶۵	بلاذری ربیع بن خثیم، ۳۱
بیشکین، ۲۳۵	بلخان، ۱۸۵، ۱۹۲
بیهقی، ۶۶، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۴	بلخان کوه، ۱۹۴، ۱۹۵
	بلقیس، ۲۴۷
	بنوا، ۲۲۰

پ

- پارس، ۹۵، ۱۴۲، ۱۴۴
پاریس، ۱۹، ۲۴۹
پریخان خانم، ۱۴
پسر ابی الساج، ۱۰۴
پسر رواد، ۱۵۸
پسر شمعون، ۸۳
پسر عبدالرزاق، ۹۵
پسر نوح پسر وهسودان، ۱۲۸
پوشنگ، ۱۵۱، ۱۹۳
پهلوان محمد، ۲۳۹
پیغمبر، ۲۷
پیغمبر اسلام (ص)، ۱۴۸
پیلسوار، ۷۴
- تاریخ ارسداگیس، ۲۹۳
تاریخ الحكماء قطعی، ۵۲
تاریخ بیہقی، ۶۶، ۱۵۶، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۴
تاریخ جوائشیر، ۱۹۷، ۲۷۳، ۲۹۹، ۳۰۵
تاریخ جامجیان، ۱۷۶، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۸۸
۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲
۳۱۳، ۳۱۸
تاریخ رویان، ۴۹
تاریخ ری، ۴۲
تاریخ صالحی، ۵۱، ۵۲
تاریخ طبرستان، ۱۹
تاریخ طبری، ۳۹، ۴۵، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۳
تاریخ عمادکاتب، ۲۳۶، ۲۳۷
تاریخ عمومی آسوفیک، ۱۲۱، ۱۷۶
تاریخ گرجیان، ۱۹۷
تاریخ گیلان، ۲۳، ۴۸
تاریخ وارتان، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۰۰
۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۸
تاریخ یعقوبی، ۳۳، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۵
تازیگان در خوزستان، ۱۵۱
تازیکستان، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۶۵
تاش، ۱۹۵، ۱۹۶
تاش فراش، ۱۹۳، ۲۰۴
تالشان، ۳۱، ۱۵۲
تبریز، ۱۲، ۷۷، ۷۹، ۱۱۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶

ت

- تارم، ۱۲، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۶۶، ۷۶، ۸۰
۹۲، ۹۴، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵
۱۲۹، ۲۱۵
تاریخ آسوفیک، ۱۳۸، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۹۰، ۲۷۱
تاریخ ابن اثیر، ۱۷۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۱۶
۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۵۰
۲۹۵، ۲۹۸، ۳۱۵، ۳۱۶
تاریخ ابن اسفندیار، ۱۸
تاریخ ابن القلانسی، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰
تاریخ ابن خلدون، ۱۴۶، ۱۴۹
تاریخ ازان، ۹۰

جزیره، ۳۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۰۰، ۲۰۳	۱۵۹، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴
جستان، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۶۰، ۶۷، ۷۷، ۷۹، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۷۴	۲۳۸، ۲۴۰، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۰۰، ۳۰۲
جستان بن مرزبان وهسودان، ۱۱۱، ۱۲۹، ۲۵۶	تجارب الاسم، ۵۱، ۵۶، ۵۹، ۶۲، ۷۱، ۷۵، ۸۰، ۸۴، ۹۵، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۳۶، ۲۱۰
جستان بن نوح، ۶۴	ترکستان، ۱۴۹
جستان پسر شرمزن، ۹۳، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۲	ترکستان چین، ۲۷
۱۱۹، ۱۱۷	ترکیش، ۲۳۶
جستان سوم، ۵۶	تفلیس، ۱۹۶، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۹، ۳۱۱
جستانیان، ۲۱۵، ۲۵۵، ۲۵۷	۳۱۶، ۳۱۲
جعفر، ۱۶۳	تقی زاده، ۹۲
جعفر پسر شکویه، ۸۶، ۸۸	تکمه الاخبار، ۱۴
جعفر حمدانی، ۹۹	تنوخیان، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۸
جلال الدوله دیلمی، ۱۲، ۲۰۳	تویان، ۹۷، ۹۸
جلال الدین خوارزمشاه، ۲۴۱، ۲۴۹، ۳۱۶	توج، ۱۴۶
جلال الدین درگزینی، ۲۳۷	توزون، ۸۹، ۹۰
جمال زاده، ۹۰	تیسفون، ۲۶۱
جنی، ۹۷	
جواش، ۱۷۹	ج
جوانشیر، ۱۹۷، ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۳	جایروان، ۱۵۹، ۱۶۴
۲۹۹	جامی، ۳۰۲
جوروگیدو، ۲۷۱	جاودانیان، ۱۵۰
جیعون، ۲۵، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۵	جاولی، ۲۳۶
جیلان، ۳۱	جبال، ۳۹، ۱۸۵
	جیراتیل، ۱۴۸، ۱۷۷
	جرزان، ۱۰۵، ۱۰۷

ج

- چاگگویود، ۱۷۵
چالوس، ۴۹، ۴۶، ۲۹، ۲۴
چامچیان، ۲۹۱، ۲۸۹، ۲۰۶، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۸
۳۰۷، ۲۹۷، ۲۹۳
چغری شاه، ۲۳۸
حلبس، ۱۶۳، ۱۶۰، ۱۵۷، ۱۵۳
حلوان، ۱۵۰
حمدالله مستوفی، ۲۰۹، ۱۷۳، ۴۸، ۱۴
حمدانی، ۱۵۳
حمدویقه بن علی، ۱۶۷، ۱۶۱، ۱۵۹
حیدربن وهسودان، ۶۴
حیره، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۲

ح

- حاجی حسین آقاملک، ۱۶، ۱۴
حافظ ابرو، ۱۴
حبشستان، ۱۴۸
حبشه، ۱۴۸
حجاج بن یوسف، ۳۶، ۳۲
حذیفه بن الیمان، ۱۵۱
حرش، ۱۶۵
حسن بن احمد، ۶۳، ۶۰
حسن بن زیدی علوی، ۴۴
حسن بن قاسم، ۵۰
حسن پسر عبدالله، ۸۸
حسن دیلمی، ۱۷۳
حسن رکن الدوله، ۹۱
حسن فیروزان، ۵۵، ۴۷
حسین پسر سعید، ۸۸
حسین پسر محمد پسر رواد، ۱۱۴
حسین حمدانی، ۹۱، ۹۰، ۸۶، ۷۵
حسین خادم، ۴۲
حسین «صاحب فغ»، ۳۸
خ خلیق کاتولیکوس، ۱۸۰
خاجین، ۱۰۸، ۱۰۵
خاصبک پسر آقسنقر، ۲۳۷
خاصبک پسر بلنکری، ۲۳۷
خداینامه، ۱۳
خداینامه فردوسی، ۲۴۶
خدریق، ۲۰۶
خراسان، ۱۱۶، ۹۵، ۸۴، ۵۵، ۴۶، ۳۳، ۲۸
۱۵۱، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴
۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۴۳
۳۱۲، ۲۹۱
خراسویه، ۹۷، ۹۶، ۵۹، ۵۶، ۵۰
خرامیل، ۶۵
خرداذبه، ۴۳
خریسلویوس، ۲۰۶
خزر، ۹۱، ۸۰
خزران، ۹۱
خزیمه بن خازم بن خزیمه، ۱۵۷

دانشمندان آذربایگان، ۲۵۷	خسرو انوشیروان، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷
داود، ۲۳۴	خسرو پرویز، ۲۶۱
داویت، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۷۰، ۲۸۹، ۳۱۱، ۳۱۲	خسرو فیروز، ۵۰
۳۱۳	خلخال، ۲۳۳
داویت بی خاک، ۲۸۹	خلیج فارس، ۲۵
داوید، ۱۷۵، ۱۷۷	خلیفه عیدی بیک، ۱۴
دیس بن صدقه، ۲۳۳	خمارتاش، ۱۹۳
دجله، ۳۰۱	خمسه، ۶۴
دربند، ۲۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۲۵۹	خوار، ۱۹۵
دزفول، ۱۴۳	خوارزم، ۱۸۳، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۳۴
دستی، ۳۱	خوارزمشاهیان، ۱۲
دقیقی، ۹۲	خورشید، ۱۱۰
دلوه، ۷۳، ۷۴	خوزستان، ۵۵، ۷۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵
دماوند، ۳۳، ۳۹، ۵۱	۱۵۱، ۱۷۳، ۲۳۷
دو تکه، ۱۰۳	خوشچهر، ۳۱۲، ۳۱۴
دولتشاه، ۲۸۸	خونج، ۷۳
دولتشاه سمرقندی، ۱۳۸	خوی، ۱۳۸، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶
دوین، ۹۹، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۷۱، ۱۷۹	خیزان، ۱۰۷
۱۸۹، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۸۵، ۲۸۸	
۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۱۱، ۳۱۳	
دهستان، ۱۸۵، ۱۹۲	د
دیار بکر، ۱۸۴، ۲۰۳، ۲۰۵	داجاد، ۲۰۶
دیار ربیعہ، ۷۴	دارمستر، ۱۸
دیرنیک، ۱۰۰، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰	دارن، ۴۹
دیرنیک آرجرونی، ۷۶، ۱۰۲، ۱۶۸	داعی کبیر، ۸۱
دیرنیک پسر غاغیق، ۱۰۸	دامغان، ۹۲، ۱۹۵
دیس، ۷۱ تا ۷۸، ۸۰، ۸۸، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۹	دانا، ۱۹۶
۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲	دانجیان، ۲۷۲

دیسم پسر شادلویه، ۲۶۲، ۱۰۵	۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۲۹
دیسم کردی، ۱۶۷، ۷۱	۲۳۱، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۶
دیلا رخی، ۲۹۳	رودبار، ۴۲، ۲۳
دیلیم، ۱۱۰، ۳۲	روزبهان، ۱۷۳
دیلمان، ۲۱۳، ۱۲۹، ۳۲، ۳۱، ۲۶، ۲۳، ۱۷	روزنامه کاوه، ۹۲
دیلمستان، ۴۹، ۴۸، ۴۶، ۴۵، ۴۲، ۳۹، ۲۴، ۲۳	روم، ۱۴۸، ۸۴
۵۰، ۵۳، ۵۵، ۶۸، ۱۳۸، ۲۱۵	رویان، ۳۳، ۲۹
دیمتری، ۳۱۵، ۳۱۳	ری، ۵۱، ۴۵، ۴۲، ۳۹، ۳۵، ۳۱، ۲۸، ۲۳، ۱۲
دینور، ۲۰۰، ۱۵۰	۵۵، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۳، ۷۵، ۸۴، ۹۱، ۹۲، ۹۳
دیوان لغات الترک، خلجان، ۱۸۴	۹۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۵۰، ۱۸۵، ۱۹۳
	۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۵
د	۲۳۹
راحة الصدور، ۲۴۲، ۲۴۳	
رافع، ۴۶	ز
راوندی، ۲۴۳، ۲۴۲، ۱۸۳	زاراواند، ۱۶۹، ۱۶۸
ربع، ۱۰۵	زییده، ۲۰۹
ریب الدوله، ۲۰۰	زییده خاتون، ۲۳۰
رستم، ۲۸	زریق، ۱۶۴
رستمدر، ۱۲	زنگاری، ۲۰۳
رکن الدوله، ۹۹، ۹۸، ۹۵، ۹۳، ۹۲، ۸۰، ۶۳، ۶۰	زنگان، ۷۰، ۶۵، ۶۱، ۶۰، ۵۶، ۵۲، ۴۵، ۴۲
۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۷۳	۱۰۰، ۱۲۹، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۵۶
رکن الدوله حسن، ۹۱	زیاد، ۴۹
رميله، ۱۴۵	زیار، ۷۳
روئین دز، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۰	زیرک ترکی، ۱۶۲
رواد، ۱۵۶، ۱۵۵	زین الاخبار کردیزدی، ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۴
روادین مثنی ازدی، ۱۵۵ تا ۱۵۳، ۱۳۶	
روادیسان، ۱۶۷، ۱۵۵، ۱۳۹، ۱۳۶، ۱۲۵، ۱۷	

سلامان وابسال، ۳۰۲	س
سلجوق، ۱۸۴، ۲۳۴	ساری، ۲۰۲
سلجوقیان، ۱۱، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۳۰	ساسانیان، ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۱۴۲، ۱۴۴، ۲۶۱
۲۳۱، ۲۳۶، ۲۶۳، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۹، ۳۱۶	۲۷۷
سلسله النسبت صفویه، ۳۱۶	سالار مرزبان، ۱۶۷، ۱۶۹
سلطان سلیمان، ۲۳۷	سالاریان، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۷۰، ۲۱۰، ۲۵۵، ۲۵۷
سلطان سنجر، ۲۳۴	سالوک، ۷۵
سلطان محمد، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰	سالوکان، ۱۵۷
سلطان محمد پسر ملکشاه، ۳۱۱	سامانیان، ۱۲
سلطان محمد سیم، ۱۴	سامویل، ۳۱۲، ۳۱۷
سلطان محمد میرزا، ۱۴	ساوتکین، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۵
سلطان محمود، ۶۶، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۰۵	ساوه، ۹۵
سلطان محمود سلجوقی، ۲۳۳	سبکتکین، ۶۵
سلطان محمود غزنوی، ۶۵	سپاهان، ۱۲، ۵۵، ۷۱، ۸۴، ۹۵، ۱۵۰، ۱۸۵
سلطان مسعود، ۶۶، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۳۶	۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۵
سلماس، ۸۸، ۱۰۲، ۱۳۸، ۱۶۸	سراب، ۱۵۴، ۲۰۱، ۲۰۲
سمباد، ۲۷۰، ۳۰۰	سرجهان، ۶۵
سمنان، ۱۹۵	سرکیس، ۱۶۸، ۱۷۱
سمیرم، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۲۶۶، ۲۶۸	سرماری، ۳۱۷
سمیرم سپاهان، ۹۵	سعدبن ابی وقاص، ۳۱
سنباد، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۸۰	سعدون، ۳۱۷
سنباد باکراتونی، ۱۰۰	سعیدبن العاصی، ۳۱
سنجر، ۲۳۴	سعید پسر حمدان، ۸۶
سنخاریب، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸	سفیان پسر موسی، ۱۰۵، ۱۰۷
سنکریم، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۷۱، ۳۰۰، ۳۰۸	سفرنامه، ۵۳
سوریا، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸	سفرنامه ناصر خسرو، ۶۷، ۲۱۰، ۲۱۳
۱۴۹، ۱۵۲	سکمان قطبی، ۲۳۲، ۲۳۹

سوریه، ۱۵۲	شاه طهماسب، ۱۴، ۱۵
سونج، ۲۵۰	شاه عباس، ۱۱
سهرورد، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۱۲۹	شاهنامه، ۱۳
سهلان پسر مسافر، ۱۷۳	شاهنامه / ابومنصوری، ۹۲
سیحون، ۱۱	شاهنشاه، ۳۱۸
سیدابن انس، ۱۶۴	شبل بن منقی ازدی، ۱۵۶
سید ظهیر، ۴۸	شداد، ۱۵۵، ۳۱۵
سید ظهیرالدین، ۲۳	شدادیان، ۱۳۸، ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۵۵
سید یحیی سیفی، ۱۴	۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹
سیروان، ۱۵۰	۲۷۰، ۲۷۲، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۱۷
سیره جلال الدین، ۲۴۹	۳۱۸
سیستان، ۵۵	شرف الملک، ۲۴۹
سیسگان، ۹۴	شرمزن، ۷۷، ۷۹، ۱۱۴
سیسیلیا، ۱۴۹	شرمزن پسر میشکی، ۱۱۵
سیف الدوله، ۱۰۲	شروان، ۱۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۶۰
سیواس، ۱۸۴، ۱۹۰	شروانشاه، ۱۲، ۱۰۴
	شروین، ۴۲، ۴۳
ش	شعیب بن ملیل، ۱۵۳
شاپور دوم، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶	شکله، ۱۶۵، ۲۱۳
شاپور سپهبد، ۱۹۰	شکی، ۱۰۵، ۱۰۶
شاپور سوم، ۱۴۶	شماخی، ۲۵۹
شاپور هرمزان، ۲۹۸	شمس الدوله، ۶۴
شادلویه، ۷۱	شمکور، ۲۶۹
شام، ۲۶۲، ۳۱۵	شمیرام، ۲۶۸
شاوور دوم، ۳۱۱	شمیران، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۹۵
شاه اسماعیل، ۱۱	۱۲۹، ۱۳۰
شاه صفی، ۱۴	شمیران تهران، ۹۵

ط

طالقان، ۳۳، ۴۶
 طاهر بن ابراهیم، ۱۶۱
 طاهریان، ۱۲
 طبرستان، ۲۶، ۲۹، ۳۳، ۳۹، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۵
 طبری، ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۹، ۴۴، ۴۷، ۱۴۵
 ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۸۱
 طغرل، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۳۱۳
 طغرل بک، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۲۹
 طغرل بیک، ۵۳، ۶۷، ۱۸۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۰
 ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۵
 طغرل بیک، ۲۱۵، ۲۲۰
 طغرل پسر ملکشاه، ۳۱۱
 طغرل سوم، ۲۴۲
 طوس، ۱۵۰، ۱۹۲

ع

عالم آرای عباسی، ۲۶۰
 عبدالرحمن، ۱۹
 عبدالله، ۴۳
 عبدالله بن الحجاج، ۳۶
 عبدالله بن جعفر حمدانی، ۱۵۴
 عبدالله بن حسین حمدانی، ۱۶۷
 عبدالله بن عزیز، ۴۵
 عبدالملک بن مروان، ۱۵۳
 عبیدالله، ۱۱۱

شهرزور، ۲۵۶

شهره نوش، ۱۹۴

شهریار، ۴۳

شه فیروز پسر کردویه، ۹۳

شیبانیان، ۱۳۹

شیخ صدرالدین اردبیلی، ۳۱۶

شیخ صفی، ۱۵

شیراز، ۱۲

شیراسفار، ۹۶، ۹۷، ۹۸

شیرز، ۴۲، ۴۴

شیرویه، ۴۹

شیرویه دیلمی، ۵۲

ص

صاحب پسر عباد، ۵۶، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸
 صحائف الاخبار، ۱۴
 صدقه بن دبیس، ۲۳۲
 صدقه بن علی، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۳
 صدقه بن علی مولی، ۱۵۷
 صعلوک، ۵۹، ۶۹، ۸۶
 صفاریان، ۱۲
 صفوبن لیث عتبی، ۱۵۳
 صفوة الصفا، ۲۱۴
 صفویان، ۱۲
 صلاح الدین ایوبی، ۱۵۵، ۲۶۵، ۳۱۵
 صمصام الدوله، ۱۲۳
 صمیره، ۱۵۰
 صیف، ۹۷

علی پسر وهسودان، ۵۶
 علی عمادالدوله، ۹۱
 عماد اصفهانی، ۲۷۲، ۲۹۷، ۳۰۵
 عمادالدوله، ۱۲۹
 عماد غزنوی، ۲۳۴
 عماد کاتب، ۱۸۳، ۲۳۶
 عمر، ۲۹، ۳۱، ۳۶
 عمر بن سعد، ۲۶، ۳۱
 عمر بن عبدالعزیز، ۳۳
 عمر بن هانی، ۳۳
 عمرو لیث، ۴۷
 عوفی، ۲۳۵
 عیدی بیک، ۱۵
 عیسی بن ادريس، ۱۵۰
 عیسی بن محمد بن ابی خالد، ۱۵۸

غ

غاغیق، ۷۶، ۷۸، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۶، ۲۷۰
 ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۳، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۹
 غاغیق آرجرونی، ۱۰۰
 غاغیق باکراتونی، ۱۷۵
 غاغیق پسر دیرنیک آرجرونی، ۱۳۲، ۱۹۰
 غانم، ۱۰۰
 غزنویان، ۱۲
 غزنه، ۱۲
 غزنین، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۳
 غسانیان، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۸
 غلامعلی احمد، ۵۱

عبیدالله ابن الحر، ۲۶
 عبیدالله بن زیاد، ۲۶، ۳۱
 عثمان، ۳۱، ۱۵۲
 عثمان ابن افکل، ۱۵۸
 عجائب المخلوقات، ۱۰۲
 عراق، ۳۲، ۳۹، ۵۵، ۸۴، ۱۱۲، ۱۴۱، ۱۴۲
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۸۴، ۱۸۵
 ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۴۲، ۳۱۷
 عراق عجم، ۲۳۴
 عراق (مادان)، ۱۷۶
 عروقه بن زید، ۳۰، ۳۵
 عزالدین سلتق، ۳۱۵
 عصمت، ۱۶۱
 عضدالدوله، ۶۰
 علای رازی، ۲۹
 علاءالدوله، ۱۲
 علاءالدوله کاکو، ۱۸۵
 علاءالدین، ۲۴۶
 علاء بن احمد ازدی، ۱۶۵
 علی ابن حمویه، ۶۳
 علی بن جهم، ۱۶۲
 علی بن صدقه، ۱۶۴
 علی بن مر، ۱۵۸، ۱۵۹
 علی بن مرطانی، ۱۵۸
 علی پسر جوائقوله، ۹۲
 علی پسر فضل، ۹۳، ۹۴
 علی پسر میشکی، ۹۹، ۱۰۱

ف

فارس، ۵۵، ۷۱، ۱۰۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۳۴
 فارقی، ۳۱۵، ۳۱۷
 فاريسوس، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۳۰۰
 فتوح البلدان، ۲۴، ۳۱، ۴۶، ۱۰۷
 فخرالدوله، ۶۳، ۶۴، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸
 فخرالدین اسعد گرگانی، ۲۵
 فرا، ۱۹۲

فرات، ۱۱، ۲۵، ۱۹۰

فرانسه، ۲۷

فرخان، ۱۷۳

فرخان زيبندی، ۲۸

فردوسی، ۹۲، ۲۲۶

فردوسی طوسی، ۲۲۶

فرنگ جهانگیری، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۷۲، ۱۸۱

فرنگ ناصری، ۱۷۲

فضل، ۹۹، ۲۹۷

فضلان ساجی، ۱۷۳

فضل برمکی، ۳۸، ۳۹

فضلون، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰

۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹

۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷

۳۱۲، ۳۰۹

فضلون دوم، ۲۵۶، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۱۳

فضلون سوم، ۳۰۸

فضلون شدادی، ۱۲

فلک الدین احمد، ۲۴۶، ۲۴۸

فلک الدین پسر ارسلان آبه، ۲۴۰ تا ۲۴۲

فولاد پسر مانادر، ۱۲۳

فهرست ابن النديم، ۱۵۶

فیروز آبادی، ۱۵۵

فیروزان، ۴۹، ۱۷۳

ق

قابوسنامه، ۲۷۰، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۸

قادا، ۳۰۸

قادسیه، ۲۸، ۳۵، ۲۶۲

قارس، ۱۲۰، ۱۷۷

قارن، ۴۳

قارون، ۴۲

قاس، ۱۷۵

قاسم بن علی، ۴۵

قاضی رکن الدین خویی، ۲۱۰، ۲۱۳

قاموس، ۱۵۵

قاورد، ۳۰۵

قبان، ۲۸۹

قدرخان، ۱۲

قراستقر، ۲۳۵

قرچمداغ، ۱۵۶

قرواش، ۲۰۵

قرواش عقیلی، ۲۰۳

قرزل، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۰، ۳۱۱

قرزل ارسلان، ۲۴۰، ۲۴۹

قزوين، ۴۳، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۷

کثیرین شهاب، ۳۱، ۳۶	۴۲، ۴۵، ۴۶، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۷۰، ۱۰۰
کر، ۸۱، ۸۷	۱۲۹، ۱۵۰، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴
کرج، ۱۵۰	قسطنطنیه، ۱۲۳، ۱۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۹
کردستان، ۱۹۷	قطب‌الدین اسماعیل، ۲۳۰
کردیزی، ۱۹۱	قطران، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۰
کرمان، ۱۲، ۵۵، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۸۵، ۳۰۵	۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰
کرمانشاه، ۱۵۰	۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴
کرمانشاهان، ۱۲	۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۷۳، ۲۷۴
کلار، ۲۹	۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳
کمال‌البلاغه، ۱۹	۲۸۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵
کنکریان، ۲۱۵، ۲۵۵، ۲۵۷	قطران تبریزی، ۳۰۱
کنکور، ۲۰۰	قفقاز، ۲۵، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹
کوره آباهونیک، ۱۷۶، ۱۷۷	قم، ۱۵۰
کوره برزه، ۱۵۴	قومس، ۳۹
کوره دایک، ۱۷۶	
کوفه، ۳۱، ۳۳، ۱۵۲، ۱۵۸	ک
کوکناب، ۱۹۶	کاتولیکوس، ۲۹۰
کوکناش، ۱۹۹	کاخت، ۲۸۳
کیخسرو، ۱۰۹، ۱۳۸	کارنامه اردشیر، ۱۲
کیخسرو پسر مرزبان، ۱۲۳	کاشان، ۱۵۰
کیکاوس، ۲۸۶، ۲۹۵	کاکویه، ۱۲
کیل‌کیا، ۴۶	کاکي، ۴۹
	کامل ابن‌اثیر، ۹۲، ۱۳۵
ک	کامل‌التواریخ، ۵۱
گارمراگیل، ۱۷۶	کتاب آلیشان، ۳۰۹، ۳۱۸
گارنی (ارزروم)، ۱۷۶	کتاب شیراک، ۳۰۸
گرجستان، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۷۵، ۱۷۶	کثیر، ۳۶

لشکری، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵	۱۷۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷
لشکری دوم، ۲۵۶	گرشاسبنامه، ۲۲۳، ۲۲۶
لشکری گیلی، ۸۸، ۲۱۳	گرگان، ۱۲، ۳۹، ۴۶، ۴۹، ۵۲، ۵۵، ۱۳۰، ۱۹۵، ۲۰۲
لقیط، ۱۴۷	گرگین، ۷۴، ۱۷۷، ۱۹۰
لندن، ۱۹	گریگور، ۱۷۹، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۸
لوره، ۳۱۱	۳۱۰، ۳۱۶، ۳۱۷
لیبارید، ۲۸۳	گریگور پسر واساک، ۳۱۳
لیلی، ۴۹	گنجه، ۱۲، ۱۸۷، ۲۰۷، ۲۳۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۹۵، ۲۹۹
م	۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۳
ماتئوس، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۴	گنجی، ۲۰۶
ماتیوس اورفدهای، ۱۷۶	گودرز، ۲۷۷، ۲۹۵
مازندران، ۴۴، ۸۱، ۱۹۵	گولتن، ۱۸۰، ۲۲۴
مازیار، ۴۳، ۴۴	گوتنفدی، ۲۳۳
ماکان، ۴۹، ۷۱، ۱۷۳	گیلان، ۲۳، ۵۵، ۱۰۰، ۱۲۹، ۱۵۱، ۲۱۳
ماکان کاکي، ۴۷	گیورگی، ۲۷۱
ماکان کاکي، ۵۵	ل
ماکان کاکي، ۱۳۲	لاریجان، ۴۴
ماکلیر، ۱۳۸	لاذر، ۴۳، ۴۴
ماوراءالنهر، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۳۴	لاستواچی، ۲۰۶
مأمون، ۳۳، ۴۳، ۴۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱	لاهیجان، ۲۳
مبرد، ۳۷	لبابالالباب، ۲۳۵
متنبی، ۶۰، ۱۱۵	لخمیان، ۱۴۲، ۱۴۴
متوکل خلیفه، ۱۶۱	لشکرستان، ۷۳ تا ۷۵، ۸۸
مثنوی ویس و رامین، ۲۵	
مجدالدوله، ۴۲، ۶۵	

- مجدالدوله دیلمی، ۱۲
مجمع ارباب الملک، ۲۱۰
مجمع الفصحا، ۱۳۸، ۱۸۲، ۲۵۶، ۲۵۷
محمد بن ابی العباس علوی، ۳۳
محمد بن ابی سیره، ۳۲
محمد بن بعیث، ۱۵۸
محمد بن حاتم، ۱۶۱
محمد بن حمید طوسی، ۱۵۹، ۱۶۴
محمد بن حمید همدانی، ۱۵۸
محمد بن رواد ازدی، ۱۵۸
محمد بن رواد بن مثنی، ۱۵۸
محمد بن زکریای رازی، ۵۲
محمد بن زکریای قزوینی، ۱۰۲
محمد بن زید، ۴۷
محمد بن شداد، ۱۵۵
محمد بن فضل قزوینی، ۴۶
محمد بن ملک شاه، ۲۳۲
محمد بن هارون، ۴۶، ۴۷
محمد پدر مرزبان، ۲۶۷
محمد پسر احمد ازدی، ۱۰۴
محمد پسر اسماعیل حصنی، ۲۲۶
محمد پسر بعیث، ۱۶۲
محمد پسر دیوداد ابوالساج، ۱۶۷
محمد پسر رواد، ۱۶۸
محمد پسر شداد، ۲۶۶، ۲۶۷
محمد پسر عبدالرزاق، ۹۲، ۹۴، ۹۹
محمد پسر مسافر، ۵۶، ۵۸، ۶۴، ۹۰، ۱۰۴
۱۳۸
- محمد مسافر کنگری، ۵۰
محمد مهلبی، ۷۷
محمد وجناء، ۱۶۰
محمود، ۱۹۲، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴
محمود غزنوی، ۱۲، ۱۷۶، ۲۲۳
مدینه، ۳۱، ۵۵
مدینه السلام، ۸۹
مراغه، ۹۷، ۱۱۱، ۱۵۷، ۱۹۷، ۲۳۱، ۲۳۳
۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۷
۲۴۹، ۲۴۸
مرین علی موصلی طائی، ۱۶۴
مرین عمر، ۱۵۴
مردآویج، ۴۹، ۵۷، ۷۲، ۱۷۳
مرزبان (سالار)، ۴۳، ۵۰، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۸
۶۹، ۷۰، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۰
۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲
۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۶۷، ۱۶۹ و ۲۶۶
۲۶۸
مرزبان بن محمد بن مسافر، ۲۵۶
مرزبان پسر محمد، ۱۲۹
(مرزبان پسر) محمد، ۲۶۷
مروند، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۳۰
مرو، ۱۵۰، ۱۸۴
مروج الذهب، ۲۴، ۵۱، ۵۷، ۱۰۵، ۱۰۶
مرقین مالک بن حنظله، ۱۴۳
مسافر کنگری، ۵۱
مسالك الممالک، ۴۲

مستان پسر وهسودان، ۲۱۶، ۲۱۲	مستجیر بالله، ۱۱۲، ۱۱۴
مستان روادى، ۲۷۳	مستوفى، ۱۱۹، ۲۱۰
مناذر كبرى، ۱۴۳	مسعرين مهلهل، ۵۷، ۶۹
منازگرد، ۱۷۵	مسعود، ۱۹۳، ۲۳۴، ۶۶
منجم باشى، ۱۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۶۷	مسعودى، ۲۴، ۴۸، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۶۴، ۱۰۶
۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۵، ۲۹۷	۱۰۷، ۱۴۶
منصور خليفه، ۲۹، ۳۳، ۱۵۶، ۱۶۳	مسيح، ۱۷۸، ۲۶۱
منطق الشرقين، ۶۵	مسيودارن، ۱۸
منوچهر، ۲۲۲، ۲۷۷، ۲۸۶، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۷	مشهد، ۳۱
۳۰۸، ۳۰۹	مطلع السعدين سمرقندى، ۲۶۰
منوچهرين شاوور، ۳۰۸	معاويه، ۳۶
منوچهر پسر ابوالسوار، ۲۹۸	معتز، ۱۶۳
منوچهر پسر قابوس، ۱۲	معتصم، ۱۶۱
موتا، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۴۱	معتصم بالله، ۳۳
مودود، ۲۳۰، ۲۳۲	معجم الادباء، ۶۴، ۱۲۳، ۱۲۴
موسى عمران، ۲۷۶	معجم البلدان، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۴۱، ۵۸، ۶۰
موسى قاغانقايدواچى، ۹۰ و ۲۶۱	۶۳، ۶۸، ۶۹، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۵۰
موشينغ، ۱۰۸، ۱۲۰	معزالدوله، ۸۹، ۱۰۱
موصل، ۵۵، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۸۸، ۹۳، ۱۰۲، ۱۵۹	معزالدوله ديلى، ۱۷۳
۱۶۴، ۲۰۰	مغولان، ۱۱، ۲۵۰
موصلى طائى، ۱۵۴	مفلح، ۲۶۲
موغان، ۳۱، ۷۲، ۷۴، ۹۴، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۵۲	مقدسى، ۴۲، ۲۶۲
۱۵۹، ۱۶۵، ۲۱۳، ۲۱۴	مكه، ۵۵
مولانا اولياء الله، ۲۰	ملكشاه، ۲۳۷، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۱۶
مهلبى، ۷۹	ملك شاه، ۳۰۱، ۳۰۹
مهلهل، ۱۶۵	مسلان، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸
ميانه، ۷۴، ۱۵۳	۱۸۰، ۱۸۲، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۶۵، ۲۶۷
	۲۷۴، ۳۰۲

میرخواند، ۱۴

مؤیدالدوله بویه، ۱۲۳

نعیم بن مقرن، ۲۸، ۲۹، ۳۴

نعیمی، ۷۹، ۸۰، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۲

نوا، ۲۶۶

نورالدین محمد نسوی، ۲۴۹

نهاوند، ۱۵۰

نهرتیری، ۱۴۳

نیر، ۱۱۳

نیشابور، ۱۵۰، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۱۵

نیکو غوس قاواسیلاس، ۲۰۶

ن

نادرشاه، ۱۲

ناصر، ۴۷، ۴۹، ۶۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴

۱۳۸

ناصرالدوله، ۷۵، ۸۸، ۹۰، ۱۰۲

ناصرالدوله حمدانی، ۷۴

ناصر خسرو، ۵۳، ۶۶، ۱۷۳، ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۱۰

۲۱۳

ناصر کبیر، ۲۴، ۴۷

ناصرعلی، ۱۹۹

نخچوان، ۱۰۸، ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۸۹، ۲۲۴، ۲۲۶

۲۲۷، ۳۱۶

نریز، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴

نزاریان، ۱۵۳

نزهت القلوب، ۲۷، ۵۹، ۶۴، ۷۳، ۱۱۹، ۱۷۳

۲۱۰، ۲۶۰

نسا، ۱۹۲

نصرالدوله مروانی، ۲۰۳

نصرالدین محمد، ۲۴۶

نصرةالدین محمد، ۲۴۸

نصیبین، ۲۰۴

نظام الملک، ۲۹۶

نظامی گنجه‌ای، ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۴۳

نعمان، ۴۹

و

واجرود، ۲۹، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۱۵۱

وارازگریگور، ۲۶۱

واریتان، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۹۷، ۳۰۰

۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷

واساق، ۳۱۰

واساک، ۳۰۸

واسپورگان، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۹

۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۰۶

۲۳۹

واسط، ۳۲، ۳۳

واسیل، ۱۲۱، ۱۹۰

واقده، ۱۵۲

وان، ۱۰۸، ۱۶۸، ۱۸۸

وجناء، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۵۶

وجناء ازدی، ۱۵۷

وجناء پسر رواد، ۱۶۰، ۱۶۳

وہسودانیان، ۲۵۷	وراجستان، ۱۰۷
ویذور، ۱۰۷، ۱۰۵	ورثان، ۹۴
	وردان ارمنی، ۱۷۳
ه	وردانشاه، ۱۷۳
ہادی، ۳۸	ورزقان، ۱۰۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۶۹
ہارون الرشید، ۳۳، ۳۸، ۴۲، ۱۵۷، ۲۰۹	وسطان، ۷۷، ۱۰۸، ۱۸۸
ہامازاسب، ۱۰۸	وشمگیر، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۱۳۲
ہایقازیان، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۰۰	ولاشگرد، ۱۷۵
ہرات، ۹۵، ۱۵۱، ۱۹۴	ولکین، ۱۱۰
ہرثمہ، ۴۳، ۴۶	ولگا، ۸۰، ۹۱
ہرمز، ۲۶۱	ولیدبن عقبہ، ۳۱
ہرمزان، ۱۷۳	ونداد خورشید، ۱۷۳
ہرمز دوم، ۱۴۵	ونداہرمز، ۴۳
ہروسندان ابن تیدا، ۵۰	وہسودان، ۱۲، ۴۴، ۴۶، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲
ہشام، ۱۰۶	۶۴، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۶، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۱۰۰
ہمدان، ۲۸، ۷۱، ۷۲، ۹۱، ۱۰۰، ۱۷۳، ۱۹۹	۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۷۴
۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷	۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۶
۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲	۱۹۷، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵
ہمدانی، ۱۵۸	۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵
ہوروموسی، ۱۲۱	۲۳۱، ۲۴۵، ۲۷۸، ۳۰۲
ہوہانیس، ۲۹۱، ۳۰۹	وہسودان بن محمد، ۱۷۳، ۱۹۹، ۲۵۷
ہویزہ، ۱۴۳	وہسودان پسر محمد کنکری، ۱۳۲، ۱۸۲
ہیر، ۱۶۸	وہسودان پسر ملان، ۱۹۹، ۲۵۷
ی	وہسودان جستانی، ۱۸۱
یادداشت های ما، ۱۹	وہسودان روادی، ۱۱۹، ۱۵۶، ۱۷۰، ۱۸۱
یاقوت، ۲۴، ۳۲، ۴۱، ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۱۰۷	۲۷۶، ۲۹۵
۱۲۴	وہسودان کنکری، ۱۶۸، ۱۸۱

یزید بن حاتم سلمی، ۱۵۳	یاقوت حموی، ۲۷
یعقوب لیث صفار، ۴۶	یحیی، ۱۳۶، ۱۵۶
یعقوبی، ۳۳، ۳۹، ۴۴، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶	یحیی بن خالد، ۳۸
۱۶۵، ۱۶۱، ۱۵۹	یحیی بن عبداللہ، ۳۸، ۴۳
یغمر، ۱۹۳، ۱۹۴	یحیی پسر رواد، ۱۶۷
یمن، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶	یزدگرد، ۱۲
یمین الدولہ، ۶۵	یزدگرد دوم، ۱۷۳
یوحنا، ۲۸۸، ۲۸۹	یزدگرد سوم، ۲۶۲
یوسف پسرای الساج، ۷۰، ۷۶، ۱۹۰، ۲۶۲	یزید بن بلال، ۱۵۸
	یزید بن حاتم، ۱۵۶

مؤسسه انتشارات نگاه منتشر کرد:

تاریخ

- کرد و کردستان. درک کینان / ترجمه ابراهیم یونسی
جنبش ملی کرد. کریس کوچرا / ترجمه ابراهیم یونسی
قیام شیخ سعید پیران. رابرت اولسن / ترجمه ابراهیم یونسی
کوچه هفت پیچ. دکتر محمد باستانی پاریزی
تاریخ اجتماعی ایران. (جلد ۱)، مرتضی راوندی
تاریخ اجتماعی ایران. (جلد ۴، دو بخش)، مرتضی راوندی
تاریخ اجتماعی ایران. (جلد ۶)، مرتضی راوندی
تاریخ اجتماعی ایران. (جلد ۷)، مرتضی راوندی
تاریخ اجتماعی ایران. (جلد ۸، دو بخش)، مرتضی راوندی
تاریخ اجتماعی ایران. (جلد ۱۰)، مرتضی راوندی
تاریخ تعلیم و تربیت در ایران و اروپا. مرتضی راوندی
تاریخ ایران باستان. حسن پیرنیا (۳ جلدی)
زایش تاریخ. (تحلیل وقایع انقلاب مشروطیت)، حسن اصغری
پرونده پنجاه و سه نفر. حسین فرزانه
پیکار با تبعیض جنسی. آندره میشل / محمدجعفر پوینده
یعقوب لیث. دکتر محمد باستانی پاریزی
ظهور و سقوط رایش سوم. ویلیام شایرر / ابوطالب صارمی
چهره‌های منفور در تاریخ ایران. حبیب‌الله تابانی
جنبش کردها. ادگار ابالاس / اسماعیل فتاح قاضی
قیام آذربایجان و ستارخان. اسماعیل امیرخیزی
تاریخ هجده ساله آذربایجان. احمد کسروی
تاریخ مشروطه. احمد کسروی
زنان در جامعه. انگلس، زتکین، رید / ترجمه اصغر مهدی زادگان
جنبش زنان آناتولی. میکائیل بایرام / جودکی و وفایی

فلسفه اجتماعی ابن خلدون. دکتر طه حسین / ترجمه امیر هوشنگ دانایی
پیشگامان استقلال ایران. نادعلی همدانی
کوروش کبیر. هارولد آلبرت لمب / ترجمه رضازاده شفق
کوروش بزرگ. عباس خلیلی، مهیار خلیلی
کوروش و بابل. هوشنگ صادقی
ایران در زمان ساسانیان. آرتور کریستن سن / ترجمه رشید یاسمی

نقد و بررسی

شعر نو در ایران. کلیاستورینا / ترجمه همایون تاج طباطبایی
داستان و نقد داستان. جلد اول، گزیده و ترجمه احمد گلشیری
داستان و نقد داستان. جلد دوم، گزیده و ترجمه احمد گلشیری
داستان و نقد داستان. جلد سوم، گزیده و ترجمه احمد گلشیری
داستان و نقد داستان. جلد چهارم، گزیده و ترجمه احمد گلشیری
نقد ادب روس. اندرو فیلد / ترجمه ابراهیم یونسی
جنبه‌های رمان. مورگان فورستر / ترجمه ابراهیم یونسی
ادبیات افریقا. او. آر. دی‌ثورن / ترجمه ابراهیم یونسی
هنر داستان‌نویسی. ابراهیم یونسی
نویسندگان پیشرو ایران. محمدعلی سپانلو
بامداد همیشه. یادنامه احمد شاملو / به کوشش آیدا سرکیسیان
بازآفرینی واقعیت. مجموعه داستان / محمدعلی سپانلو
در جستجوی واقعیت. محمدعلی سپانلو
چهار شاعر آزادی. محمدعلی سپانلو
درباره ادبیات و هنر. آنتونیو گرامشی، کریستوفر کادول، ... / ترجمه اصغر مهدی‌زادگان
نقد شوهر آهوخانم. جعفر کازرونی
حماسه ملی. آرنولد نولدکه / ترجمه بزرگ علوی
مکتب‌های ادبی. رضا سیدحسینی، ۲ جلد
رساله لونگینوس. در باب شکوه سخن / رضا سیدحسینی
نظم و نثر پارسی در زمینه اجتماعی. دکتر ایرج نوبخت
نقد فیلم‌های محسن مخملباف. غلام حیدری
چگونه داستان بنویسیم. صدیقه اسماعیل‌لو
نازلی سخن نگفت. دکتر محمد قراگوزلو

شعر و شاعران. محمد حقوقی
 اندیشه و هنر در شعر نیما. دکتر بهروز ثروتیان
 زنی با دامنی شعر. جشن نامهٔ سیمین بهبهانی / به کوشش علی دهباشی
 نقد تکوینی. لوسین گلدمن / ترجمهٔ دکتر محمدتقی غیائی
 نقد روانشناسی متن ادبی. پژوهشگر: محمدتقی غیائی
 زن شبانه‌ی موعود. نشان زن در آثار سهراب سپهری / پوران فرخزاد
 مسیح مادر. نشان زن در زندگانی و آثار احمد شاملو / پوران فرخزاد
 درآمدی بر سبک‌شناسی ساختاری. دکتر محمدتقی غیائی
 چنین گفت شیخ نیشابور. محمد قراگوزلو
 خانه‌ام ابری است. کاظم سادات اشکوری
 یادنامهٔ فروغ فرخزاد حمید سیاهپوش
 باغ تنهایی. (سهراب سپهری) حمید سیاهپوش
 داستان و ادبیات. جمال میرصادقی
 نامه‌های هدایت. به کوشش محمد بهارلو
 نوشته‌های فراموشی شدهٔ صادق هدایت. به کوشش مریم دانایی برومند
 پیشکسوت‌های داستان کوتاه. جمال میرصادقی
 هر اتاقی مرکز جهان است. گفتگوهایی با اهل قلم / سایر محمدی
 ادای دین به سهراب سپهری. جلال خسروشاهی
 ادای دین به فروغ فرخزاد. جلال خسروشاهی
 گفتگو با شهریار. جمشید علیزاده
 آزاداندیشی خیام و حافظ. فرج‌الله شریفی گلپایگانی
 سفر در مه. تأملی در شعر احمد شاملو / تقی پورنامداریان
 چرا فارسی شکر است؟ فرج‌الله شریفی گلپایگانی
 صدای پای آب. (تفسیر شعر سپهری) / بهروز ثروتیان
 دربارهٔ هنر و شعر و شاعری. به کوشش سیروس طاهباز

هنر

پانتومیم، تاریخ، اسطوره. سیروس شاملو
 فلسفهٔ هنر معاصر. هربرت رید / ترجمهٔ محمدتقی فرامرزی
 فلسفهٔ تاریخ هنر. آرنولد هاووزر / ترجمهٔ محمدتقی فرامرزی
 هنر نوین. آرناسن / ترجمهٔ محمدتقی فرامرزی

هنر در گذر زمان. هلن گاردنر / ترجمه محمدتقی فرامرزی
 پایه‌های یادگیری نقاشی. رضا فروزی
 بیان اندیشه در موسیقی. سیدنی فینگلشتاین / ترجمه محمدتقی فرامرزی
 در جستجوی زبان نو. رویین پاکباز
 مردان موسیقی. والاس براکوی / ترجمه دکتر مهدی فروغ
 فرهنگ فیلم‌های سینمای ایران. جمال امید (۱۳۰۹-۱۳۶۵) (دو جلدی)
 فرهنگ فیلم‌های سینمای ایران. جمال امید (۱۳۶۶-۱۳۷۷) (جلد سوم)
 فرهنگ سینمای ایران. جمال امید
 نامه‌های ون‌گوگ. رضا فروزی
 زندگی چارلی چاپلین. چارلز چاپلین / ترجمه دکتر حسن مرندي
 زندگی و هنر سزان. آمبر وازولار / ترجمه علی‌اکبر معصوم‌بیگی
 زندگی و هنر ون‌گوگ. پی‌یرکابان / ترجمه علی‌اکبر معصوم‌بیگی
 زندگی رافائل. وازاری / ترجمه پرویز بابایی
 زندگی و هنر پیکاسو. لوتار بوخ‌هایم / ترجمه علی‌اکبر معصوم‌بیگی
 پیکاسو سخن می‌گوید. دراشتن / ترجمه محسن کرامتی
 زندگی میکلائو. رومن رولان / ترجمه اسماعیل سعادت
 چگونه از موسیقی لذت ببریم. کوپلند / ترجمه دکتر مهدی فروغ
 گشت و گذاری در موسیقی سنتی ایران. (جلد اول)، حبیب‌الله نصیری‌فر
 گشت و گذاری در موسیقی سنتی ایران. (جلد دوم)، حبیب‌الله نصیری‌فر
 نقش شعر و غزل در موسیقی آوازی. حبیب‌الله نصیری‌فر
 نقش موسیقی آوازی در شعر و غزل ایران. حبیب‌الله نصیری‌فر
 زندگی و موسیقی. ناصر وحدتی
 تاریخ کوپسسم. داگلاس کوپر / ترجمه حسن کرامتی
 فن نمایشنامه‌نویسی. لاجوس اگری / ترجمه دکتر مهدی فروغ
 مردان موسیقی سنتی ایران. ج ۱. حبیب‌الله نصیری‌فر
 مردان موسیقی سنتی ایران. ج ۲. حبیب‌الله نصیری‌فر
 مردان موسیقی سنتی ایران. ج ۳. حبیب‌الله نصیری‌فر
 مردان موسیقی سنتی ایران. ج ۴. حبیب‌الله نصیری‌فر
 مردان موسیقی سنتی ایران. ج ۵. حبیب‌الله نصیری‌فر
 آخرین درس بازیگری. کنستانستین استانیسلاوسکی / ترجمه مهین اسکویی، ناصر حسینی‌مهر



مؤسسة انتشارات نگاه

۲۵۰۰۰ تومان

ISBN 978-964-323-318-4



9 789643 323318